

۸۵۴۹-ج

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تجرید الاعراب - فی تصحیف و تحریف

مؤلف: حسین شبیری زبیدی (احمد الدین)

موضوع: تاریخ و لغت

۸۷۹۹

شماره ثبت کتاب: ۷۸۸۶۵ / ۱۱۵۰۴

تغلی - فهرست شده

۸۷۹۹

کتابخانه مجلس شورای ملی

فیلموپیکی تاسیس ۲۳۰۲

باری شد

۳۷ - ۳۲

کتابخانه

توقی

۱۳۸۲۸

سنگ رستم

بازدید شد

۱۳۸۲





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ تَعِينِ  
 الحمد لله الذي شمس بشمون شرفه شعة الشومين  
 سطر الشجرة يتقدرا قدره معذور قدره قلايد الدر  
 من قطر المطر خور بتقدير تيسر خلقه زمرة الصور من  
 قطر الوطر دور بتدبير تنويره كمة البقم والشمس والقمر  
 من سحاب وانزال المطر واخراج البينات والثمار والادع  
 له ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له والسمع  
 من الحق والبشر واشهد ان محمدا عبده ورسوله المظهر  
 مع والمستقر المرسل بالدين الالهى والكتاب اللانف  
 والى محمد صلى الله عليه وآله واصحابه ائمة المرسلين  
 اسرار الالاه والشورى خصوصاً على امير المؤمنين  
 الكلد ثروا بخير بين طوبى والشفقة على  
 من الذين هم بالبرسون بمنزلة السمع والبصر  
 للعباد ازهد اهل البدر والحضر

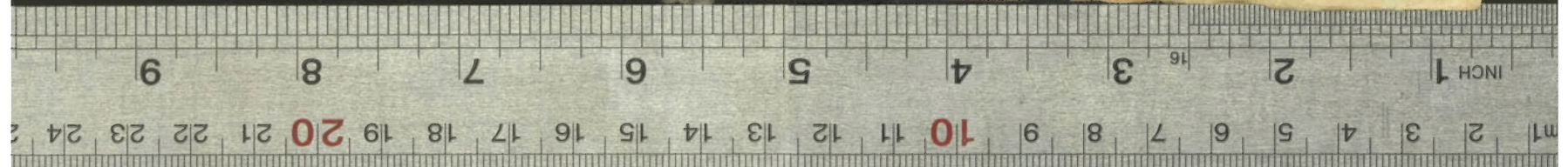


والله اعلم

نسخة  
٩

والاصغر والاكبر وعلى الباقر ذى الفضل الجامع والياء  
 البارع العالم بكتب الانبياء والسير وعلى الصادق متاج  
 المقاتل صاحب اسرار التنزيل والتكليف والفقه على كماله  
 ذى الذى القوم والنهج المستقيم اصبر من شكره على  
 ارضاه كلف المورى ونور الهدى منظر الايات فى المآثر  
 والحج وعلى التقي ذى الخلق الحميد والشرف البليد العا  
 بالتأويل عما تخفى ويظهر وعلى على التقي فى اليا داجما  
 والتعم العظام البدر المنير والايام المازن وعلى حسن الرضى  
 كاشف العظام رافع المعازم الكريم القطر والعظم الحظ  
 وعلى الخلف الحجة القايم الصالح المستر السهور المشطر  
 وعلى المهاجرين والانصار والتابعين والابرار وسلم تسليما  
 كثر الله الله افق نوره الكرم واختم لنا بحج الله  
 اخيه الحكيم الطيبة واختمنا عليها بحج  
 يا ارحم الراحمين **روى عن النبي صلى الله عليه وآله**

باع  
نظرة





الْجَنَّةِ مَنْ كَانَ عَظِيمُ امْرُؤٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوَّلُهُ قَالَ  
 بِسْمِ اللَّهِ وَإِذَا نَعِمَ عَلَيْهِ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَإِذَا ذُبْنَ نَبَأُ قَالَ  
 اسْتَغْفِرُ اللَّهَ وَإِذَا أَصَابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا  
 إِلَيْهِ رَاغِبُونَ صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ وَصَدَقَ وَلِيُّ اللَّهِ  
**ساجد** خداوند اخیار را از رقیبت و شبست عالی گردان  
 دل ما را از محمود و طعیان صافی دار هر چه از زندگانی  
 بکار آید بیندگی خود مصروف از و ذکر خود را این جان گردان  
 هر کجا ذره نود آشتی میرسد بفرزید گردان دولت طاعت و عباد  
 همه مستدام در یاد اله العالمین و یا خیر الناصرین **روایت است**  
 از سید رسول و نسیم کل نوکل و ما بورا هر قدر صبر ایوان کاین  
 بدر آسمان موجودات مشترقی بر سجده سعاد آخور شد آفاق رسا  
 بر گردیده حضرت اله محمد رسول الله این خواه که شمه از لغت  
 او بگویش بگویش شمار ساینم میفرماید که پنج خصلت است  
 هر که آن خصال را جمع کرد و بدان صفات موصوف و مخصوص

کشت

محمود  
انکار کند

مطلوب  
خصلت او

کشت پادشاه عالم وی را در بهشت ساکن گرداند **اول**  
 آنکه عظمت کار وی و نظام امر وی و وز زبان وی  
 کلمه لا اله الا الله بود که کلمه طیبه است که فی سجده و تعالی  
 آنرا تشبیه کرده است که ضرب الله مثلا کلمه طیبه خست  
 بی شاخ و برگ بی میوه نباشد مثل کلمه طیبه باشد  
 الایمان اصلها و الصلوة الخمس جذعها و الزکوة فرعها  
 و البقیام لحاؤها و فی روایت عروقها و ارجاع اعضائها و ان  
 اهل البیت ثمارها فکما لا تکمل البشعة الا شجرة طيبة کذا  
 الایمان الا بولایتنا و ولایت اهل البیت **احمل** این درخت  
 ایمانست همان بیج گانه تنه اوست رکوة فرع اوست و درخت  
 بوست اوست حج و اسلام شاخ او و برگ اوست و ولایت ما  
 و اهل البیت میوه اوست چنانکه درخت کامل و تمام نباشد  
 بولایت ما و متابعت ما و اهل البیت پس چون کلمه لا اله  
 الا الله با شریطش بر زبان زانی از گناه پاک شود از دنیا

مجا  
آنجایی

با شجره طیبه ایمان کامل  
 و تمام نباشد الا



خلاصه بابی و به نغمه مقیم بر سی کلمه لا اله الا الله دو اترده  
حرفعت هر حرفی بدیده است مای را از عمر تو ماه کنایه که در  
ماه کرده باشی بحرف یا از دو حرف کلمات شهادت در مقابل آن  
باشد آن کنایه را می کند که آن احسنات یذمهن البیتات  
الا الله دو اترده حرفت محمد رسول الله تیر دو اترده حرفت  
شمار روزی بیت و چهار ساعت است شب و روز عمر و رحا  
غایت این حرف بگذرد خوشتر از این شش ماه که بیت و چهار  
حرف کلمات بر زبان میرانی بیت و چهار ساعت شب و روز  
عمر تو در حمایت و غایت این حرف میگذرد یعنی خون و مایه  
دینا در حفظ می آید علی ولی الله یا اترده حرفت اگر بالا اله الا  
و یا محمد رسول الله ضم میکنی از حضرت در که دورخ به است و  
درجه است بر سی **آوردند** حضرت رسول علیه السلام انکسری  
خود بر سلمان داد که لا اله الا الله بر آن نقش کنند سلمان  
فرمود تا محمد رسول الله بر آن ضم کنند چون بحضرت رسول

شود  
روی

بوزی

وام

نظری

خواجه کانیات بر آن انکسری سه خط دید گفت این خط  
چیت سلمان گفت یا رسول الله تو لا اله الا الله فرمودی  
که بر آنجا نقش کن من در خواستم تا محمد رسول الله هم کردند  
گفت خط دیگر چیت سلمان گفت ندانم بیک حضرت جلیل  
در رسید گفت یا رسول الله لا اله الا الله خواست تو بود و محمد رسول  
خواست سلمان بود و خواست ما نیز آن بود که علی ولی الله  
با آن ضم کردیم که بی و کلا بیت علی کلمه شهادت مقبول است  
ان الله عز وجل خلق عمودا من یاقوت احمر رأسه  
تحت العرش واستغفک علی ظهر الحوت فی الارض التابعة  
الشفلی فاذا قال العبد لا اله الا الله احقر العرش  
وتحرک العمود وتحرك الحوت فيقول الله عز وجل کن  
باعثی فيقول کیف کن و انت لم تغفر لعیالها فيقول  
ارشدوا یا مسکین سموا لی انی غفرت لعیالها **خواجه**  
فرمود که پادشاه عالم عمودی آورده است از یاقوت رخ



بر پشت آن ماهی که در زیر زمین منتقم است نهاده و آن  
عمود پایش رسیده است چون بنده مؤمن با خلاص لا اله الا الله بگوید عرض در حرکت آید خداوند عالم گوید که ساکن  
شو گوید بذات پاک تو که ساکن نشوم تا تو گویند لا اله الا الله  
را اینا مرزی پادشاه عالم گوید یا فرشتگان من سجا  
کواه با سید که گویند لا اله الا الله را بیا مرزیدم من  
لا اله الا الله را بها هست است **خواجه عالم** فرمود که چون  
مؤمن لا اله الا الله گوید حق تعالی از گفتار وی مرغی  
بیا فرزند علیه جناحان ایضا و دو بال سفیدش بود  
بلند میکند و میرود حق تعالی گوید ساکن شو گوید صاحب  
بیا مرز تا ساکن شوم پادشاه عالم گوید بیا مرزیدم و آن  
مرغ را هفتاد زبان دهد که صاحب خود را استغفار بخواند  
تا روز قیامت و روز قیامت دلیل و برهان باشد تا بهشت  
**روایت** از محمد کلین باغ نبوت خلاصه خاندان مصطفی

و زبده دودمان مرتضی علی موسی الرضا علیه الصلوة والسلام  
که روایت کرد از پدر این خود و از رسول و از جبرئیل علیه السلام  
که حق عز اسم فرمود که لا اله الا الله حصنی من ذلک **آمین**  
من عذاب ابی یعنی لا اله الا الله حصار هست هر که در  
من آید از عذاب من آیین شود چون این بیت را از  
کرد گفت درین شرطها هست و من از شرطهای وی  
یعنی هر کس مراد اهل بیت مرادوست دارد این کلام از وی  
قبول باشد و در حصن حق آید منیاح الجنة لا اله الا الله  
است من کان آخر کلامه لا اله الا الله دخل الجنة هر  
آخر گفتار وی لا اله الا الله باشد به بهشت و **آورد**  
که جوانی جهود هر روز نحمدت مصطفی آمدی و گفتار رسول  
استماع کردی روزی چند نیامد رسول علیه السلام از جا  
او پرسید گفت بیارست خواجه از آنجا که خلق عظیم او بود  
به عبادت وی رفت جو آنرا در حالت شمع یافت گفت



ای جوان بگوی که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله  
تا به پشت روی جوان خواست که بگوید پدرش حاضر بود  
بر روی او نکریت پدرش گفت ای پسر اگر خواهی آجا  
کن پس کلمه شهادت بر زبان راند جان بحق تسلیم کرد  
حضرت رسول صلی الله علیه و آله یار انرا فرمود که کار برآ  
خود را بسازید چون کار او بساختند جبار را شکر برداشتند  
خواج علی التتلام بتشیع جبار میرفت و بر سر انگشتان  
پای میرفت گفتند یار رسول الله چرا پای بر زمین نمی نهی  
گفت از بسباری فرشتگان که حاضرند از زمین افتد  
خالی نموده است که من پای بر زمین نهم گفتند یار رسول  
وئی این منزلت بچه خیر یافت رسول گفت با آنکه آخر گفتا  
ای کلمه لا اله الا الله بود اگر بنده همه عمر اوقات خود را  
به کفر و عصیان بسر آورد و بماند چون توبه کند و در بارگاه  
وئی رجوع کند و کلمه شهادت بر زبان راند حق تعالی بر وی

رحمت کند ~~و او را اندک~~ هندوی بود در هندوستان معنی  
سال پست را سجده کرده بود روزی او را حاجتی پیش آمد  
معتاد بار در پیش آن پست را سجده کرد و حاجت خود  
عرضه داشت روانند با خود گفت معنی سال است که  
این پست را سجده میکنم اجابت نکرد یکبار خداوند  
بخوانم روی سوی آسمان کرد و گفت یا سجده از ملکوت  
آواز آمد که لیتیک عبدی لیتیک عبدی سئل فقل غلغل  
ملکوت افتاد که خداوند این کافر را بخواند لیتیک عبدی  
جوابش دادی خداوند عالم گفت ای فرشتگان من بگو  
که او صنم را بخواند اجابت نکرد و صد را بخواند اگر اجابت  
کنم میان صد و صنم چه فرق باشد من بر خود واجب کردم  
هر که بر گاه ما رجوع کند بروی رحمت کنم مگر خداوند گناه  
بزرگ را که بگیرد خوانند او را بنیامرزم و من گفته ام که  
ربکم علی نفسیه الرحمه نه من گفته ام رحمتی و سعادت کل شی



ببین گفته ام قل یا عبادی الذین آمنوا علی انفسهم  
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمعا  
انه هو الغفور الرحیم **سفر** ایا صاحب الذنب لا تقنط  
فان الله که رؤف ذو فضل ولا تثر خلق بلاء عذرة  
فان الطریق خوف خوف **سفر** شام مقیم و توب بسیار رحمت  
عذری که میرود بامید و فای دایم که در حساب نیاید گناه  
آنجا که فصل رحمت بی منتهای **خواجه عالم** گوید حق سبحانه و تعالی  
صدیق و رحمت آفریده نوذ و نه یفر و نه خود نگاه داشته است  
و یک جزو جمله خلقان قسمت کرده است به شوق و رحمتی که  
میان جمله خلقانست از یک جزو رحمت است چون روز  
قیامت باشد آن یک جزو رحمت را با نوذ و نه جزو رحمت  
ختم کند تا محض صدیق و رحمت را بر سر گناه کاران امت محمد  
صلی الله علیه و آله بدارد و برای قیامت حق تعالی را امت  
محمد جندان شوق و رحمت باشد که المیسر علیه القلعة طمع

الحق که

رحمت کند اگر چه بد و نرسد **آورد اندک** در بنی اسرائیل  
کافری بود که شصت سال در کفر بود موسی علیه السلام بخواه  
طور میرفت گفت ای موسی خدا را بگوی که مرا از خدا  
تو عار و ننگ می آید اگر روزی دهنده تویی مرا روز  
تو نمی باید موسی علیه السلام برفت و پیغامها نرساند  
ازین پیغامها شرم داشت حق تعالی فرمود که ای موسی چرا  
پیغام آن آفریده مرا نرسانیدی که با ما بیگانه کنی میکند  
موسی گفت خداوند تو میدانی که وی چه گفت حق تعالی  
گفت او را بگوی که اگر ترا از خداوندی من عار و ننگ  
می آید مرا از بندگی تو عار نمی آید اگر روزی من بخوای  
من بخواست ترا روزی میرسانم موسی باز گشت و پیغام  
بگذار در کافرا و ساعی سرد پیش افکند آنگاه هر بر آورد  
ای موسی بزرگ پادشایست و کریم خداوندیست در نگاه  
عمر ضایع کرده ام اسلام برین عرضه کن موسی عرضه کرد آن



کلمه شهادت بر زبان راند و سجد کرد جان بحق بگویم  
 یا که روح را به علیین رسانیدند به یک کلمه توحید و یک  
 سجده کفر کینه شصت ساله را می آمرزی چه عجب باشد که  
 بسجده و توحید پناه سا که کناه بی کفر را بیا مرزیت  
 ای کریمی که از غم آن غیب، بگو ترسا و طیفه خوار دار  
 دوست از اکی کنی محسوم، تو که با دشمنان نظر دار  
 دوم از این پنج فضیلت که موجب بهشت است و اذا  
 ابتدأ قال بسم الله الرحمن الرحيم یعنی به ابتدای عمل و آغاز  
 هر شغلی گفتارش بسم الله بود کل آنچه در ذی بال لم بدله  
 یا بسم الله فموا بتر هر کاری که با قدر و منزلت باشد چون  
 ابتدای آن کار به آن نام بکنند ابرو بریده باشد  
 و رچند جایگاه ترا فرموده اند که ابتدا به نام وی اقرار  
 یا بسم ربک و کلوا اما ذکرکم الله علیه بهترین عالمان فرمود  
 اذا استخی الله العبد علی طعامه لم یستأول شیطان من



مطلبه و درم



نسخه

3. در

چون بنده طعام خواد خور و اگر بسم الله گوید شیطان از او  
 نتواند بکند **در حدیث** آمده است که بنده مؤمن بسم الله  
 الرحمن الرحیم گوید پادشاه عالم بعد و هر چه فی از وی چهار  
 هزار حسنه اش بنویسند و چهار هزار حسنه اش رفع کنند و چهار  
 هزار درجه اش بر دارند **روایت** کرده اند که حضرت رسول  
 صلعم بگورستانی گذر کرد و نزدیک کوهی رسید یاران  
 گفت به تحیل بروید وقت مراجعت چون بدانجا رسید  
 یاران خواستند که زود بگذرند و آنچه فرمود که تحیل کنید  
 گفتند یا رسول الله در وقت رخصت تحیل فرمودی گفت  
 شخصی را عذاب میکردند ناله و فریاد او مین رسید گفتم  
 بروی رحمت کرده اند گفتند یا رسول الله رحمت چیست و سبب  
 عذاب چیست جبریل علیه آمد و گفت این مرد عاشق بود به  
 فتنه و کناه او را عذاب میکردند که وی از وی مانده بود  
 اکنون او را به مکتب دادند معلم او را تلقین بسم الله کرد  
 بمنزله

نسخه



کودک بزبان راند حق تعالی و حی کرد به فرشتگان که او  
عذاب نکنید نیکو نباشد پس باز کرد و پدرش در عذاب  
واد وصیت کرده بود ز نش را که چون کودک را وقت  
تعلیم باشد او را به مکتب نستاند چون او غایت حیر کرده  
تا عذاب از وی برداشتم بگرم خود چون کودک بسم  
الرحمن الرحیم گوید خدای تعالی براتی بنویسد که کودک را  
و پدر و مادر او و معلم او را از دوزخ آزاد کردیم طفل  
بی طاعت از راه مجاز نام پادشاه بنده نواز بر زبان  
میراند چار کس خط آزادی از وی می یابند اگر بنده در  
مقام نماز از سر نیای تمام پادشاه بی نیاز بر زبان بر آید  
بنبر که چه منزلت یابد **بسم الله الرحمن الرحیم**  
اِضْحِی الْقَلْبَ فِی ظِلِّ الْکَلْبِ **اِذَا مَا مَسْنِی عَطَشٌ شَدِیدٌ**  
فَیَذْکُرُ اللّٰهَ کَلَمًا **اَلْکَلَامُ** **بَا** بایاد تو زمر شد مرا چون تریا  
بایاد تو این دلم نباشد غناک **با** با عشق تو که در آتسم باید شد

اندر شوم

اندر شوم و ندارم از آتش **باسم** **وَ اِذَا نَعِمَ عَلَیْهِ قَالَ الْحَمْدُ**  
چون از خرنیه پادشاه عالم نعتی و خلقی و تشریف میری  
بوی رسد در عقب آنها شکر آن بر زبانش الحمد بود **نوح بنی**  
**علیه السلام** چون طعام خوردی گفتی الحمد لله چون آب آشامیدی  
گفتی لعمرة الله علی ابطالین و چون جامه نو پوشیدی گفتی  
الحمد لله چون بر مرکب نشستی گفتی الحمد لله حق تعالی نام او را از  
جمله ساکران نوشت آنه کال عبدا شکورا احمد از شکر  
عام تر است حمد بر خصال او باشد و بر نعمت او **تَقُولُ حَمْدُ**  
**الرَّحْلِ عَلٰی اِنْعَامِهِ وَ حَمْدُهُ عَلٰی شِجَاعَتِهِ** شکر بر نعمت باشد  
و حمد بزبان باشد که **وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ لَمْ یُخْذَوْا لَدَیْهِ**  
**شُکْرًا** بگفتند که **اَعْلَمُوا اَلْ دَاوُدَ شُکْرًا** و حمد  
شکر است که الحمد لله رأس الشکر ما شکر الله عبدا لم  
تحمده شکر نکرده باشد خدا را بنده که حمد وی نکند  
قدر نعمت عاجل است و صید نعمت آجل اگر شکر کنی نعمت

مطلب  
حاصل



بر تو بماند و زیادت کرد اند که گیس شکرتم لازیدنگم **آورده اند**  
در بنی اسرائیل در ویشتی بود صالح روزی فرشته پیش وی  
که حق تعالی شمار انعتی نعتی که دست در جانی میخواهی و  
پیری گفت با عیال مشورت کنم عیالش گفت در جانی اختیار  
که نعمت در جانی خوشتر باشد در جانی اختیار کرد حق تعالی  
در نعمت بر ایشان بکشد و ایشان در خیرات باز کردند و  
مسجد باو نهاد قیام مینمودند و نفقه درویشان و مسکینان و  
میکردند چون ایام جوانی بگذشت آن فرشته باز آمد که ایام  
جوانی و نعمت بگذشت به پیری و در ویشتی ساخته باشید مرد  
عنانک شد بخانه آمد زن را خبر کرد زن گفت فرشته را  
بگوئی که حق تعالی بختن بخانه معارف و مشهوریت او میداند  
مادرین کار ساز بودیم و زنده گمانی بخنان کرده ایم که مستحق  
زوال نعمت باشیم مرد باز گشت فرشته گفت راست میگوئی  
حق تعالی این نعمت به شما باقی گذاشت تا زنده باشید که شما

درین نعمت شاکر بودید **چهارم** و اِذَا اَذْنَبَ ذُنْبًا قَالَ  
اَسْتَغْفِرُ اللهَ چون بواسطه شیطان خلاف امر جان کند  
و گناهی بردست و زبان وی زوان شود و در عقب آن هم  
زخم گناهیست استغفر الله بود خواه عالم گفت مضر نباشد  
که استغفر الله کند اگر در روزی هفتاد بار بر سر گناه شود دیگر  
گفت خفت بنده که فردای قیامت چون نامه اعمال باز کنند  
در زیر هر گناهی نوشته باشد که وی گفته بود استغفر الله **شاه**  
**مردان علی ابن طالب علیه السلام** استغفار را شرط قوی کرده  
آورده اند که یکی در حضرت وی گفت استغفر الله گفت او را  
کم یا بد دانی که استغفر الله چیست و هو اسم واقع علی سینه  
مَعَانِ اَوْهَا التَّوْبَةُ عَلَى مَا مَضَى وَ التَّائِبُ الْعَرْشُ الْمَرْکُوبُ  
وَالثَّالِثُ اَنْ تُوَدَّیْ خُفُوتُكُمْ حَتَّى تَلْقَى اللهَ اَلَا مَنِ عَلِمَ تَعْبَهُ  
وَالرَّابِعُ كُلُّ فَرِیْقَةٍ صَغِيرَةٍ فَنُودِيَ بِهَا وَ الْخَامِسُ اَنْ تَعْبُدَ اللهَ  
اَللّٰهُمَّ اَلَّذِیْ نَبَتْ عَلَی السَّحَابِ فَتَدْبِرُهَا بِالْاَفْرِ حَتَّى تَلْقَیْ

الحق تعالی



اَجَلُهُ بِالْعَظْمِ وَيُنْشَأُ مِنْهَا كَلِمٌ جَدِيدٌ وَالتَّاسِ اسْ اَلْاَتِيَةِ اَلْاَلَمِ  
 اَلْمُطَاعَةِ كَمَا اِذَا قَدْ خَلَا وَهَ اَلْمُصِيبَةُ فَعِنْدَ ذَ لِكَ يَقُولُ  
 اَسْتَغْفِرُ اللهَ يَعْنِي اَسْمِيتَ وَاقَعَ بِرَشِّشٍ مَعْنَى **اول** بِشِيمِشِ  
 بَرَكْتِ شَهْدَةِ **دوم** عَصَبَتِ بَرَأْنِدَهْ كَمَا مِثْلُ اَنْ رَجَعُ عَنِ كَلِمَةِ **سوم**  
 حَقُّوقِ كَمَا مِثْلُ اَنْ رَجَعُ مَتَّ اَدَاكُنِي **چهارم** فَرِيضَةُ كَمَا كَذَا  
 قَضَاكُنِي **پنجم** كُوشَتِي كَمَا اَزْخَرَامِ رُسْتِهْ اَسْتَ بَرِياضَتِ زَائِلِ  
 كَرْدَانِي نَائِجَايِ اَوْ كُوشَتِي اَزْخَلَالِ بَرُويد **ششم** اَنكَ نَفْسِ فَرَا  
 اَلْمُطَاعَتِ بِجَنَائِي چنانكه حلاوتِ مَحِصَّتِشِ چنانكه كَاهِ  
 كَمَا بَدِينِ خُصَالِ قِيَامِ نَائِي بَعْدَ اَزَانِ كَبُوِي اَسْتَغْفِرُ اللهَ اَسْتَغْفَارِ  
 تَوْقُولِ بَاشَد **هفتم** اَلْاَنْ بِيْجِ خُصْلَتِ وَاِذَا اَصَابَهُمْ  
 مَصِيبَةٌ قَالُوا اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ اَكَرْدَنْسِ وَاَعْمَالِ  
 مَصِيبَتِي رَوِي بُوِي آرْدَدَسْتِ اِدْرَامَنْ جَبَرَزْدَه رَجُوعِشِ مَاطَلَمِ  
 اِنَّا لِلّٰهِ بُوْد **هشتم** فَرَزْدَه كَمَا جَبَرَزْدَه نَوْعِستِ جَبَرِستِ كَمَا نَصِيبِ  
 بَاشَد فَرَزْدَه اَزَانِ بَارْدَارْزُو دَرَانِ جَبَر كَنْدَه مَعْنَى **دوم**

مطلب  
 حضرت پنجم

اورا

اورا در پشتِ حاصل شود بزرگی را برسد ندکه جبرست  
 گفت زهر را چون شکر خوردن و به شکر پیش آمدن هرگاه محبوب  
 دانست که بر بلای او صبر کردی و با شیخ زهراب داده او شسته  
 دشتی از ورا دو مقصود یافتی **سلمان فارسی** رضی الله عنه رواه  
 کند که رسول علیه السلام گفت که چون بنده مؤمن را فرزند می  
 و یا غریزی غیر ذی تعالی گوید ای فرشتگان برای بنده  
 من در پشتِ خانه نینا کنید و آن خانه را بیتِ محمد نام کنید  
 پس باید که بنده مؤمن در هر جای که بخوابد رنجیدن کلمه  
 اَشْرَحَ جَانِجَ بَرِ زَبَانِ رَانَدَه اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ  
**فصل در ولایتِ اَیْمَرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَیْهِ السَّلَام** سلمان فارسی رضی الله  
 عنه گفت که زنی بود از انصاریان ام قروه نام از جمله تورا  
 علی علیه بود روزی تمامی بروی بستند و بی را بیکناه  
 شهید کردند حضرت اَیْمَرِ الْمُؤْمِنِينَ وَاَمَامِ الْمُتَّقِينَ اَسَدُ اَنْدَالِ الْعَالِ  
 علی ابن ابی طالب علیه الصلوٰة و السلام به غار فرشته بود چون

این بنده را بر زبان می آید



خبر قبل او شنید بر خاست بایران و مجتبان بر سر قبر اتم قزو  
 در رکعت نماز گذارد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم یا محیی  
 النفوس بعد الموت و یا منشی العظام المذاریات بعد الموت  
 ایحي لنا اتم قروة و اجعلها عجرة لمن عصاك باقی آواز داد که  
 یا ایها المؤمنین قدم مبارک بر کوفه زنی چون امیر المؤمنین  
 مبارک بر سر کوفه راورد و گفت یا ائمة الله قومی باذن الله حال  
 اتم قروة سر از کوفه بر کرد و سلام کرد بکبریت و گفت یا امیر المؤمنین  
 و حتی رسول رب العالمین امام علیه السلام و او پس فرزند  
 و شوهرش فرستاد و دفع تحت از میان برداشت اتم قروة دیگر  
 دیگر بعد از شهادت بیاورد بعد از شهادت امیر المؤمنین متوفی شد  
**فصل در معجزة فاطمة زهرا علیها السلام** روزی حضرت خدیجه کرامت  
 میگذارد و خواست که در رکعت سیم سلام باز دهد فاطمة علیها السلام  
 در شکم او آواز داد که قومی یا ایاک فی اللئمة و ایاک در شکم  
 وی سخن گفتی **فصل در ولایت اتم علیها السلام** از حضرت جعفر

الصادق علیه السلام روایت است که فرمود که مردان او را  
 گفتند چرا باید که تو از معاویه ~~بگریزی~~  
 چنین محنت کنی امام حسن علیه السلام گفت این محنت  
 از آنکه اگر من دعا کنم عراق را شام گرداند و شام را عراق  
 مردی را زن کند و زنی را مردی حاضر بود بطریق طعن  
 گفت یا امام حسن اینچنین کی تواند بود حضرت امام او را  
 ده شرم نداری که در میان مردان نشسته مرد بخود نکیریت زنی  
 شده بود و آلت زنان او را بدید آمده و آلت مردان رفته  
 امام گفت زنی تو مرد شده است با شام شوید و اندر راه  
 مقاربت کنید باز بر کبری از زنی و کودکی بر زنی خنثی بوی  
 هم آلت مردان داشته باشد و هم آلت زنان آن مرد بر  
 همچنان شد که امام فرموده بود بعد از مدتی هر دو بیامدند  
 از امام و درخواست نمودند تا امام دعا کرد هر یک بحال اولین شدند  
**فصل در ولایت اتم علیها السلام** یعقوب کویشی باجی



بودیم و افسانه می گفتیم تا مقتل امام حسین علیه السلام در میان آن  
یکی کت یکس در میان لشکر یزید علیه لعنه بود که الا محنتی یونیا  
ز سیده بود در آن بلا گرفتار شد شخصی در میان ما بود گفت من  
آنجا حاضر بودم و هیچ بلایی نرسید چراغی از لفظ در میان  
نهاده بودیم تا یک شد آن ملعون خواست که چراغ را اصلاح  
کند آتش در آنوقت افتاد و خواست که با باد و دهنش بپاشد  
آتش در ریش و می افتاد از میان مایه و نجات خود را  
بجوی آب انداخت آتش بر سر آب ایستاده بود هرگاه که از  
آب برداشتی آتش در وی افتادی در آن عذاب بود بد و زخ  
**مجلس ثانی و الخطبه المحمدیه** الذی لا یتلغ مدحه العاقلین  
ولا یحیی نعمة العادون ولا یودی حمة المجتهدون الذی لا  
یدرک بعد و الهم و لایا له عوض الفطن الذی لیس لصغیر  
خود محدود و لا یقت موجود و لا یوقت معدود و لا یحل ممدود  
و فطر الخلائق بقدرته و نشر الریح برحمته و اودع القدر

میدان ارضیه اول الدین معرفت و کمال معرفتیه تصدیق به توحیده  
و کمال التوحید الاخلاص که و کمال الاخلاص نفی البغوات  
عند الشهادة کل موصوف انه غیر لصفیه و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهداؤه احکم السلام اشد اول الاحکام  
و نشهد ان محمدا عبده و رسوله شمس الظلام و سید الامم الی  
الحاصل العام خصوصا علی الامام و صاحب القمصان و خلیفه الملک  
العلام یقول سلونی ابین مشکلا اشد الله الغالب بطول کل  
طالب امیر المؤمنین و یعسوب الدین علی ابن ابی طالب علیه السلام  
الی اخره **روى عن النبي صلعم** انه قال کن فی الدنیا کأنتک  
نوریت او غابر سبیل و عذت نفسک من احوال القوم و صدق الله  
**نجات** پادشاهان دلهای ما از بیم سطوات قدرت خراب شود  
چو کرمی ما از عمل بد خود کباب شد رحمن رحیمی از رحمت نومید علم  
بکمال قدرت بیافریدی بفضل و محبت بختیار بر پا کارکان و  
در ماندگان راست کرد و از بار بر دست بگرد **صلعم** از لفظ توحید



مقبول تو فرمودند **لطف بکدام ذره پوست دی**  
کان ذره به از هزار خورشیدند **بادشاه از بجای روزه و فایز**  
و انعام عام خود قطره در کام امید ما بجان و اعراض آنک  
مهر را ب حصول حصول کردن آیین یا ارحم الراحمین **نقش**  
از آن شمس فلک رسالت سرور حسن و جلالت سلطان با کاهن  
والی خطه فوت مردم دیده آدم جمال جهوه عالم مقتدا ای انبیا  
پیشوای اصفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می فرماید که در  
دنیا چون غریبان باش و یا چنانکه به کدیان و خویش را از  
مردگان شمار بزرگی را برسدند که بالغریه غریبت است که حضرت  
رسول الله فرمود که ترک وطن و وطن موسکن **راکند آشتن است**  
یعنی دنیا وطن نیست دنیا از و که از دست از لذات و راحت  
و آسایش بدارد دل در نعمت و محبت و رحمت و زور و تحمل  
و زینت او نمید و بد آنکه نهایت هر آفریده مردی باشد و حاصل  
هر آفریده رفتن غریبت هر که غریبتی است که هر زنده را این باشد

امروز

و ضربت مرکب خبرتی است که هر آفریده را بخوابد رسید **سلطنت**  
سلطان ضربت او را واقع نه محبت و محبت مکان خدک  
او را مانع نه اگر چرخ برین جای سازی طباچه هر حرکت نکونیا  
کند و اگر در زیر زمین جفت حصار آیین و روین سازی هر  
حرکت بیرون آرد که اینها نکونیا آید **رگم الموت و گویم**  
فی بروج مشرقه **شاه اولیا علی رضی** علیه السلام فرمود که  
الموت کائنات و کل الناس شارب و القبر باب و کل الناس داخله  
یعنی هر که جامیست که همه در دماز بچشاند و کور دریت که همه  
بدان در بیاید رفتن پس چون حال چنین است و مرجع دمان چنین  
صواب است که اقتدا به انبیا و اولیا کنی و محبت بکنی و ماوراء  
دنیا بجستی که این محبت بسراید و راحت و آسایش بداید و در  
سماع کلام الله بکوش و خوش تو بود که سلام قولی این نیم  
**مختار** گفته اند که چون مؤمن بد مرکب سعد عزایلی علیه السلام  
بقبضه مهر جان او را بر سینا آرد جان از سینا که محل معرفت



برتر نیاید خطاب عزت رسد که این جان را سلام بکشد و معاف  
بیرون آرد و میگوید الله تعالی یا ایها النفس المطمئنة ارجی  
الی ربک راضیه مرضیه جان مومن چون سلام حق شنود  
چنانکه مرغ از قفس پرواز کند از قفس قلب بیرون آید  
چون روز قیامت باشد که جانها به قابلهای باز آیند تن با  
روح کوید که چون تو بر فتنی مر احویات و نبات نماز مر از  
صحای دنیا بزنند این کور آورند و در آن لحد تنگ و تاریک  
خوابانند عیال مهربان من بی تو مر در خانه بگذرانند  
به نماز پرورده من یک لحظه با من الفت گرفت روح کوید چون من  
از تو جدا شدم از زمین به سما شدم اینجا بحق اعلا شدم در قضا  
جنت پریدم از مراتع نعم چیدم اما بی وجود تو یک لحظه قرازم  
بی وصال تو یک ساعت آرام نبود هر دو با یکدیگر غم دل گویند  
با یعقوب غم زده پیش یوسف احوال جوان و محنت بخت  
گویند و حکایت کنند **عزیز حکایت** عمل است و تشریح احوال است

تا باز بگری روح ترا از قفس قلب راند جان جهانگیر ترا عالم  
بالا برند قالب غم فرسوده را در زیر خاک پنهان کنند تو اهل  
در آتش گشته و خطبه آید و از دل در پیش گرفته و بر خود بخوابد  
**بجز آدَم صغی** علیه السلام با چندان صفت و کرامت که  
نوح که نوحه کرد و اعطی عصر بود بگاشد خلیل صاب را  
و کلیم صاحب رسالت و یعقوب ماده محنت و ایوب ماده  
بلیت بگاشد پادشاهان دهر و جباران عصر بگاشد  
حضرت آدَم صغی که پسندیده و برگزیده حق بود در اول خلقت  
خلعت یافته و سجود ملائکه مقرب بود اطراف الکاف و عزرا  
در تصرف آورد نفس ثم اجنبیه ربه بنوگ رقم قلم کرنا  
به منشور ظلمات کشیده و اصطفیانه من عبادنا باظر از  
لباس فرزندان او کرده صد هزار اندر انداخته نطفه مطهره  
در صلب او و دیعت نهاد آخر الامر از سکران حرکت تا  
گشای یاس موت بدست فوت نوش کرده اندم که برب



آدم ستولی شد در منزل فوت او درخت اقامت بنها و خیمه  
در حوای ذات او بزد لرزه بر اعضای آدم افتاد گفت ای  
جبرئیل همه محنتها دیدم و فراق فردوس اعلی کشیدم و جدایی  
خوا کشیدم و دویت سال بر سر کوه سرانید بگریستم و عمری  
نامحاکردم او از ربهنا ظلمنا از عرش در گذرانیدم باین  
در دو پنج کشیدم بدین درد نرسید است این را چه درد  
خواستند به چه کارش فرستاده اند جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم  
این رسول مرگست این نشان فنا است این موعظ در سراسر  
بقا است آدم گفت ای جبرئیل مرگ چه باشد جبرئیل گفت موعظی که  
جانها بر دو عقل را و عادت خواست را بکنند تن از خد  
و حرکت فروماند کبرایی از دست برود و روایی از پای برود  
مان ای عزیزان یاد کنید آن ساعت که آب حیرت از  
دیده باریدن بگرد و عرق ندامت از پیشانی روان شود چشم  
کشاده بنزدان نگرند امکان سخن و نه سامان آرزو خوا

و ما در کوشه شهنه میزند و فرزندان در زاویه فریاد آرند  
برادران و خواهران حیران و سرگردان شده بادران حیران  
و دل بریان گشته **رباعی** زان پیش که انجام اجل مت شوی  
زیر لگد حادثها پست شوی **سر** بایه پست آردین ره گنجها  
سودی کند اگر تنی دست شوی **رباعی** کو کجای تو بر کند اخضر ساز  
و رکار تو چون لکله در هم **سر** عاقبت این حرقه فانی ترا  
ترکان اجل برای حکم سازند **آدم** گفت خداوند امن از مرگ نرم  
مرگ را بمن بنمای جواب آمد که ای آدم مرگ بر انواع است  
من او را به نیکوترین صورتی بتو بنمایم پس فرمود که ای جبرئیل  
و میکائیل بروید و آدم صغی را یاری دهید بر دیدن مرگ تا بگوید  
بیامد مرگ را به آدم صغی نمودند بر صورت گنبدی طلوع بر پا باز  
کشاده یکی بمغرب یکی بمشرق و در حسن چشم باز کرده و دنیا در پیش  
او چون دانه در میان آدم علیه السلام بر رسید بیعتا و دیو  
شد چون بهوش آمد ملک الموت را دید که قبض روح او میکند



گفت ای ملک الموت همه فرزندان مرا این سختی باید دید گفت  
این آسانترین است بر فرزندان عاصی تو هفتاد بار چیدن  
بود گفت خداوند امان دادن بر من و بر فرزندان من را  
کرد ای یا ارحم الراحمین **موسی علیه السلام** روزی ملک الموت  
دید گفت بچه کاد آمده بر یارت و یا به قبض روح موسی گفت  
چندان امانم ده که عیال را و دوا کنم گفت مهلت نیت گفت  
مهلت ده که خدایرا سجده کنم دستوری یافت بسجده در افتاد  
گفت ملک کا یا دشانا ملک الموت را بفرمای تا چند امان مهلت ده  
که عیال را و دوا کنم دستوری یافت به در خانه مادر انداخت  
ای مادر سوزی در پیش ارم گفت ای فرزند چه سوائت گفت سفر  
قیامت مادرش بگریست و بترد عیال و اطفال آید ایشانرا  
و دوا میکرد و کودکی خورد بود موسی را دست در امان پدر زده  
میکریت موسی علیه السلام نیز بگریست خطاب آمد که یا موسی بدگاه  
ما می آیی این گریه و زاری چیست گفت خداوند ابرین گناه

گفت قبض روح آدم

المن

رحمت می آید گفت ای موسی دل فارغ دار که من ایشانرا از تو  
نیکوتر دارم موسی علیه السلام گفت ای ملک الموت از که ام عضو جان  
خواهی بردن گفت از دهن گفت از دهنی کبی واسطه با خدا  
تعالی سخن گفته ام یا بدست که بدان الواح و تورات گرفته ام یا از  
پای که بدان بکوه طور بمناجات رفته ام ملک الموت ترنجی بوی داد  
بر یک بومیدن روح او را قبض کرد و فرشتگان گفتند یا ابراهیم  
الکابینه کیف وجدت الموت قال کثارة تسخ و هی حلیه  
گفتند ای آسانترین پیغمبران هر که را چگونه یافتی گفت چون  
کوسفندی که پوستش را زنده نگه داشتند **آوردند که عیسی و مریم علیهما**  
السلام در کوه بودند روزه میداشتند انگیاه افطار میکردند  
عیسی علیه بطلب گیاه رفته بود مریم به نماز ایستاد ملک  
الموت را دید که بر روی سلام کرد گفت کیستی که درین شب تاریک  
بر سر سلام میکنی که دلم می ترسد گفت ملک الموت گفت بچه کاد آمده  
گفت به قبض روح تو مریم گفت چند امان امان ده که بر مریم عیسی



گفت مهلت غیبت گفت چند انم امان ده که تمامه بر آید تا خود را  
 به بیم گفت مهلت نیست روح او را قبض کرد عیسی علیه السلام باز  
 مادر را دید افتاده پنداشت که خفته است بر بالین او نشست  
 نزدیک بود وقت افطار ایشان در گذرد آواز داد که یاما  
 برخیز تا روزه کشایم نمودی من فوقه یا روح الله اعطای الهیه  
 از بالای سر خود آوازی شنید که ای عیسی یا مرد خطاب میکنی خدا  
 فرزد که تو عمر که در عیسی علیه السلام بکار روی قیام نمود چون وی را فری  
 کرد بر سر خاک وی نشست و میگفت از بالای سر خود آوازی شنید  
 نگاه کرد مادر را دید در بهشت در کوشکی از یاقوت تختی نهاده  
 از زمر و سبز گفت ای مادر روزه ناکشاده از دنیا بگرد  
 گفت ای تعالی مرا روزه کشاندن فرمود که در خاطر هیچ آفریده نگذرد  
 گفت ای مادر هیچ آرزو داری گفت آرزوی آن دارم که یکبار  
 دیگر دنیا آیم یک روز روزه بدارم و یک شب نماز بدارم ای  
 پسر اکنون که میتوانی و زمانم احتیاج در دست تست عمل خیر کن

پیش از آنکه در چنگ عمل گرفتار شوی الیوم عمل حساب و غذا  
 حساب و لا عمل پس چون حال چنین است که با کسی وفا نموده با  
 تو تیر و فاکند دل بد نیامده و بد نیای غذا فریفته مشو که او  
 عاشقان خود را بسیار کشته است و کدشته و مبارزان بسیار  
 دنیا جیفیت که جز شطرنج رنج و نرد در دونه باخته و فطر یفیت  
 که خیل خیال جمله اهل امل نثار دخیل ایت بی عماد سراد  
 بی او تادب تا نیست بی نبات و نباتیت بی ثبات باز بار  
 کاسه سودا میت بس قفس خاکیت ظلمانی بادیت سر کرد  
 آتشت بی قرانه آبت با بیدار **سرخ** بر سر این کهنه دگر دنیا  
 رخت جان بردار و دل را بر چنین بترک ای خداوندان طاق طوطا  
 صحت نیامی از درد فراق اندک اندک خان و مان را رستن  
 پس هم یکبار از سرش برخوا **از خواجہ عالم** صلعم برسد ندک هست  
 مردمان کدام است گفت از ندکم فی الدنیا و از ندکم فی الآخرة  
 آنها که روی از دنیا بگردانیده اند و دست در عقبی زده اند **سرخ**

دگر



**نادی** یعنی الله عنه در آن حال که بخوار حق انتقال میکرد  
گفتند چرا میگری گفت کردن وجودم که آن باریست میترسم  
حضرت رسول زسم که او فرمود است من آرد آن حق  
فلیکن زاده و اگر اکب چون سلمان در گذشت هر چه دا  
قسمت کردند شازده درم سیم پیش نبود بدین محتر خود اگر آن  
بار دیدی با وی بود گفت یعنی شاه ولایت علی علیه السلام  
که دنیا و عقبی پاکد یک جمع نیایند و دنیا و آخرت را مثل زده است  
و گفته است که ان الدنیا و الآخرة عدوان متعاولان  
و سبیلان مختلفان فمن أحب الدنیا بولاه البغض الآخرة و  
عادها و مبرکة المشرق و المغرب و ما فی بینهما کما قرأت من  
و اجد بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت دو دشمن متعادلند  
و دورا مختلف هر که دنیا را دوست دارد آخرت را دشمن دارد  
و دنیا از آخرت بمنزله مشرق و مغرب است و روند در میان  
اینان هرگاه که آن روند روی مشرق آرد چنانکه بوی

و نیک

نزدیک شود از مغرب دور **و آمده اند** که از حضرت غوث خطاب  
آمد به موسی علیه السلام که دوستی از دوستان من در فلان دیرانه وفا  
یافته برو و کار را و را بساز موسی در آن دیرانه شد مردی را  
وفات یافته و خشتی را در زیر سر گرفته و پاره پلاس در غور  
خود پوشانیده موسی علیه بگریست و گفت خداوند دوست خود را  
چنین میداری دشمن خود را چون خواهی داشت خطاب آمد که ای  
بغوث و جلالی من که این دوستیست از دوستان من فردا  
قیامت گذارم که قدم از قدم بردارد تا از عهد جواب آن خشت  
و پلاس بیرون نیاید موسی علیه برفت با جمعی از بنی اسرائیل میار  
تا او را دفن کنند چون بدان دیرانه آمدند کسی را ندیدند موسی  
گفت خداوند این دوست تو کی شد مگر بر زمین فرو شد یا به  
رفت یا او را سباع خورده باشند آمد که یا موسی این کجا  
که بر دوستان ما میبری دوستان را سباع خورده و بر زمین فرو شده  
دوست جز نزدیک است کجا با منی موعود صدق غنم یک **تعبیر بیت**



دوست نزدیکتر از من است . مشکل اینست که من از روی دورم  
 بچشم بگویم که او را در کنار من و من مجرم **فصل**  
**در لایق امیر المؤمنین علی علیه السلام** چون حقیقت را از روی دورم  
 آوردم هر کسی رغبت میکرد که او را بخانه خود بر حقیقت ببرد  
 که آنکس را بخانه خود که خبر میداد از آنچه مادر من بخوابید در  
 حال که من در شکوهی بودم چه دید و چون من در وجود آدم  
 هر علامتی که میباید من و او بود است اگر کسی مرا ببلک آورد مرا  
 از آن خبر میداد که نه بشکم خود را بشکافم مملاک شوم تا فردای  
 خدای تعالی داد من از ایشان بستاند ایشان گفتند ای دختر  
 خواب ما درت را بگوید که ما تعبیر کنیم و معلوم تو کردیم حقیقت  
 آنکس که مرا ببلک خواهد قادر باشد بر آنکه خواب ما درم بگوید و  
 تعبیر آن کند ظلم و زبیر جا میا که بر سر روی انداخته بودند بردا  
 و قطع طبع از کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام از مسجد آورد  
 مردم در آشوب بودند غلبه میکردند حضرت شامه دان گفت این

چون کوز

چه آشوب است گفتند دختری از بنی حنیفه مسلمان شد میگوید من از آن  
 کسی باشم که مادر من بمن حامله بود خوابی دید بارت علی بن ابی طالب  
 میان من و مادر من بود معلوم کند من از آن او باشم امیر المؤمنین  
 علی گفت راست میگوید و باطل نمیکوید ابو بکر گفت باطل است  
 ما غیب نمیدانیم اگر تو میدانی او را خبر ده امیر مردان گفت اگر  
 من خبر دهم او ملک من باشد گفت علی حقیقت گفت ای جوان  
 چه نام و نسب داری گفت علی ابن ابی طالب حقیقت گفت توان  
 مردی که ترا رسول علیم در غدیر خم بیای خود با ما است بضم کوفی  
 علی گفت نعم حقیقت گفت خوابی که مادر من دیده بود با من باز  
 امیر المؤمنین گفت ما درت حامله بودی زمانی که قطعی بود باران  
 نمی بارید و از زمین نبات نمی رشت و علف چهار پایان  
 نبود و آب چشمها و رودها خشک شده بود ما درت میکوت  
 شویم زیرا که در زمان نابارک در وجود آدمی و قوی و سکنتی که  
 مرا شوم بخوان که من فرزند مبارک قدم چون بزرگ شوم



سیدی نیکو را مالک شود و از و فرزندان آورد که خفیه  
بود باشد گفت راست فرمودی یا علی چون دستی گفت رسول  
خدا را خبر داده بود گفت علامت میان من و مادر حضرت امیر  
المؤمنین گفت چون از مادر متولد شدی سخن تو و خواند  
بر لوحی از من نوشته بردیت راست نهاد چون توده سالم شد  
آن لوح بتو داد گفت ای دختر چون قومی بدار شما آیند که خو  
مردان شمارا بریزند این لوح با خود دارند کسی که ترا خبر  
دهد که درین لوح چه نوشته است مالک تو شود خفیه گفت راست  
گفتی اکنون آن لوح کجاست امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام  
گفت در میان مویی که بهم پیچیده خفیه لوح از میان بر کند  
به امیر المؤمنین امیر مردان مالک دنی شد که بچکس راستی نماند  
بدان حجت و برهان که امام مؤمنان ظاهر کرد که چکلی از آن  
عالم بودند پس امیر المؤمنین علی علیه السلام خفیه را بعد از آن خود  
**المجلس الثالث مخطبه** الحمد لله الذي من علينا بهذه الآية

محمد خاتم النبیین و بولایه امیر المؤمنین علی روح ارواح  
المؤمنین بنیوة محمد سید المرسلین و فتوة علی امیر المؤمنین  
محمد بساط الاسلام بشیرة محمد شفیع المؤمنین و طریقه علی  
امیر المؤمنین و اكد قواعد الدین و مبانی الیقین بفرایسته  
علی امیر المؤمنین و نور قلوب العارفين بلجة محمد و دف المؤمنین  
و نهج علی امیر المؤمنین و اوضح بدلیل الواحیه و درایه  
الساطعة بلمحة محمد فايد القر المحلین و حجة علی امیر المؤمنین  
نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له شهادة مقرونة  
بطاعة محمد اکرم المعطین و ولایة علی امیر المؤمنین و نشهد  
ان مولانا و سیدنا و نبینا اکرم اکرمین و نشهد ان  
علینا ولی الله و حجة الله امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی  
طالب صلوات الله علیه الصلوة محمد و لم و در الايام و کرد و  
الاعوام بکرامته محمد علم المهتدين و مکرمات علی امیر المؤمنین  
صلوات الله علیهما و اظهر فصوصا علی الظاهرة البتول



وَسَلَامَةُ الرَّسُولِ وَنُورُ الْمَجْمُولِ وَجَلَّ اللَّهُ لِلْمُضُولِ فَاطِمَةُ  
 الزَّهْرَاءُ أَصْلُ الْأَصُولِ وَعَلَى سَيِّدِ الْأَخَوَةِ **رَوَى النَّبِيُّ صَلَّى**  
 اللَّهُ قَالَ إِنْ أَدْنَى أَهْلَ النَّارِ عَذَابًا يَوْمَ الْقِيَمَةِ لَرُفْلٍ  
 عَلَيْهِ تَعْلَمُ مِنَ النَّارِ مَبْنَاهَا دُمَاغَةٌ كَأَنَّهَا حُلٌّ سَامِعَةٌ خَمْرٌ  
 وَأَجْرَانِ خَمْرٌ وَأَسْقَارُهُ طَبْتُ مِنَ النَّارِ وَنَحْجٌ أَحْشَاءُ  
 بَطْنَةٍ مِنْ قَدَمِهِ وَإِنَّهُ لَيُرَى أَهْلُ الْأَشْدَّ أَهْلَ النَّارِ عَذَابًا  
 وَإِنَّهُ مِنْ أَهْلِ النَّارِ عَذَابًا **ای خداوند ملک ابدی وای**  
 خدای خداوند بخشنده وای معبود مطلق ای زندگینش  
 وای دانای بی اندیشه ای مدبر اسرار سخن وای مقدر پر  
 کن ای خالق یحیی وای نفس بند کن فیکون ای عالم ای هد  
 و تکرار وای تقاضا راندن پرکار حق ساکنان است  
 محرمت برگزیده کان درگاهت به سرسینه اینها و بسوزد و آتیا  
 به آه حکامان عاشقان درگاهت و بقدیم صدق ساکنان را  
**بیت** سرودی که نوآموزی برآید بسوزی که سرسوزی برآید

بیت

بدرافتا دکان از خان **بها** به واپس دکان از کار **بها**  
 به آب دیده طفلان محروم **بها** بسوزینه پیران مظلوم  
 که اندرین وقت شریف ساعت نقل غفلت بمفتاح عنایت  
 خود از دل با پیاکان یک به یک بردار همه را از غفلت  
 بیداری بخش همه را از مستی شراب شهوت عیاشی گردان  
 کن پروردگار را کرده بار بار بیا میکش عذری که آریم از سر عجز  
 بلطف خود بپذیر ما را آن ده که ما را آن به خطوات مجلس را  
 سبب رفع درجات و موجب کنارت خطیئات ایشان گردان  
 بهر گامی که برداشته اند گامی در کنار ایشان نه یارب العالمین  
**روایت** از آن در دریای فوت و دوری در نبوت در  
 بود که هر چند زخارف دنیا بروی عرضه میکردند چون در آن بر  
 می آمد که الفقر فخری دریایی بود هر که را آبی از آن جام می  
 آید چون ابر در گریه می آید بغیض من الدمع جماعه فوائس  
 ایچو رسول تعلین فخر عالمین بر کرده حضرت ائمه رسول



این خواب که شمه از نفت او شنیدی میفرماید که فردای قیامت خلق  
در موقف حساب بدارند که وَقَفُّوهُمْ اَنْهُمْ مَسْوُكُونَ از  
آن مقام جمله برانور آید که وَتَرَى كُلَّ اُمَّةٍ جاثية هر که  
پای بر نفس نهاده باشد آنروز از کارهای لمانی را بر مای  
پای از خود و فراتر نهاده باشد آنروز پای در برای کرامت آید  
و بهشت فرو رسد را به انواع کرامت پای نزد و نزل را با و کرد  
که اِنَّ الَّذِيْنَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ اَمْ جَازَاتُ الْفِر  
نِزْلًا اگر کار دین در پای انداخته باشی و دست در کردن عرصه  
دنیا آورده و روی از عقیقی بگردانیده و بهشت بر طاعت  
کرده آنروز که کار بر مجربان و مشرکان سخت باشد دست تیر  
عبدای برین شخص آن بود که تعلیل آتین در پایش کنند که نه  
در جوش آید سامع و اجاس حرات آتین بود آتد اب و استار  
طبع را بود خشنا و زوش پرون آید ریمان اوعایش  
بندایش کرد و ی چنان گمان برده پندارد که عذاب وی

کفر

سخت تر از عذاب دوزخیانست این خود سهل تر از آسان  
باشد بیکر که دشوار ترین چگونه باشد مان ای برادر دین قدمی را  
پیش نه و اندیشه کن از آن ساعت که قدم در عرصات نبی که  
یَوْمَ يَفْحَقُ فِي الصُّورِ فَمَّا تَوَلَّيَ اَفْوَاجًا میفرماید که روز محشر  
در دند که شما از کور بر آید گروه گروه جوق جوق حاجه بن  
گفت یا رسول الله در خانه ایوب انصاری بودم رسول خدا را از  
آیت پرسیدم سخت بگریست گفت از کار تعلیم سوال کردی روز  
هر یکی بر دونه حشر کنند بعضی بر صورت خوگان و بعضی بر صورت  
پوزیکان و بعضی را پایها بر بالا و بعضی کور باشند و بعضی را  
دستها و پایها بریده و بعضی لباس قطران پوشیده و بعضی را  
بر درختان آتشین کرده و بعضی بوی آدمی آید مانند مردا و گند  
رسول الله اینها چه کسانیست و این عذابها چیست گفت آنها که  
صورت خوگانند حرام خوارانند و رشوت گیرندگان و آنها که  
بر صورت پوزیکانند سخن چینیانند آنها که سرگوفسارانند



ربا خوار اند و کوران قاضیان اند که حکم به ناحق کرده اند و  
کنکشان و کوران آتاشند که بر کردار خود متجرب باشند آنها که  
زبان خود می خایند عالمانند که به آنچه گفته اند عمل نکرده اند  
و آنها که دست و پایشان بریده کسانی اند که مسایگان خود را  
در بخانیده باشند آنها که بر درخت آتشین باشند غمنازان اند آنها  
که با لباس فقر اند متکبران اند و آنها که بوی بدشان  
می آید کسانی اند که بشهوات و لذات حرام مغول باشند بان  
ای عاصیان بان ای مجرمان بان ای جوانان برکنه وای پیران  
نامر سیاه چه اندیشه کرده اید و چه عذر ساخته اید **اِنَّ كَذِبًا**  
**اَنْكَالًا وَ حِيَمًا وَ طَعَامًا ذَا غَصَّةٍ وَ عَذَابًا اَلِيمًا** خدای تعالی  
فرماید که ما ساخته و نهاده ایم از برای دوزخیان زندانی آتشین  
و زنجیرهای آهین که بر دست و پای ایشان **هَنَدَ دُوزخ** خست  
تافته و آتشیت افروخته طعامیست با غصه طعام ایشان چه  
زقوم و ضریح و غلین و غساق ریم و زرد آبست که از

۲۴  
دوزخیان فرو میرود و در دوزخ **در خبرت** که چون آیت فرود آمد  
حضرت رسول بیفتاد ویهوش شد چون بهوش باز آمد گفت  
ای امثال من از کنا ظاهر و باطن دور باشید و در ظاهر اظهار  
الانتم و باطنه در ترک کنا ظاهر خلاص تنهاست از غنا  
نیران و ترک کنا باطن خلاص دهاست از بخت **مناجا**  
اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ذُو مَن فَضِّلْ . وَاَقْرَبُ ذُو اَلْخَطَا يَا فَاعْفُ عَنِّي  
فَوَضَّيْتُ فَيْكَ يَا رَبِّ جَمِيلٌ . فَحَقِّقْ يَا اَللّٰهُ حَسَنَ ظَنِّي  
اَللّٰهُمَّ كُنْ اَنْ بَسِي كَرَامٌ . بِفَضْلِكَ تَوْفِيقٌ بَسِي خُورِدَامٌ  
تویستم از طاعت یاریا به اخلاص چیزی نیافرده ام  
ولیکن تودانی که هرگز **بفقت** بکفر و بشرکت نیافرده ام  
**در حدیث** آمده است که فردا در دوزخ جا نوری بیرون آید  
کردمی بود از گردمان دوزخ رآسه فی السماء السابعة  
و ذنبه فی الارض الاسفل و فیه من المشرق المغرب یعنی  
سرش به آسمان مقیم رسیده باشد و دنبالش در زمین مقیم بود



و دهنش از مشرق تا مغرب جری علی پرسد که را میطلبی گوید  
پنج طایفه را کسانی را که در نماز تقصیر کرده باشند و کسانی که  
زکوة نداده باشند و کسانی را که در مسجد حدیث دنیا کرده باشند  
و کسانی که ربای خورده باشند و کسانی را که خمر خورده بی توبه  
از دنیا رفته باشند **و حدیث شریف** که بر خمر خوار اسلام میکند اگر  
از شما قرض خواهد مدید و اگر زن خواهد مدید اگر بیمار شود  
بر عیادت او مروید و اگر بیزد در بی چاره او مروید و در کورستان  
مسلمانان او را دفن میکنند **و در نزع آله** که هر که یکبار خمر خورده  
هشتاد و نوزده بار از آتش بزنند بار دوم هشتاد و نوزده بار از آتش بزنند  
بار سوم بیاید گشتن و در قوی دیگر بعد از چهار بار قتل باید کرد  
حضرت رسول فرمود هر که شرابی خمر نخورد و خدای تعالی او را شربت  
دهد از طینة انجبال یا ران کنند آن چه باشد گفت پیچ از تن  
دو زحیان فرو ریزد هر که خمر خورده توبه نکند چون بیدار وقت نماز  
جای کلمة شهادت کند گوید که کس نشنود **و آورده اند** که یکی بیمار

در حالت نزع گفتندش بگو لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله  
گفت نیکویم و نخواهم گفت پشیمانم بر آنکه شصت سال گفته ام این  
بگفت جان بداد از عیالش پرسیدند که عمل او چه بود گفت زکوة  
میداشت و نماز میکرد الا هر شب تا یک قدح خمر نخوردی مخفی  
معلوم شد که از شومی خمر بود که کافر بود ای عزیزان از کناها  
کبایر اجتناب کنید تا کناها صغایر شما را بچسبند آن بچسبند  
کبایر ما تنهون عنه نکل عنکم سبایکم ایایا آنکه کناها شما را  
به شامی خشد میفرماید که قد خلکم مخلصا کریما در جای بزرگوار  
در آیدیم که آن بهشت است و یکی از کناها بانی بزرگ زنایت  
از حضرت رسول علیه السلام روایت کرد که گفت کناها زنایت بزرگ  
بحکم است هر که زنایت کند بی توبه از دنیا برود و در دایه دوزخ کور  
او بکشایند و در آن و کردمان او را عذاب کنند اهل دوزخ از آ  
عذاب پناه بخدا برند بهر کلمه که میان زنایت کند رفته باشد  
هزار سال آن در دوزخ بدارند دوم از کبایر است ربایرت از حضرت



جعفر الصادق علیه السلام روایتی که گفت که با یکدم زبانه  
 حتی عظیم ترست که معقبا در بارها در خود زبانه **باصطراح**  
 رسول علم گفت بشی که بعراج رفت جماعتی را دیدم شکمهاشان  
 آماس کرده در دهان کز فرعونیان انداخته فرعونیان را بر آتش  
 عرضه میکردند با دوشها نگاه فرعونیان را میسوختند که التار  
 یغرضون علیهم غدو او عینا فرعونیان چون شمرت بای بر  
 می نهادند و میرفتند از جبریل علیه السلام که اینها چه کسانی گفت  
 اینها را بخوارانند و جماعتی دیگر دیدم که شکمهاشان برآوردند  
 چنانکه در پیرون پیدا بود و گفتم اینها چه کسانی گفت اینها نیز زبانه  
 خوارانند آن اگر غافل و در غفلت افتاده باید که از کتب پیرو  
 آیتی و توبه کنی بدو که خدای تعالی رجوع کنی اکنون که زمان اختیار  
 در دست داری و بخت عرک گرفتار نشده و حالت اضطرار  
 پیدا نشده است توبه کن که در آن وقت توبه قبول نباشد و  
 لیست التوبه علی الذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدکم الموت

قال انی ثبت الان چون توبه قبول نشود تخم عذاب خدا  
 گرفتار شوید و کس طاعت عقوبت و خشم او نباشد و طاعت  
 زبانه و ضربی و طاعت سلاسل و اغلال نباشد **در صفت**  
 که چون روز قیامت زبانه را خطاب سد که این صیانت را  
 بگیرد و بند بر نهید که خنود فخلوه زبانه ایشان را بگیرند  
 چنان در دست ایشان پاره پاره شوند حتی تعالی ایشان را زنده  
 کرد اندمی فرماید تا غل ایشان در گردنشان نهند پس گوید  
 ثم اخرجهم صلو ثم فی سلسله فرعون و اعا فاسلکوه  
 ایشان را در دوزخ کشند و زنجیرهای آتشین در گردنشان اندازند  
 و معاد با **آورده اند** اگر حلقه از آن زنجیرها در کوههای دنیا نهند  
 کوهها بگذرانند آب شوند پس خلاص بجات این عذابها ترک  
 و رسیدن به نعمت معین بای بر سر هوای نفس نهادن بود که ایشان  
 خاف مقام ربیه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة فی الدنیا  
**آورده اند** که در زمان پیشین زنی بود صاحب جمال چنانکه هر که را



هر که را نظر بر روی افتادی عاشق و بی شادی مال بسیار خرج کردی  
 بوی رسیدی روزی عابدی را چشم بر روی افتاد و لش  
 برو میل کرد هر چه داشت بفروخت بوی داد تا بد و راست  
 زن بر تخت نشسته بود گفت بر تخت آئی عابد بر تخت رفت  
 لوزه بر اعضا اش افتاد زن گفت نرا چه بود است گفت از خدا  
 می ترسم مال بخواهم فرادستی ده تا باز کردم وی را  
 داد عابد بر تخت زن با خود گفت آه این مرد که هرگز گناه  
 نکرده خواست که گناه کند چنین می ترسد و آتی بر من با این همه  
 که مراست در حال توبه کرد و روی بصومعه عابد نهاد و گفت با  
 که مرا بیکجای خود در آرد و با او باشم و عبادت حق مشغول شوم  
 باشد که خدای تعالی از سر گناه من بگذرد چون ششم عابد بر روی  
 افتاد نعره بزد میخا و جان بقی تسلیم کرد زن گفت توبه کردم از جمله  
 گناهان قبیح و دیگر زندگانی نمیخواهم مرا نیز بوی رسانی وی نیز نذر  
 نزد جان بداد **سلاطین** ایشان را در خواب دیدم در بهشت بر تخت نشسته

دوست در کردن هدیه بگر گفتند هر که ترک کند گناه از او این خدا  
 برسد و توبه کند چنین در بهشت بر تخت نشیند که داشتند ایم  
 برای یقین و تاییدان و مؤمنانست **در حضرت** که با دشا عالم  
 که اعدت لعبادی الصالحین فی الجنة مالا عین و لا کلام  
 اذن سمعت و لا خطر قلب مطمئن از برای بندگان صالح خود  
 ساخته ام در بهشت آنچه بچشمی ندیده باشد و هیچ گوشتی نشنیده  
 باشد و در خاطر هیچ آفریده نگذاشته باشد حضرت رسول صلوات الله  
 مارا صفت بهشت بگوید گفت بهشت در صفت نیاید اما این قدر  
 بنای وی خشتی از زر و خشتی از سیم و سنگ بزرگ او از مروارید  
 و لؤلؤ و یاقوت و درختان وی از زریں شاخ تا هر شاخ بر میوه  
 باشد و هر میوه که از وی باز کنند و چندان از وی بیرون  
 مؤمن بر تخت نشسته باشد خواهد تکیه کند خواهد بنشیند چون  
 خواهد درخت سر خود در آرد تا از وی میوه باز کنند که ذلالت  
 قلوبها تذلیل و در بهشت جوهرها از آب شیرینی و آبکین



مُصَنِّعِي رَوَانَتْ كَفِيهَا أَنَّهُ رَمِي مَاءً غَيْرَ آسِنٍ وَأَنَّهُ رَمِي  
لَيْسَ كَمْ يَتَغَيَّرُ طَعْمُهُ وَأَنَّهُ رَمِي خَيْرَ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنَّهُ  
رَمِي عَسَلٍ مُصَفًّى مَرغان در موی بهشت می پرند مومن اگر خوا  
یکی بریان بود از آن تناول کند در حال بادی و زود سر  
آن مرغ بدیند از آن مرغ بریان پیش او فرو داد تا چنانکه  
خواهد بخورد و لَمْ يَطْمِئِنَّا لَيْسَتْهُنَّ در بهشت حورانی اند  
که صفای کون ایشان چون مروارید که و حُورٌ عِينٌ کَا  
سَالِ الْكُلُوبِ الْكُلُوبِ هر مومن را عفتا و حور بدیند چو  
حورانی که از تنی عصمت بیرون نیامده و آفتاب ماهتاب  
بر سر ایشان سایه افکنده که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ  
درست نقص از دامن ایشان کوتاه است بر توی از نور ایشان  
مهر و ماه است از مشک و عنبر کل ایشان سرشته اند و آب فاب  
لوح دل ایشان نوشته اند با بوی ایشان بازار مشک شکسته و با  
رویشان خورشید آبروی یخچه **شعر** آن نه روی است ماه تابان

آن نه

آن نه قدرت سر و پستان پیش رویش کز آفتاب منبر  
از زند کلاف حسن تاوان **است** گنبد نه جسم است جوهر جان **است**  
این همه است اما یکی را ازین خیل خیال بهیچ تا ابدی نخواهد  
تو امر و زبر کننده پیر دنیا شیفته شده و به زینت را این نماید  
او فریفته گشته میخواهی که فردا با این خاتومان و عروسان  
هم آغوش شوی و عقد وصال بندی زهی تنهای باطل و زخی خیال  
از جان بپرناید جانانت آرزو **است** ز تار **است** و ایمانت آرزوست  
بر در کوی که نوبت جلالتین **است** مودی نه و ملک سلیمان آرزوست  
فرعون و ارباب ضلالتی **است** و انگاه قرب موسی عمر است آرزوست  
چون کجای که دامن خود را **است** دامن بوار کرده و میدانست  
بان بگوی تا عروس حور را چه تحفه ساخته و نذرات بهشت را چه  
هدیه آورده و دیگرانش تحفه طاعت به نذر فرستاده اند **است**  
**یاقی** گوید روزی در ماه رمضان بر زیارت پیشوای عابدان و  
مستقیمان حضرت امام علی بن ابی طالب علیه السلام رفتم گفتند در نماز

کبریا جانان



و ستوری خواستم و رفتم اما مرا دید سجده کرد بر گردن و پیش از آنکه  
کل برخاسته میگفت **بنام** بنی و شوی ای رحمت  
الهی عبدک بنامک فقیرک بنامک آسیرک بغنائیک بر تو نواک  
و بخش عفا بک **شعری** یا من تحب آمین العبد الی التیم  
ایمن الیک الاء و المسقم لا یعطین رجایی فیک یا سیدی  
یا عاف الذنب لراحمین **نظم** در بار که جلالت ای عذر پذیر  
بر خاک درت فدا ده ام خوار حقیر از تو همه ثقت دار من تقصیر  
من هیچ نیام هم تویی دستگیر بگر مصومی که هرگز گردانت  
دام عصمت نوشسته عبادت و طاعات و مناجات و لیون  
بود است تو عمر در منای و ملاهی بستی بری و از پی هوای  
میروی و از حق تعالی شرم نداری طع حور و قصور میداری **بیت**  
حق تعالی به فضل و منت خویش وعده کرده ترا بخور و قصور  
تو همه نفس را کنی خدمت همه دم دیو را شوی مزدور  
با چنین غفلت و چنان تقصیر چه امید مقصود داری و حور

اگر است

اگر است و تصور و جویند الهی خود را از شیطان و غرور و نگاه  
تر است حصار بدیده کرده اند از شیطان که حصول التمسک  
و تلاوة القرآن و ذکر الله که مسجد خواندن قرآن و ذکر حق این  
پناست چون به جواروی بر عبادت حق مشغول شود و از مسجد  
بیرون مرقور **در زمان** در زمان شین پیغمبری از جمله انبیاء و از مسجد  
بیرون آمد بلیس دید بر در مسجد علی در دست و طبل در گردن و کینه  
و تیری در میان فرو کرده گفت ای ملعون اینجا چه میکنی و اینها از برای  
 چیست گفت من هر روز بدین صفت بدر مسجد میروم کی با از استماع  
مسجد میروم چون مردم از نماز فارغ شوند من دوازده مرتبه طبل  
و شوشه زنم از وی سه آواز میروم آید اول این بود که الطلح الطلح  
چون بکوش کسانی رسد که مخلوقان طلع دارند گویند اگر در مسجد  
توقف کنیم مخدومان از ما بر بخند و از آرزو تشریف اندازند  
زود از مسجد بدر آیند و در زیر علم من جمع شوند و هر چه من فرمایم چنان  
کنند چون بدر حرکت رسند این تیر زهر آلود بر کمر ایشان زنم تا در



میادی در سنگ و شبهت افتد بی ایمان از دنیا بیرون روند این  
موافق حدیث رسول است که من تو اضع لغنی لا اهل غنا  
و قیام نکند در پناه هر که توانگری را از برای مال او تواضع کند و  
بهره از دین او برود **و حقیقت آن گفته اند** که دو بهره از آنست که  
آدمی را سه خیرست دل و زبان و کلید هر گاه بزبان و کلید تو  
کند دو بهره از دینش برود و اگر دل نیز به آن باز کرد و تمام  
دینش برود **من** لا یخضعن الخلق علی طبع فان ذلك نقص منک  
و استرزق الله بما فی خزانته فان ذلك بین الکاف و النول  
**دوم** آواز طبل بر آید این باشد که آن شخص آن شخص هر که را چو  
دنیا در دل بود چون آواز من بوی رسد که بید اگر در مسجد توقف  
دیگران بیع و شری کنند و سود ببرند و من محروم مانم زود از مسجد  
بیرون آید و در زیر علم من قرار گیرد **آواز سیم** این بود که الموع  
چون این آواز بگویند بخیلان رسد گویند که این ساعت سیلان  
سوال کنند و ما را بیدیشان چیزی باید زد و تر بر خیزد از مسجد بروند

و بر زیر علم من گرد آیند چون این سه کرد و را از مسجد بیرون آید  
اهل ذکر و طاعت بمانند من خیل خود را گویم برویم که اینها خیل  
خدا اند که بنده کان مخلص او اند که استثنای رفته است که الا  
عباد که منهم الخالصین **این** ای درویشان نیکو بگویند بوی  
و اگر حق پاشید تا ضرورتی نباشد از مسجد بگذرید که مسجدهای  
متقیان است که المسجد بیت کل تقی **در دهم** اند که در زمان  
خلیفه بود که مردم را بطاعت و عبادت دلالت میکرد و چو  
بود چون از نماز فارغ شوی زود تر از همه بیرون آیدی  
خلیفه بانکه بروی زد گفت چو آداب نگاه نمیداری که زود تر از  
از مسجد بگذری و بگویند چو آن چشم بر آب کرد که ای خلیفه بانکه بر سنگ  
و پیرایگان میزنی تو چه دانی بیوایی و بی برگی ما را **یست**  
ترا شب عیش طلب می رود چه دانی که بر ما چه شب می رود  
و چنگ آواز آن مثبت خطبه و حاکم اکباده من الی القدر  
خلیفه گفت ای جوان مرا از حال خود خبر ده گفت در ویسی بخدی رسیده



که من و عیالم هر دو یکسره می‌داریم اگر اونی بوشد من پر من می‌مانم  
و اگر من می‌بوشم او بر من ماند هر روز با من می‌پیرایم  
بمسجد می‌رویم و نماز بگذاریم و زود تر بروم تا او در پشت نماز گذارد  
خلیفه و جماعتی که حاضر بودند همه گریان شدند خلیفه فرمود تا از  
بیت المال هفتاد درم بدو دادند چون در مهاستد و بجایان  
رفت و حال با عیال خود بگفت عیالش گفت سر خود با خلیفه  
فاش کردی و در پیشی را بمال دنیا بفرستی بخت می‌جانی و دعا  
که اگر این مال را باز نماند هیچ یک روز با تو بمانم من از آن محبت  
دنیا اختیار کردم که از سعادت عقی باز تمام جوانی برفت و در  
بازداد چون شب در آمد عیالش برخواست دو رکعت نماز بگذارد  
جوان را آواز داد که برخیز و طهارت کن و دو رکعت نماز بگذارد  
که ما را در پیشی خود تا این دم خوش بود که کسی از حال ما آگاه نبود  
چون حال ما معلوم شد پیش ازین زندگانی دنیا نمی‌خواستیم و انی  
می‌خواستیم که روح مرا قبض کند اگر تو با من موافقت میکنی خوش باشد

لکن

گفت موافقت میکنم هر دو سر سجده نهادند و جان حق تسلیم نمود  
رحم الله علیهما **المجلس الرابع** الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا بآثاره  
ووقانا یعقوب علی نور قلوب المؤمنین همدایه محمد و شرح  
صدور المؤمنین و فرعیون للمسلمین بهجته محمد و اعز وجه  
المطیعین بهجته علی و اکرم قواعد بحجته محمد و شید معاهد  
الیقین بحجته علی و قربا لک الدلیل العاطف برئان محمد و کلمه بالک  
الساطع بیکان علی و ازاج شهامة الشکر بشرفه محمد **الحمد لله**  
و از آل طلائع الکفر بطریقه علی ظاهر تجویبات سرایر المنافقین  
یغفر الله محمد و اشهد مکنونات ضمایر المنافقین یغفر الله علی  
صلی الله علیهما و آلهما صلوة محمد علی مرورا لایام بکرامات محمد  
و تعدد علی کرور لایام تمامات علی و نشهد ان لا اله الا الله  
و حده لا شریک له و نشهد ان محمد عبده و رسله که عبده مطیع  
منیع و نبی رفیع حامد محمود سدید مشهود خوری نورانی بدین  
همی تعزیز کنی عربی علی معنی قرشی با سنی انبیا عالم معلوم

التدین



طِبُّ طَبِيبٍ شَافِعٍ مُسْتَفْعٍ خَاضِعٍ بِشِيرَةِ نَذِيرٍ حَكِيمٍ  
وَالْمُؤْمِنِينَ رُؤُوفٍ رَحِيمٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ أَكْثَرُ صَلَاتٍ عَلَى رُوحِهِ  
وَنَفْسِهِ وَجَسَدِهِ وَدَمِهِ وَقَدَمِهِ وَخَدَّيْهِ وَاصْطَلَبِهِ  
وَأَمِنْ عَمَلِهِ وَكَاشَفَ ظِلْمَهُ وَقَاضَى دَيْنَهُ وَوَارَثَ عِلْمَهُ وَوَزَرَ  
وَوَصِيَّهُ وَخَلِيفَتِهِ مِنْ بَعْدِهِ أَمِيرَ الْبَرَّةِ قَاتِلَ الْكَفَرَةِ وَقَارِي  
الشُّرُوقِ وَالْبُقْعَةِ السَّمَوِيَّةِ مُحَمَّدٌ عَلِيٌّ ابْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ  
وَالسَّلَامُ **رَوَى عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ** أَنَّ اللَّهَ اصْطَفَى مِنْ النَّاسِ الْأَنْبِيَاءَ مِنْ  
الْأَنْبِيَاءِ الرُّسُلَ مِنْ رُسُلِ الْأَنْبِيَاءِ الْأَوَّلِينَ مِنْ رُسُلِ الْأَنْبِيَاءِ  
يَوْمَ الْحَجَّةِ وَمِنْ الْأَنْبِيَاءِ لَيْلَةَ الْقَدْرِ فَجَعَلَ خَيْرَ مَنْ الْفَضِيلَةِ لِلْعَالَمِينَ  
صَدَقَ اللَّهُ وَصَدَقَ رَسُولُهُ وَصَدَقَ وَلِيُّهُ **تَسَابُحَاتُ** أَيُّ دَرَايِ عَالِكِ  
أَدْوَارِ دَانِي دَانِي دَارِ فَاكِرِ قَادِرِ شَوَابِ قَصُورِ أَيْ شَافِ  
بِي نَفْعِ صُورِ مَانِعِ بِي اعْتِرَاضِ أَيْ دَامِ بِي انْتِزَاعِ أَيْ عَالِمِ  
بِي رُؤْيِ تَعْلِكِ أَيْ فَاعِلِ بِي رَيْبِ تَذَكُّرِ **بَدِيتُ**  
أَيُّ آتِكِ دَوَايِ دَرْمَذَانِ دَانِي دَرْمَانِ عِلَاجِ مُتَمَذَّنِ دَانِي

نعمه

بِحُجَّتِ زُلْ رُسُلِ خُوشِ كُوشِ كُوشِ **تَوَافُقِ** نَاكَفَةِ تَوْصِفِ نَارِ جَنْدِ آنِ  
بِأَشَا سِرْمُوسِ طَاعَتِ نَدَارِیمِ وَرُوی آنِ نَهْ که رُوی آنِ نَدَارِ  
بِرَوَانِیمِ بَاچِشَمِ آنِ دَارِیمِ که نَدَايِ لَا تَحَا ذَا وَلَا تَحَا تَوَاکُشِ  
بَابِ رَسَانِی کَرِیَا بَرَتِی دَسْتِی مَارِجَتِ کُنِ دَسْتِ بَاکِیَرِ مَعْصِیَتِ  
مَشْکَرِ حِیَا اگر چه اَرْکَانِ سَلْمَانِی بَرِیَا نَدِشْتِ اَیْمِ بَايِ اَرْخُذْ خُذْ  
خِرَاتِرِ نَهْنَاهِ دَايِمِ اَمَاجَتِ مَصْطَفِی وَوَرِضِی دَا نَزْدِ فَرْزِندِ اَوْرَاقِ  
سَاخْتِ اَیْمِ وَبَغِیرِ اَزْ دُوسْتِی اَیْشَانِ چِزِی نَدَانِشْتِ وَنَدَارِیمِ  
وَدَسْتِ دَرِ اَمِنْ اَیْشَانِ زِدِ اَیْمِ وَامِیدِ دَارِ بَرِ اَیْنِ آیتِ کَرِیمِ  
شُدِ اَیْمِ که اِنْ اَللّهُ یَغْفِرُ الذَّنْبَ جَمِیعًا بِاَدْنَا بِاَجْمَعِ  
مُحَمَّدٌ وَآلُ مُحَمَّدٍ وَحُرَابُ مُحَمَّدٍ وَنَمَازُ مُحَمَّدٍ وَنِیَازُ مُحَمَّدٍ که مَارِ اَرْجِشْتِ خُذْ  
بِي نَصِیبِ کَرْدَانِ یَا اَللّهُ الْعَالَمِینَ وَیَا خَیرَ النَّاسِ **الْحَدِثُ دَوَا**  
اَرْخَضَتْ مَهْمَرِ اَنْبِیَا بَرِ کَرْنِدِه خَدَا رَا کَبِ کَبِ سَجَا اَللّهُ اَیْ  
خَوَاجَه دُوسَرِ اِیعْنِ مُحَمَّدِ مَصْطَفِی صَلَّی اَللّهُ عَلَیْهِ که پادشاهِ عَالَمِ اَزْ  
کَمِیَا بَقِیَرِ اَنْزَا بَرِ کَرْنِدِه وَارِ بَقِیَرِ اَنْ رُسُولِ اَنْزَا وَارِ رُسُولِ اَنْ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



مرا که محمد و از ماهها ماه رمضان را از روز بار و زجر را از  
 شبها شب قدر را و این شب را از هزار ماه بهتر و فاضلتر  
 خوشحال آنکس که درین شب طاعت کند حدیث اینست سبیل  
 اجتماع مستمع باش و فضل او بشنود آنکه با دشت عالم اول دم  
 که ابو البشر است برگزید که شیخ الانبیاء حق تعالی رسول خود را  
 داد که فاضله کاکبه او کو العزیم من الرسل و ایشان بعد از آن  
 که در سوره انفصام ذکر انعام اینان کرده است رسول علیه السلام  
 فرموده فیه هداهم اقتده و از ایشان پنج صاحب شریعت بود  
 نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد علیهم السلام که شریعت ایشان  
 شریعتی بوده و شریعت محمد همه شریعتها را منسوخ کرد و هر معجزاتی که  
 خدای تعالی بجمع انبیاء داده بود محمد را داده و آنچه دیگر انبیاء را  
 محمد را بود **ام سلمه رضی الله عنها** گفت روزی دو کس از مشرکان نزد  
 خواجه میرد جهان آمدند یکی گفت ای محمد تو میکویی که من از ابراهیم  
 فاضلترم ابراهیم خلیل الله بود تو خلیل هستی خواجه فرمود که ابراهیم

خلیل بود و من حبیب و صغی ام حبیب و صغی از خلیل بهتر یا دیگری  
 گفت تو میکویی که من از موسی بهترم موسی کلیم بود و با خدا سخن  
 میکفت و تو با خدا سخن نمیکفتی رسول فرمود که موسی در زمین با  
 سخن گفت و من وراء حجاب من بالای هفت آسمان زیر  
 سراج عرش بی حجاب سخن گفتم دیگری گفت تو میکویی که من  
 عیسی بهترم عیسی علیه مرده زنده شد تو کردی رسول علیه السلام  
 دست بردت زد و گفت یا علی یا علی یا علی در حال حضرت علی  
 از در درآمد گفت یا علی کجا بودی گفت در فلان خمارستان  
 آواز تو بمن رسید بیایم گفت بیا و این پیراهن من بپوش  
 و با ایشان بکورستان بقیع بنزد کور یوسف کعبه و او را از  
 بهر ایشان زنده کن تا علامت نبوت و کرامت و ولایت باشند  
 امیر مردان علی علیه السلام پیراهن رسول را بپوشید و با ایشان رفت  
 ام سلمه گفت من نیز از رسول اجازت خواهم و بر فتم شاه در آن  
 در کورستان بقیع مدروس و مطوس با استاد کلیم گفت ای



صاحب کور تو گویی آواز داد که منم یوسف بن کعب صاحب  
 سیصد سال است تا مرد ام این ساعت آوازی شنیدم که ای  
 یوسف بن کعب برخیز از برای تصدیق قول سید الاولین  
 والاخرین آن مشرکان با یکدیگر بخوار کردند گفتند مباد که  
 قریش بدانند که بهیچ خطاست ما محمد را چنین معظمانند از  
 ترس گفتند یا علی بگوی تا بمقام خود رود حضرت نماز مردان فرمود  
 تا باز بجای خود رفت پادشاه عالم آدم را و نوح را بر کرد از  
 بنو ابراهیم و از بنو لایط آل ابراهیم که محمد است بی خلاف  
 و آل عمران کسیت جماعتی از مفسران گفتند موسی ما را در آن  
 گفته اند که عیسی است که مادرش خرم بنت قافود بن عمران بود  
**در تریف اهل البیت** که آل عمران علی بن ابی طالب است علیه السلام  
 که ابوطالب را عمران نام بود در تورات موسی دلیل بر جدیت  
 رسول است که ما بال قوم اذا ذکر آل ابراهیم استبشروا و اذا  
 ذکر آل عمران استأذنت قلوبهم فوالله عیسی با محی آن اهل

منکم لقی الله یعمل سبعین نبیا ما یفقه ذلک لیس فی و ولایت  
 اهل بیتی گفت چیست که چون ذکر آل ابراهیم میکنند شاید  
 و خدا می شنود چون ذکر آل عمران میکنند و لهای ایشان بتور  
 میشود بدان خدای که در ابراستی نخلی فرستاد که اگر مردی بعمل  
 پیغمبر خدای تعالی برسد بی ولایت دوستی من و دوستی علی مرتضی  
 بی دوستی اهل البیت نخواهد قبول نمیکند **بیت** بی ولایت علی مرتضی خدا  
 نهند در بهشت آدم با که نهد بال و پر فرویزد **جبریل** این یک خط  
 پادشاه عالم در ابتدای کار آدم را بر کرد از برای خلافت که اری  
 جاعل فی الارض خلیفه و جمیع ملایک را به او سجده فرمود در آخر کار  
 حضرت علی المرتضی را بر کرد از برای خلافت و امامت تا مخلصان  
 از دیگران نماز شوند ان الله اصطفی آدم آدم صفتی است  
 هر کی از آل عمران صفتی است حضرت امام حسن و امام حسین را  
 خوانند حضرت رسول فرمود دخل الجنة و آیت علی باها مکتوبا  
 من الذبب لا اله الا الله و محمد حبیب الله و علی ولی الله و خاتم النبیین



وَعَلَىٰ حَبِيبِهِمْ رَحْمَةُ اللَّهِ وَعَلَىٰ مُبْعَضِهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ  
**روزی از حسن علیه السلام** بر سر منبر میگفت اگر ما خواهیم قیامت  
از برای ما نباشد روز کند و روز را نباشد کند هر چه ما خواهیم  
چنان شود روز نهادهای عزیز تا ائمه را با دیگرگان برابر کنی  
و پنج شصت بدیشان نگیری **شعر** ملا ایچشم تبیین بار ایچشم تبیین  
آخر صدف من سیم من در تنه او **از نوید باکم** ای پسر نهفت عالم محقر  
اینجا بیابین را با یکبارم **ان الله اصطفى آدم** هر چند کرده  
آنکه بود اما قبول توبه اش محمد و آل محمد بود **روایت** از امام حسن  
القاص علیه السلام که آدم در بهشت کوشکی دید بنیادی و خشتی از  
خشتی از نقره کنکرده وی از زر و سبز در آن قصر تختی از نقره و سبز  
نهاده و بر آن تخت بفته از نور و در آن بفته صورتی بجایت خود  
بر سرش تاجی از نور و در گردنش قلاده از نور و در گوشش دو گوشواره  
از نور و آدم علیه السلام در تعجب بماند گفت یا رب ما بفرم قال یا  
آدم هذه فاطمة بنت عبد الله قال یا رب ما التاج علی رأسها قال

ابن ماری و فخر ما خداوند این صورت کیست این بیت گفت  
است و آخر محمد گفت خداوند این تاج بر سر وی چیست گفت  
است و آخر است گفت خداوند این گردن بند چیست قال  
زوجهما و قرینهما علی ابن ابی طالب علیه السلام که تو بر او است  
قرین است گفت یا دشتا ما این کوشوار چیست قال لدینها  
و الحسین مهدی شبان اهل الجنة این فرزندان او حسن است  
که سیدان جوانان اهل بهشت اند آدم بر بالای قبته پنج نور دید  
یکی نوشته که انا الحمد و ذی الحمد و بر بالای دیگر نوشته که انا الطاهر  
الا علی و هذا علی و به دیگری نوشته که انا الفیضة و هذا فاطمة  
و بر دیگری انا الحسن و هذا حسن و بر دیگری بنی الحسن و هذا  
حسین جبریل گفت یا آدم این نامها را یاد کن شاید که روزی ترا  
بکار آید آدم علیه السلام یاد گرفت چون آدم را بدینا فرستادند  
دو بیت سال روز و شب میکردت تو باش قبول شد جبریل علیه السلام  
آمد و گفت یا آدم مکران نامها را فراموش که ده هر بردار و بگو آدم



بنکرت آن پنج نور را دید و آن نامها را خواند و سر بسجده نهاد  
 و گفت ای محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام **الْأَنْبِيَاءُ**  
**عَلَيْ قَتَابِ عَلَيْهِ** حق تعالی از برکت این نامها توبه اش قبول  
 کرد اینست این کلمات که **فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ وَلَقِيَ**  
**الْبَنِي الْمُصْطَفَى وَوَصِيَّهُ هُمُ الْبَكَاتُ الطِّبَاتُ الْحَبِيبُ خَلْدَعَا**  
**فَتَجَاوَزَ الْخَطِيئَةَ آدَمُ عَلَى شَطَاةٍ جَمِيعًا وَقَاطَمُ** **مِنْهُ** برادر کرد  
 اِنَّ اللهَ اصْطَفَى نُوحًا **نُوحٌ** رشتی نجات بود که در آن گشتی  
 از طوفان نجات یافت دوستی آل محمد نیز گشتی نجات که مثل  
 اهل بیت گشتی سفینه نوح من ركب فيها نجا ومن لم يكن  
 عنها غرق **هر که پناه به این گشتی دهد از عذاب نجات یابد که**  
 حضرت نوح را رنجانیدند و بروی ظلم کردند بنا بر آن طوفان  
 فرستادیم و همه را از میان برداشتم که **فَفَتَحْنَا أَبْوَابَ السَّمَاءِ**  
**مَاءً مُنْهَرًا وَفَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُيُونًا** کفیم ای آسمان بیار وای زمین  
 آب بر آرد ای نوح گشتی بساز وای طوفان علم بزن وای زمین

و هلاک شو وای نوح با موافقان سلامت باش و اینها نیز چون بر  
 این بیت ظلم کردند در دنیا به بلاشان مبتلا کردیم و در آخرت کیم  
 ای فرزندان بگردید ایسا را وای زبانیه بدشان برنید ای  
 آتش را برافروز وای دوزخ طامنا را بسوزای مؤمنان بسلا  
 بگذرید به نعم میم روید **أَرْجُوا الْحَيَاةَ مِنَ الْمَالِ كَلِمَاتٍ حَتَّى**  
**أَصِيرَ إِلَى خَيْرٍ دَائِمٍ** **وَوَصِيَّهُ وَابْنَيْهِمَا وَبَعْدَهُ** **وَالْقَائِمُ**  
**وَأَلْكَاهُمْ ثُمَّ أَلْزَمْنِي وَتَجِدُوا بَنِيهِ وَالْعُسْكَرَى الْمُنْعَى وَالْقَائِمُ**  
 وای بر آنکه گشتی مثل اهل بیت گشتی سفینه نوح گشتی نوح را فراب  
 کرد صاحب گشتی را در غرقاب خون انداختند و رحمت رسول علیه السلام  
 را نکام بخشند و وصیت او را در حق فرزندان او خلاف کردند  
**وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ** بخوانده بودند و اخبار  
 و احادیث در حق فرزندان نشنیده بودند **وَلَكِنَّهُمْ حَبِلَتِ الدُّنْيَا**  
**فِي أَعْيُنِهِمْ** و راقم برجهما از برای دوسه روزه جاء و منصب  
 خود را بدوزخ و عذاب الیم گرفتار کردند و دیگر حضرت علی را



فرمود و من الشهر رمضان <sup>تهدیه</sup> از ماهها ماه رمضان را برگزید  
 رمضان را از رمضان گرفته اند و آن سالها نافه شود از رسی  
 خدا و بسبب آن گناهای سوخته شود و اشتقاق وئی از رمضان  
 و آن باران خریف بود که عالم را از گرد تابستان بشوید و در  
 رمضان نیز بنده را از گناه پاک گرداند حضرت رسول علیه السلام  
 فرمود هر که در ماه رمضان روزه دارد هر گناهی که کرده بود حق  
 تعالی بیاورد و هر روزی که روزه میدارد مقادیر از فرشتگان  
 بیایند تا از برای او استغفار کنند و هر شبی که نماز کند نافه رمضان  
 بگذارد و هر روز و هر هفته حسنه در دیوان ایشان ثبت نمایند و در شب  
 خانه از برای او بنا کنند از یا قوت سرخ و خواجه عالم گوید از روزها  
 روز آینه را برابر کرد و دیگر فرمود که شب معراج در زیر عرش معصود  
 شهرستان دیدم بر از فرشتگان که تسبیح و تهلیل می مشغول بودند  
 و میگفتند خدایا بیا و از آنکس را که روز جمعه غسل کند و نماز جمعه  
 حاضر آید دیگر گشت حق تعالی در روز جمعه بر بندگان خود سه نظر کند

و من الايام الجمعه

در هر قطری شصت هزار عاصی را آزاد گرداند از آتش و دوزخ  
 و دیگر کوت اهل بیت آن روز را یوم المیزید خوانند گفتند یا رسول الله  
 میزد چه باشد گفت در بهشت و ادبیت که خاک وئی از مشک  
 از فرشتگان چون روز جمعه باشد حق تعالی بفرماید تا در آن وادی  
 بنهند از نور پیغمبران بر منبرها روند و پیرامون آن کرسیها بنهند  
 و مؤمنان در آن بنشینند خدای تعالی گوید از این چه خواهید گویند  
 رضای تو می طلبیم گوید از شما راضی شدم و اینها نژاد از آنچه  
 پنج جینی نمیده باشد و هیچ کوشی نشیند و بر خاطر هیچ آدمی نگذرد  
 باشد که در بهشت پنج فرشته تربت و هیچ پیغمبری مرسل نمیده باشد  
 چون روز جمعه شود حق تعالی او را گوید سخن گوی که قذح  
 الْمُؤْمِنُونَ مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ الْمُعْتَكِفُونَ عَلَى ذِكْرِ اللَّهِ الْمُؤَقَّدُونَ  
 قَرِيبَةٌ فَلَاحٍ وَظَفَرٌ يَفْتَنُ الْمُؤْمِنَانَ أَمَّتْ مُحَمَّدٌ كَبْرُكَ خَدَائِي  
 مَقِيمٌ بَاشَدُ وَفَرَايَضُ وَكَدَارُ بَسْ أَوْ فَلَاحٍ وَرَسْتَكَارِي مَطْلِي  
 ذَاكَ ذِكْرِي بَاشْ فَرَايَضُ وَبَكَدَارِي <sup>میت</sup> خود را فنی ز ذکر خاوش کن



در ذکر حدیث غیر در گوش کن : دریا و خداستی خود را بنیاس  
و آنکه که شناختی از اموش کن **وَمَنْ الْقَائِلُ لِلَّهِ الْقُدْرَةَ** و از شبها  
قدر را بر گزید و گویند شب قدر آنجا خواهد از آجال و از زقا  
و اقسام در بهشت قسمت کنند ابو و راقی گوید از برای آن شب قدر  
گویند که هر بی قدری که در و طاعت کند و روز دارد با قدر  
و منزلت باشد **و حدیث است** که شب قدر خدای تعالی هر سال را از  
ده تا بیایان صد هزار فرشته از عالم ملکوت به خاکه ان دنیا آیند با  
ایشان چهار علم بود یک علم بر بام بیت المقدس بزنند و یکی بر بام مسجد  
حرام مدینه رسول علیه السلام و یکی بطور سینا و طراز این علمها  
این بود که **أَمْرٌ مُقَرَّبَةٌ وَوَيْتٌ عَفْوٌ** فرشتگان بهم مساجد  
و مقام مؤمنان در روند و با مؤمنان نماز کنند و سلام برایشان  
کنند و در خانه که فرخوردند و یا سک و یا صورت بود و زود و صبح  
بر آید جبرئیل علیه ندای از جیل در دهد ملائکه جمع شوند گویند ای جبرئیل  
حق تعالی با امت چه کرد گوید مطیعان را ایام زیاده عاصیان را باده

بیشتر

بخشید الا چهار کرده را بنام زید اول کسی را که اهل طریقت است خبر  
خوردن دوم آنکه عاقبت است بر ما در و پدر و آنکه کین دارد بر بنده  
و آنکه قطع رحم میکند و ووی را بصله رحم فرموده اند قطع رحم را  
حق تعالی لغت کرد است خاصه تا زاکر قطع رحم رسول کرده **و الله اعلم**  
بسر احمد خلیل در آن گفت مردان ما را بنو کای برید نسبت میکند که شما را  
را دوست دارید گفت هر که ایمان بخدای تعالی و رسول علیه السلام شست با  
بر برید تو را نکند کسی را که خدا لغت کرده باشد کدام مسلمان بود که او را  
که خدا فرمود **اللَّهُ فَمَنْ عَسَيْتُمْ أَنْ تَتَّخِذُوا فِي الْأَرْصَادِ**  
**وَتَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ**  
**وَأَعَمَّى أَفَصَارَهُمْ** **المجلد الخامس في خطبة منظوم**  
**الحمد لله الذي خلق البشر** و قد قدیم نوید و قدیم ذی قدر  
کیا خداوند جهان دانی پنهان پروردگار از جانب حق تعالی داد  
هو مقتدر سلطان هو مجل احسان سبحان سبحان سبحان سبحان  
جان بخش هر دل آرد دلیند نازد هر جا که کار افتاد و آنکه بر کار نظر



لَمَّا أَعْطَاهُمُ الْوَيْلَ **بِالنُّونِ** نُونٌ كَمَا فِيهِمَا قَضَا وَوَقَدَ  
لَطْفُ شَيْءٍ تَزِينُ كَيْفَ جَاءَ الْبَلُّ يَنْزِلُ **بِأَجَانِ** كَيْفَ يَكُونُ لِحَظِ آيَتِي دَلِيلُ  
مَلَكٌ قَبْلَ صَلَاحٍ خَيْرٌ مِنْ صَالِحٍ **يُعْطَى** لِرَاضٍ قَانِعٍ طَاهِرٍ عَنِ الْبُزْجِ الْكَفْرِ  
سِرٌّ بِرَازٍ سَوْدَانِيٍّ عَيْنٌ غَرَّةٌ دُرِّيَّةٌ **وَالْعَاسِي** شَيْدَائِي أَوْدَى أَنْطَلُوكَ نَظَرُ  
لَوْ شَاءَ مِنْ تَوَارِيخِ نَوَالِ الْبُزْجِ **قَدْ ذَابَ** فِي أَبْصَارِهِ الْعَلْبُ فِي خَدِّ الْبَصْرِ  
بِهَانٍ مِيدَانٍ خَرَسَتْ رَأْسُهُ **مَرَعَى** كَرَامٍ كَانَتْ أَوْدَى بَنُو دَوَالٍ وَهْ  
فَتَنَهُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ فَهَذَا لَا شَرِيكَ لَهُ **رَوَى** **عَنْ** **الْمُسْلِمِ**  
أَنَّهُ قَالَ جَاءُوا عَلَى صَلَواتِ الْحُسَيْنِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ إِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ  
يَدْعُو أَبَا عَبْدِ قَوْلٍ شَيْءٌ عَنْهَا الصَّلَاةُ فَإِنْ جَاءَ بِهَا نَامَةً وَالْإِلَاحُ  
يَعِدُ فِي النَّارِ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ **نَبَاهُ** بِأَسْمَاءٍ كَانَتْ يَدُورُ كَاهِلُهَا  
حَاضِرًا لَمْ يَدْعُ وَفَرَّغَ أَقْبَمُوا الصَّلَاةَ وَأَتُوا الزَّكَاةَ رَابِعُ شَرِّ حَالٍ  
اسْتَمَاعُ كَرْدِ وَكِرَانِ قِيَادَ وَامْتِثَالَ بِرَمِيَانِ جَانِ بَسْتِدُوجَانِ  
بِرَمِيَانِ سَنَةِ خَدْمَتِ كَسَمَةِ وَبَسْتِدُوجَانِ آوَرْدَةِ اَنْدَايِ مَرْتَبَتِ وَتَغْنِي  
اَرِيَانَةِ حَاجَتِ طَاعَتِ اِيْنِ شَيْءِ بِيْ بَصَاوَتِ وَجَوَابِ حَاجَتِ رَا

فَا

بِحَقِّ قَبُولِ اجَابَتِ رَسَائِدِهِ كَرْدَانِ بِيْكَارِكِي وَدُرُودِ بِيْكَارِ  
كِي مُحَضَّرَتِ بِيْ نِيَا زَا وَوَرْدِ وَغَضَضِ دَاشْتِه اند برقم اجابَتِ  
تَوْقِيعِ كَرْدَانِ هَمْدِ اَرْزَوَابِ غَفْلَتِ بِيْدَايِ كَرَامَتِ فَرْمَايِ وَتَوْفِيقِ  
عَمَلِ صَالِحِ اَرْزَانِي دَا رِيَا اَلْهَالِ مِيْنِ بَاخِرِ النَّاصِرِ **رَوَايَتِ**  
اَرْزَانِ خَلَاصَةِ جُودَاتِ وَهَمْتِ وَبِهْتِ كِي نِيَا تِ مَحْرُوسَاتِ  
السَّعَادَاتِ وَخُصَمِ سِيَّاتِ خَوَائِمِ مَخْلُوقَاتِ حَضْرَتِ مُحَمَّدٍ صَاطِي عَلَيْهِ اَلْاَلَاةُ  
اَفْضَلُ الصَّلَاةِ وَاجْمَلُ النِّيَّاتِ فَرَمُودِ كِي مَوَاطِنَتِ مَرَامَتِ نَامِيدِ  
نَمَازِ لَای بِيْجِ كَانِهْ وَآرِجَايِ اَرِيْدِ بَا اَرْكَانِ شَرَايِطِ اَنْ وَمَوَاقِ  
وَحْدِ وَآرَامِ اَعَاثِ كِيْنِدِ كِي حَوْنِ رُوزِ قِيَامَتِ بَاشَدِ اَوَّلِ خِيَرِي  
اَرْزَانِ كَانِ شَوَاكِي كِيْنِدِ نَمَازِ بَاشَدِ اَكْرَا اَرْزَانِدِ نَمَازِ بَرَوْنِ اَمْرِ سَلَامَتِ  
بَاشَدِ اَكْرَنْدِ بِيْ اَلْقَسْ وَدُخْشِ سُوْرَانِدِ بِيْ اِيْدِ كِي مَحَاقِقَتِ اَمَازِ  
وَنَمَازِ مَخْضُوعِ وَخُشُوعِ كِي دَا رِي فَلَاحِ وَطَرِيْقِي وَبِعَرَادِ وَنَقْصِ دُورِ  
**وَلَا تَخْلُ** **قَدْ اَفْلَحَ** **الْمُؤْمِنُونَ** **الَّذِينَ هُمْ فِي صَلَاتِهِمْ خَاشِعُونَ** تَخَشُّعُونَ  
چِيستِ دَرِ نَمَازِ كِي خُدَايِ تَعَالِي فَلَاحِ وَبِسْتِ كَارِي مِيْدِي اِيْمَانِ خِيَرِ



کما نماز که در آن خشوع باشد مجاهد گفت خاشع در نماز آن باشد که  
چشم بر هم نهاند بسم خدای تعالی قوی دیگر آنست که چشم بر جایگاه  
سجده دارد و بجای دیگر ننگد **روایت** از رسول علیه السلام که  
چون بنده در نماز بایستد حق تعالی بوی نکرده چون بنده بجای  
دیگر نکرده بغیر از سجده کاه حق تعالی گوید ای بنده من من تویی نه  
توبه کنی نگر می شرم ندای که بکسی دیگر نظر میکنی بگر بکسی از من بهتر  
روی بمن آر که ترا از من بهتر کسی نیست **روایت** از حضرت  
علیه السلام که مردی را دید که نماز میکند دست بجای خود میزد  
رسول گفت اگر این مرد را دل خاشع بودی اعضای وی نیز خاشع  
بودی فرمود که چون بنده روی به نماز آرد وقت اوست بوی نکرده  
نباید که به سنگ نریزد سجده بازی کند و خود را بغیر حق مشغول کند **گفته اند که**  
خروج در نماز آنست که همه اعضا در نماز بود نه آنکه تن در نماز بود و دل  
دربار از چنانکه شاعر گوید **بیت** نیایی در نماز الا بعد کار زود  
حساب دیکه کنی و کار باز **چو** که به روی خوبی بجز این **روایت** از نبی باری که در پیش

تو دانی کین نماز نماز است بر نیست در خوشی تا که بنابر  
و آتش و آنکه بی نماز **که** چه جنبش زلفه باز است **که** در حق  
نمیکند او از فرض تو نیز غم ندارد **روایت** از رسول علیه السلام  
که نماز را خاص مخلص از برای خدای کند و آن وی باید طمع ندارد  
**که نید باو العباس** جو الی بکسی داده بود فراموش کرده بود و هر چند  
اندیشه میکرد با بیا دوش نمی آمد و روزی به نماز رفت به یادش آمد چون  
نخاسته رفت گفت در نماز بودم که به یادم آمد که جو الی را به که  
داده ام شاگردش گفت ای استاد تو به نماز کردن رفته بودی و یا  
بجوالت بن ابوالعباس را ازین سخن حالتی پیدا شد خود را دریافت  
بطلب علم مشغول شد تا عفتی شد **مسلم بن دینار** گفت در وقت اطمینان  
العابدین علم نشسته بودم مردی در آمد گفت نماز دانی من خواستم که  
او را بر بختانم و چنانکه منم **یا خادیم** العلاء علی و حواء ساکن باشی عطاء  
حلیم و رحیم باشند در روی بسایه کرد و گفت آری دانه نماز گذارد  
گفت پیش از نماز چند خیر فریضه است گفت هفت خیریت و طهارت

در



و شتر عورت و جای سجده پاک کردن و وقت شناختن و جامه پاکیزه  
 کردن و روی به قبله آوردن گفت به چه نیت از خانه بیرون آئی  
 گفت به نیت زیارت گفت بچه نیت در مسجد شوی گفت به نیت عبادت  
 گفت بچه نیت قیام کنی ~~گفت به نیت عبادت~~ گفت به نیت عبادت گفت بچه  
 و منقرضه و متصرف خدا ایراد بود آیت گفت روی بچه قبله آری گفت  
 یکصد فریضه و سالت گفت که ام است گفت توجه به قبله فریضه است  
 و نیت و تکبیر احرام و دو دست برداشتن سالت گفت تکبیر است  
 چند است گفت اصل تکبیرات نو است پنج ازان فرض است  
 و باقی سنت است گفت بچه در نماز روی گفت به تکبیر گفت بر پا  
 نماز چیست گفت نظر در جای سجده گفت بچه نماز چیست گفت تکبیر  
 گفت تهلیل نماز چیست گفت سلاش گفت بچه نماز چیست گفت  
 تسبیح گفت شعار نماز چیست گفت تعقیبش گفت اتمام نماز  
 چیست گفت صلوات بر محمد و آل محمد گفت سبب قبولش چیست گفت  
 تَوَلَّوْا بِلِهَابِكُمْ و بَرَاءَةُ مِنَ الْعَدَائِنَا یعنی دوستی با برادر دشمنان

بگفت که بچه نماز در نماز  
 این گفت بچه نماز

لش

گفت هیچ جهت را نکردی کسی بر خود نکوت الله اعلم حیث یجعل  
 رسالته پس اگر تو لا با اهل بیت رسول کنی و برادر دشمنان ایشان  
 نماز قبول کند و مقبول خداوند کردی و اگر بر خلاف این باشی درود  
 خدا شوی و آتی بر حال تو فردای قیامت **در خبرت** که رسول صلعم  
 مرای را در راه خدای شومد کردند فرشتگان که بروی مومنان بودند  
 گفتند عجب شهید بود این که از برای او از بهشت آری کشادند  
 حویران به استقبال نیامده خدای تعالی بر آن فرشتگان وحی کرد  
 که بنگرید بنگاه کردند روی هوا را دیدند پیر از طاعت و خیرات  
 برد آن فرشتگان که بر طاعت و خیرات او مومنان بودند نگاه کردند  
 گفتند خداوند با چرا در آسمان نمی کشایند از برای علمای این بنده  
**خداوند عالم** فرماید که در آسمان را بکشایند و گویند بردارید علمای را  
 که آن نمایند هر چند که خواهند بردارند توانستند برداشتن **خطاب**  
 که طاعات و عبادات و خیرات بنده را هر کس می باید تا آن که  
 نباشد بخل قبول نرسد و آن دوستی محمد و علی و یا نه فرزند او



و بتکرار دشمنان ایشان فرشتگان گویند این مکتب ارض است  
گویند این علمها بکند ارباب و تمام خود باز روید حق تعالی زیاده  
فرماید تا آن علمها را بد و زخ بزند و آن بنده را هم بد و زخ بزند  
تا بدانی که بی تولی علی و فرزندش طاعت و عبادت قبول  
چنانکه در خبر نظم مسطور است **بیت** لَوْنٌ عَبْدُ اللَّهِ بِالْأَصْلَى  
يُحِبُّ كُلَّ نَبِيٍّ رُسُلٍ دُوِيٍّ وَصَامٌ بِأَصَامٍ صَوَامٌ بِمَا ظَلَّ  
وَقَامٌ بِمَا قَامَ قَوَامٌ بِمَا كَسَلَى وَعَاشَوَانِي إِلَانَا مُؤَلَّفِي  
عَارِضٌ مِنَ الذَّنْبِ مَعْصُومٌ مِنَ الدَّلِيلِ وَحُجَّ كَلِمَ حُجَّةٍ لِلَّهِ وَاجِبٌ  
وَلَطَافٌ بِكَيْدِ صَافٍ غَيْرُ مُشْغَلٍ وَآلُ الْيَتَامَى مِنَ الدِّيَارِ كَالْمِ  
وَأَطْعَمَهُمْ مِنْ لَيْسَبِ الْكَبْرِ وَالْعِشْلِ مَا كَانَ مُشْفَعًا يَوْمَ الْيَعَادِ  
إِلَّا بِحُجَّتِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ **ع** كَرِهَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بَنُو  
جُورٍ نِيٍّ وَشِيرَ الْبَكِيَّةِ بَنُو كَرِهَ دَهْدُ وَدُرْ كَيْدِ بَنُو  
فَرْدُوسِ بَرِينَ وَوَعْدِ بَنُو بَنِي بُوْدِ عَلِيٍّ بُوْدِ وَجُودِ بَنُو  
بَنِي حُبِّ عَلِيٍّ يَابِ وَوُجُودِ بَنُو بَنِي بَنُو كَرِهَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ

صدقه

صدقه قبله محراب بکوت بجوی **ع** پس هرگاه که با تو لای این ناد  
کذاری و شرایط دارگان نازیکی آری دانی که نازت پست  
**انس بن ملک** روایت کند از رسول صلعم که چون بنده مؤمن را  
نماز بخیزد بگیر احرام بگوید از کلاه بد را بد چنانکه یکی از خود  
بد را بد **چون** اَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بگوید بهر مویی که در تن او باشد حق تعالی او را عبادت یکسال بخشد  
**چون** فاتحه الکتاب مسوره دیگر بخواند چنان بود که حج و عمره کرده  
**چون** بر کعبه رود چنان بود که هم سنگ خود در بصدقه داده باشد  
**چون** بستان بیتی العظیم و مجده گوید چنان بود که هر کس با او از آسمان  
فرود آید است خوانده بود **چون** سَمِعَ اللَّهُ لَكُمْ هَمْدًا بگوید حق تعالی  
به نظر رحمت برو کرد **چون** بسجود رود خدای تعالی بعد از شیطانی  
و جانی او را حنده نویسد **چون** بستان بیتی الا علی و مجده بگوید  
چنان بود که بعد از هر حرفی بنده آزاد کرده باشد **چون** به تشهد  
تشنه ثواب صابران در یابد **چون** سلام دهد در نای بسته را



بر روی او بکشایند خداوند عالم گوید ای بنده من از هر دی  
 که خواهی در **روای غریبان** بگریه که به اندک تکلیف بندگان  
 چه تشریف میدهد **بیست** لطفا و لطیفیت پیردن از غل  
 فضل او فضیلت پیردن **از شمار** که هر مویی زبانی باشد  
 شکر یک نعمت مگوی از هزار **هرگاه** که از تو گاهی در وجودی  
 برخیزی و نماز گذاری آن گناه را خدا از تو عفو کند **ان**  
**النَّسَاءَ يَذْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ مَعَهُ وَجِل** روایت کند که مرد  
 بزرگ رسول علیه السلام آمد گفت چکوبی در مردی وزنی  
 نامحرم و هر چه در میان زمان و مردان برود در میان  
 برود مگر هوا قوه که آن نزد حق تعالی این آیت فرستاد **وَلَا**  
**اِقِمِ الصَّلَاةَ طَرَفِي النَّهَارِ وَزُلْفَا مِنْ اللَّيْلِ اِنَّ لِلنَّسَاءِ**  
**يَذْهَبْنَ السَّيِّئَاتِ** رسول علیه و مود که برخیزد و رکعت نماز  
 بگذارد تا گفتار است گناه وی بود آن شخص گفت یا رسول الله  
 او راست فاصل یا جمله امت را عام گفت مؤمنان راست هر که

دردی و یا برخی و یا بیماری تو رسد نماز گذار تا شفایابی  
**واجب عالم مسلم** سلام ترا دید که در شکم دارد بر روی افتاده  
 گفت یا سلمان قم فصل رکعتین برخیز و در رکعت نماز  
 بگذار سلمان برخاست و در رکعت نماز بگذارد و حال  
 یافت در نماز صدق حقیقت است از برای آن گفته اند که صدق  
 محبت در چهار خیر است **الْمُنَاجَاتُ مَعَ الْحَبِيبِ وَالْقِيَامُ بَيْنَ**  
**يَدَيِ الْحَبِيبِ وَالْمَضْجَعُ إِلَى الْحَبِيبِ وَالتَّقَرُّبُ بِالْحَبِيبِ**  
 راز گفتن با دوست و ایستادن پیش دوست و زاری کردن  
 بسوی دوست و توجسستن با دوست چون نماز راز است با دوست  
 نیکو بود که در میان راز بغیر التفات کنی و بدیگری باز نگری  
**آوردند که** سیر پوشیده در طواف کعبه بود مردی بوی نگاه  
 می کرد گفت ای نادان اگر بدانی که این ساعت از که بازمانده  
 بنظر حرام بجز رازی **بیست** اندر نیمه عمر بشی وقت نماز  
 آمد برین خیال معشوقه نماز برداشت تقابل از رخ خود گفت



باز اینگر که از که می بانی باز ای که ای قاضی روزی سید  
 نظر بر بانی بدلت فرو فرستد و تو روی بروی خلق می شوی  
 بیکری می نگری و دوستی دیگری در دل و جان جای مید  
 اگر فردا خطاب کند که ما آمده بودیم بخانه دل تو و تو آنجا  
 بنودی از شمساری رویت سیاه شود اگر عزت مبطلی از تو  
 او طلب کن و اگر دولت بجویی از بارگاه او جوی چنانکه در  
 و ایم است که زوال را بدان راه نیست عزتش نبرد ایم  
 که انتقال را بدو راه نیست **مَنْ اعْتَبَرَ لِلَّهِ فَهُوَ عَزِيزٌ فِي الدُّنْيَا**  
**وَمَنْ اعْتَبَرَ لِنَفْسِهِ فَهُوَ ذَلِيلٌ فِي الدَّارِ الْآخِرَةِ** **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا**  
**وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا** **وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا**  
 عزت ربوبیت است عزت جبروت قدرت عزت فضل  
 بنگر که انبیا و اولیا چه عزت دارد **وَلَقَدْ آتَيْنَا آدَمَ الْوَحْيَ وَنَادَىٰ إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ قَالَ عَمَّا يُدْعَىٰ**  
 بر آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران نهاد بعضی با بعضی تقبل نهاد

علم الهی

فدائا

**وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْكِتَابَ فَكُنْ عَلَىٰ نَفْسِكَ رَاحِمًا**  
 بعضی بر بعضی تفصیل نهادیم هر یکی را چیزی دادیم نوح علی  
 اجابت دهنت دادیم ابراهیم را خلت داد و در احکام  
 مملکت موسی را درجه مناجات عیسی را انواع معجزات حضرت  
 محمد را محبت دادیم آنچه نهد را دادیم تنها اورا دادیم و آنچه تنها  
 اورا دادیم دیگران را ندادیم از خفیه سخی بر اوج علش  
 رسانیدیم و از مسجد حرام مسجد اقصی و از آنجا بسره المتهی  
**وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْكِتَابَ فَكُنْ عَلَىٰ نَفْسِكَ رَاحِمًا**  
**وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْكِتَابَ فَكُنْ عَلَىٰ نَفْسِكَ رَاحِمًا**  
 دلالات خود را در عالم بالار آید وجود شریف و شرف  
 کردانیدیم ندا آمد که ای سید عالمیان چون عالم خاک را مطاع  
 کردی عالم پاک را نیز مطاع کن زمین را به انوار جمال خود بیا  
 آسمان را به اسرار دل خود بیا رانی صد و بیست و چهار هزار قطعه  
 بنوت و مرکز رسالت در خلعت قربت طفیل تو بودند ملائکه ملکوت



ساکنان خضر جبروت در آرزوی دیدار تواند و عرش نشانی  
جمال است و کرسی سوخته خزان تو **نظم** ای همه شاهان جهان  
وی همه خوابان زمانت بیهی . با کند سجده ترا بیکمان  
چون قدم از جبهه به پیرون . چون حضرت سید فلقین عالم را  
از سدره المنتهی بگذرانیدند و بعرض اعظم رسانیدند و خلعت  
قرب قباب قوسین او آویختند و پوشانیدند و بر ساطقدیس  
آنست خوشانیدند صدر را بر آبروی رحمت عیار در میان  
آوردند و با تاج لعلک از اوج لولاکش باز گردانیدند و در وقت  
مراجعت بموشی عمر آن علیه السلام گذر کرد موسی گفت ای سید عالمیان  
و خواجه هر دو جهان کجا بودی بگوید از کجایم ای چه بر روی بود  
آوردی روایت گفت چنانکه شاعر گوید **شعر** ما رویا باز کو تا خود کجا بودی  
کز خفت بوی گل آه و زلفانست پوش . در بهشت عدن بودی یا پستان ام  
زنجیل صوفی روی یا شراب نیم جو . خواجه عالم صلعم گفت کجا بودم جز  
بزرگ دوست دوست نباشد مگر که نزدیک دوست **رباعیه**

منزل که من دوش بر جهان بود . راز دلم از جهانیان پنهانی  
اندیشه درین میانم کرد آن . تن بی تن و دل بی دل جان بی جان  
**نظم** ای خواجه ما را خبر ده که چه کردی و چه گفتی و چه بر روی بود  
آوردی گفت نیاز بر دم و راز آوردم را نه بر دم و نماز آوردم  
گفت ای مهربان چند نماز آوردی رسول علیه او را از کیفیت و  
اعداد خبر داد موسی علیه السلام گفت اگر تخفیف طلب میکنی بهتر  
است آن تو ضعیف اند طاقست این بار بر کائنات دارم حضرت رسول  
صلعم گفت از حضرت در خوستم تا بدین پنج وقت قرار گرفت پس  
ای سید مومن برین نماز مداومت و مراقبت مواظبت نما  
و تقصیر روا ندارد و روی به نماز آرد **در حدیث است که** سید  
مومن در اول نماز ترک کار دنیا بکند و روی ببرد کاه حق تعالی  
آورد حق تعالی اسم مهمات او را کفایت کند در دنیا شتر آرد و دوی  
دور دارد و در آخر پیساکن ابرار در آرد **آورد** **نظم** که مومن بود  
بار بار روزی تنور بتافت تا مان بزد و وقت نماز آمد که گوش



شیرخواست که بتن آغاز کرد با خود گفت مرا سه کار پیش آید  
چیز بهتر از این نیست که نماز کنم که رضای حق تعالی در آنست  
از فقر فریادی بکرد شیاطین و غفایت بر حق کرد آمدند گفتند ای  
مهرین ما ترا چه رسیده است گفت آن حرکت با سجده فایده ندارد  
فقط اعتقاد مرا سجد فرمودند ای ایا کردم و این زن را سجد فرمودند  
طاعت میدارد گفتند ما را چه میفرمایی گفت این کودک را در  
اندازید که آن ضعیفه را دیوان در تنور پر آتش انداختند  
فریاد و زاری کرد آوازش بگوش ما در رسید آتش در لیس افتاد  
توفیق حضرت عزت در رسید که واجب نبود از پیش خدا باز کرد  
فرمان ابلیس بری نماز بریده کودک سوخته چه فایده پس بگری  
نماز را با خشنوع و خشوع جای آورد چون سلام داد بگری و بر  
آتش رفت و کودک خود را دید با آتش بازی میکرد و ضرری  
نوی نرسیده بود چون او فرمان خدا را بجای آورد حق تعالی  
فرزند او را از آتش سوزان نگاهداشت تا بدانی که هر که

خدای ابو خدا نیز او را بود من کان الله کان الله <sup>الله</sup>  
که روزی ابو ذر غفاری رضی الله عنه حضرت را آت گفت  
یا رسول الله کو سفندی چند دارم اگر خود بصحرا می بروم از خدمت تو  
محرور می مانم اگر بگری میدهم می ترسم که بصحرا بروم و بدیشان ظلم کند  
خواجہ علیه السلام فرمود که خود برو و ایشانرا بصحرا بیاور که سفند از  
بصحا برو و به نماز مشغول شد گری بیاید و روی بگری سفندان آورد  
ابو ذر گفت شیطان بوسه من آید که این دم کرک هم کو سفندان را  
تبا کند ترا بسبب معاش نماز گفتم باکی نیست مرا توحید خدای عز و جل  
و ایمان به محمد و تولا به علی مرتضی و فرزندان او علیهم السلام و تیرا به  
و بی همتی از دنیا و هر چه در دنیا است که یک بیاید کو سفندی را  
شیری در آمد کرک آمد و بد و نیم کرد و کو سفند را بسوی کله برد  
که دو سخن آید که یا ابو ذر نماز بگذار با خشوع و شغل از دل بدر کن که  
خدای تعالی مرا موکل کو سفندان تو گردانست تا تو از نماز فارغ  
شوی پس هر که را با نماز صدق و اخلاص اعتقاد درست باشد



هذا اورا زنده بلیات نگاه دار که هر که محضه نزدیکی و خفا از  
**قال البیاض** المحضون علی خط عظیم نظم نزدیک از است  
 کانیان داند سیاست لطانی **المجلد السیاسی من خطی منظم**  
 الحمد لله الذی سلطانته نفوذ الازل. الماجد الفرد الذی غفرانه بحر الدلال  
 شکره اود که او در صفاتش دورت ذات پاک او از تحت مثل  
 رب تعالی شانه مستوجب غفرانه. لا یستغنی رضوانه الا باخلاص العباد  
 ای کار ساز جو جان و ذی ساریان. دانه را نه نار که یابی بی مثل او  
 خارج الی غفرانه و انظر الی سلطانته. فایضک من برانه ما بحلی الجلیل  
 شرمی بر ای بخت در راه دینی. تا قد بصیرت ای سر زده من بخت و فعل  
 از کی مصایح الشبه و اللیل و الحجب. بدی فایز الشبه کی کسب الاصل  
 هم در دریا ان هم در میان. هم زخم در میان انو لطف در صراط  
 صلوا علی بدراله جامع الی البیاض. من لم یزل بین الوری یدعو الی غیر الملک  
 از ناد و دیگران بر خواجه آفرین. مقصود در کفر فکان بر ذفرین و دل  
 و تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له الی آخره **روای البیاض**

انفال

بدره

انه قال لعلي بن ابي طالب عليه الصلوة والسلام يا علي انت امير  
 و امام المؤمنين يا علي انت سيد الوصيين و وارث علوم البتین  
 و خير المصدين و افضل الساتین يا علي انت زوج سيدة  
 العالمین و خليفة سيد المرسلین يا علي انت مولی المؤمنین يا  
 انت الحجة بعدی علی الناس اربعین استوجب الجنة من  
 قولك و استحق دخول النار من عاداك و الذی بعثني  
 و اصطفاني علی جمیع البرية لو ان عبدا عبد الله الف عام  
 التكن و المقام ما قبل الله ذلك الا بولایك فولا نیر الله  
 من ولدك و ان ولایتك لا یقبل الله الا بالبلوة من عباده  
 الا بینه من ولدك بذلك اخبر فی خبری علی من شاء فلیتوین  
 فمن شاء فلیکفر صدق رسول الله و صدق فی الله **شاه**  
 ملکا معبود ایومت انبیا و اولیا و اصفیا و شهدا و صلیا  
 آسمان و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و دنیا  
 و عقبی و محرمت مکه معظمه و زشتگان و مقرب و غیر ان سواد انان



که به جمع مؤمنین و مؤمنات از صدر و بدر و ساسا و علما و شیخ  
 و خود و بزرگ رحمت کن و همدا بصدر جهان بر سایا ادا العالی  
 و یا خیر الناصرین **روایت** از سید رسول فسیم کل توکل و مأمور  
 از قل صدر ایوان کائنات و بدر آسمان شری برج سعادت  
 ملک رسالت خواجهم دوم او شنبع روزه حضرت محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله آن بهتری که شمه از لغت او شنیدی که شامزدان  
 و شیرزدان و امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه الصلوٰه و السلام را  
 ای علی تو امیر مؤمنانی و امام متقیانی و بهترین پیغمبرانی دوارت علوم  
 انبیاء و فاضلترین بنایانی ای علی تو شوهر سیده زانی عالم و  
 و خلیفه بهترین پیغمبرانی و مولای الیانی و تو جنتی بعد از من بر جمل  
 مردان شست واجب شود آنرا که ترا دوست دارد و شمی و نه شود  
 آنکه ترا دشمن دارد بدان هدایی که مرا برستی بخلی فرستاد  
 جملہ خلائق بر گردید که اگر بنده مرا رسالت طاعت و عبادت کند  
 رکن و بنا خدا از دوی چند بر دگر بولایت علی رضی الله عنه فرزند

جبریل علیه و آله چنین خبر داد **حضرت امام محمد باقر علیه السلام** روا  
 از پدر و پدر پدر که رسول علیه السلام گفت شب معراج پادشاه  
 عالم را گفت که ای محمد علی اول مرتبه آخرت و طاعت و باطن است  
 و جمله خیر عالم است گفتم خداوند این صفات کمال است  
 یا محمد **أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ أَنَا الْأَوَّلُ الْأَخِيرُ الْأَوَّلُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمَصْصُورُ**  
**لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى** که بانی السموات و الارض و انا الغفران الحکیم  
 یا محمد **أَنَا الْأَوَّلُ شَيْءٌ قَبْلِي وَ أَنَا الْآخِرُ لَا شَيْءٌ بَعْدِي وَ أَنَا**  
**الظَّاهِرُ لَا شَيْءَ قَوْعِي وَ أَنَا الْبَاطِنُ لَا شَيْءَ دُونِي** منم خدا کی  
 جز از من خدایی نیست آفرید کار خلع نام و صورت کننده ایشان  
 و نامهای خوب و بد و است تسبیح من میکنند هر چه در آسمانها و زمین است  
 عزیز و حکیم و قاهر و غالب است **أَعَدَّتْ بَاطِنُ جَهَنَّمَ** یا محمد  
**عَلَى أَوَّلِ مَنْ أَخَذَ مِيثَاقَهُ مِنَ الْأَوْصِيَاءِ وَ عَلَى آخِرِ مَنْ أَقْبَضَ**  
**رُوحَهُ مِنَ الْأَوْصِيَاءِ** علی اول است بدان دلیل که اول کسی که  
 میثاق و عهد دوی فرا پیش گرفته است از اوصیاء علیست علی



آخرست بدان معنی که آخر کسی که قبض روح او کنم از اوصیای <sup>باشد</sup>  
علی ظاهرست اظهره علی جمیع ما اوحیت الیک فلیس لک  
ان تکلم شیئا علی ظاهرست بدان معنی که هر چی که بتو  
فرستادم آنرا بر علی ظاهر کردم هیچ اندویشیده مدار علی اطن  
البطن سري الذی اشرقت به الیک فلیس فی بطنی وک  
سیر ویند علی باطن است بدین معنی که سرت که میانش و تو نهی  
علی علمم بکل ما انزلت من الحلال و الحرام و الفرائض  
الاحکام و التاویل و التیزیل علی عالم است هر چه فرو فرستادم  
از حلال و حرام و فرائض و احکام و تاویل و تیزیل نمی بزرگوار  
علی علیه السلام لوانه المراضی ابدی بانه لا یصح الخلق طرا  
کفی فی خلیل و لانا علی و قوع شک فیما انه الله آورد اند  
روزی مردی در زنی مخصوصت و دعوی نیزد ایلر المؤمنین علی آمد  
مرد خارجی بود آواز بلند کرد ایند ایلر المؤمنین بانک بروی  
در حال آن خارجی سکی شد یکی گفت یا ایلر المؤمنین بانک بر روی

سکی شد هیچ توقف نکردی گفت ما خازنان خدایم نه بزرگوار  
بلکه بر اسرار روی بداند در آن سزی بود اعراض کنیم چنانچه  
در قرآن فرمود قل عباد مکرهون لا یستقونک بالقول  
وهم یأمرون بعلون آورد اند در آن وقت که ایلر المؤمنین  
این علم لعین ضربت زد بود صمصمه بر صحنان مخصوص امیر  
آمد و گفت یا امام مدیقت که میایی در خلط من میگذرد و میخواهم که  
شما سوال کنم بیست تو را مانع میشود اگر اجازت دهی پرس  
شاه کتب پرس گفت یا شاه تو فاضله ی یا آدم علیه علی گفت یا  
صمصمه تذکیرت نفسیه قبیح قبیح است که در نفس در است یا  
چون بر رسیدی بگویم حق تعالی آدم را از یک خیر نمی گردان نزدیک  
بسیار خیر را بمن مباح کرد من کرد آن نکشم و بدان میل کردم صمصمه  
تو فاضله ی یا فوج امیر مردان گفت فوج علیه بر قوم خود دعای  
کرد من نکردم و پس فوج کا زنده پس آن سیدان جوانان ثبت اند  
صمصمه گفت تو فاضله ی یا ابراهیم گفت ابراهیم رب اوفی



کَفَّ يَحْيَى الْمَوْتَى كَفَّ مَنْ كَفَّم لَوْ كُفِّ الْعِظَامُ مَا زِدَتْ يَقِينًا  
 صمصمه گفت تو فاضلتری یا موسی شا کففت حق تعالی موسی را  
 بر سالت پیش فرعون فرستاد گفت می ترسم که مرا بکشند کی یکی را از  
 قبطیان کشته ام برادرم مارو را با من بپرست چون مرا حضرت رسول  
 فرمود که سوره برآه را بر اهل کعبه بخوان و من چند کس این صدا مید  
 قریش کشته بودم ترسیدم و بر فتم و سوره برآه را بر ایشان بخواندم  
 و هتدیده و وعیدشان کردم صمصمه گفت تو فاضلتری یا عیسی شا کففت  
 یا عیسی در بیت المقدس بودی چون وضع مجلس فرستاد آواز آمد که  
 بیرون رو که این خانه عبادت نه جای ولادت و مادر من طاعت  
 چون وضع مجلس فرستاد در بیرون کعبه بود آواز آمد که بیرون  
 ای بی اندرون کعبه رفت من آنجا در وجود آدم صمصمه گفت تو  
 فاضلتری یا احمد مختار شا کففت احمد بر جمیع اشیاء فاضلتر است از دوستی  
 خدا ای تعالی عالم و عالمیان را بیا زید که اگر دوستی او بودی خدا  
 هیچ چیز نیا زیدی و حضرت مصطفی فرمود که یا علی جان منی درین

تا بدانی جان بهتر از دیگر اعضاست صمصمه گفت یا ای المومنین **نظم**  
 اَشْهَدُ بِاللَّهِ وَالْآلِیْهِ شَهِادَةً بِالْحَقِّ لَمَّا بَلَغَ اَنَّ عَلِيَّ بْنَ ابِي طَالِبٍ  
 خَيْرُ الْوَرَى بَعْدَ خَيْرِ الْوَرَى **اَللّهُمَّ اَلْبَسِلِمْ** زنی بود که تولدیت انجیل خواند بود  
 و او صیای پسران خواند بود پیش رسول علیه السلام گفت یا رسول الله  
 پیغمبری را دوست داشتم بود یکی در حال حیات خود و یکی بعد از حیات بودی  
 را در حال حیات مارون علیه خلیفه بود و بعد از وفاتش خلیفه او  
 بن نون بود و وصی عیسی علیه السلام در حال حیات کالب بن بود  
 و بعد از وفاتش سمعون بن حنون بود چنین خواند یا ام تر از یکدیگر  
 و وصی پیش من **شاید** در حال حیات و بعد از وفات مرا بیان کن کرد  
 تو گفست گفت شک با بر من ده **اَللّهُمَّ اَلْبَسِلِمْ** شک پاره رسول داد بر  
 دست نهاد و به او بگفتت ببالید همچون آرد کرد و آنرا بر دست همچون  
 بافتن سرخ کرد ایند و انگشتی بروی نهاد فتنی بروی به پاره است  
 راست بر سقف خانه زد و دست چپ بر زمین پی آنکه پشت  
 دو تا کند و گفت هر که این بکند که من کردم او وصی من است در حال حیات



و بعد از وفات سلمان گفت مرا به علی مرتضی اشارت کرد و من بر  
 او خوانده بودم و نشان فرزند این او در کتابها دیده بودم پس امیر  
 المومنین رخصت کردم و وصی رسولی گفت آری پاره سنگ خواست  
 چون بدادم برگشت نهاد و آرد کرد و بر پشت یاقوت سرخ گذاشت  
 و اکثری بر روی نهاد نقش بدید آمد یک دست بر سقف خانه زد  
 و یک دست بر زمین زد و بی آنکه پشت و پا کند اسم گفت اللهم  
 استاد بودم و وصی پدر تو می گفت آری سنگ پاره بوی دادم  
 او نیز چنان کرد که جد و پدر کرده بودند و گفت وصی امام حسن را بگویم که  
 که دست اتفاقا در خانه مسجد امام حسین را دیدم و گفتم ای کودک از آن  
 کیستی گفت ای ام المومنین من آنکس که مرا بطلی و وصی برادر وصی  
 و وصی جدم امام راه نمایند بسیار سبکی سنگ پاره بوی دادم بر کوه  
 او هم بر پشت یاقوت سرخ کرد نقش بدید آرد گفت دروغ می گویم  
 نام رسول نام علی و نام حسن و نام حسین فراموش فرزندان امام حسین برو  
 بدید آمد بود من از آن تعجب کردم گفتم معجزه این بجای برخاست

استاد

درت رات برداشت و من نمودی را از نو دیدم که در خواب  
 چون آن بدیدم میگفتم بهوش شدم اما هم من علی شامی از نمود  
 فراوان من داشت چون بوی آن بشام من رسید بهوش شدم  
 شاخ مورد با من شک نشد است و پرموده نگریده و صیت کردم  
 که آنرا در کفن من نهاد گفت حق تعالی مرا آن قدر عذاب کرد که  
 امام علی بن ابی طالب علیه السلام آدم او نیز آن معجزه من نمود بصیرت  
 من زیاده نمود و دوستی ایشان با کوهت و پوست خون من میخشد  
 اِنِّیْ یُحِبُّهُمْ یَا رَبِّیْ حَقِّصْ فَاَعْرِضْ لِحُجْرَتِهِمْ یَوْمَ الْقَبْرِ  
 بشارتی بشنو که امام محمد باقر علیه السلام فرمود که هر که ماراد و کت  
 و از شیعه مابود اگر کت کار بود روز قیامت حق را در موقف  
 حساب بداند حق تعالی او را بکتابت عارف گرداند چون معرفت  
 حضرت عزت آن سیات را بر حسات بداند و حسات خود را فرود  
 آن نماید تا گویند آفرین کس را یک سینه نبویه بعد از آن حق تعالی  
 او را بر پشت فرماید که **قَدْ نَدَّ** اَوَّلَیْکَ نِدَالُ اللَّهِ سِیَّاتِهِمْ حَسَاتِ



حضرت رسول صلعم فرمود **اَلْحَبِیْطُ اَهْلُ الْبَیْتِ لِحَبْطِ الذُّنُوْبِ**  
 عن کما یحط الریح الشدید المورق من الشجره دوستی با دوستی  
 اهل البیت کناه را از بندگان فرو میریزد چنانکه برک از درخت  
 اگر نیخاچید که بدین کرامت برسید بولا بما کنید و طاعت ما دارید  
 ما یمین اولوالاخری که حق سبحانه و تعالی طاعت ما با طاعت خود  
 قرین کرده است که **اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْكُمْ**  
**نقل است** که جوانی از اهل شام نزد یک ابو جعفر امام محمد باقر علیه السلام  
 بسیار آمدی و شستی روزی گفت نزد تو از برای دوستداری می آیم  
 بلکه از برای فضل و فصاحت تو می آیم حضرت امام بیستمی که در بیج  
 گفت روزی چند برآمد که آن جوان بخدمت امام علی آمد حضرت امام  
 محمد باقر علیه السلام از حال او پرسید گفتند بسیار است یکی آمد و گفت  
 یا ابن رسول الله آن جوان رحلت کرده است و وصیت کرده که امام  
 بر من نماز کند ارد گفت بروید و کار او تمام کنید چون او را بشنوید  
 همچنان بر سر ریش بگذارید تا من بیایم چون او را بشنید امام را

مخافه



خبر کرد امام برخواست و دو رکعت نماز بکند و دو روزی رسول علی  
 در بر افکند و به آن خانه شد که آن جوان بود آواز داد که ای فلان  
 برخیز که خدای تعالی ترا زنده گردانید چون سر برداشت گفت ای یکتا  
 یا ابن رسول الله و باز نشست حضرت امام محمد باقر علیه السلام گفت که  
 چون بود گفت روح قبض کرد این ساعت آواز می شنیدم که از آن  
 خوشتر شنیده بودم که روحش با وی می بیند که محمد ابن علی در آرزو  
 نمی بر کرداری محمد باقر علیه السلام **مفضل علیه السلام** که بدین مولا خود  
 ابو عبد الله الصادق علیه السلام بودم امام یحیی برای آمد امام را  
 سایه ندیدم از آن تعجب کردم امام آواز داد که یا مفضل من تو یم  
 و نور را سایه نباشد هر که تابع ما بود بهشت جاویدان یا بد صدق  
 یا ابن رسول الله **آورد اند که** مردی از اهل فراسان مال و نعمت بسیار  
 داشت و دوستدار اهل البیت بود هر سال حج شدی و وظیفه  
 بود که هر سال هزار دنیا ربه امام جعفر الصادق علیه رسانید بجز  
 عیالش گفت مرا نیز با خود به حج بفرما که از مرد و اولاد رسول اطاعت کنم



و از مال خود ایشانرا بدین دهم مرد اجابت کرد و او را با خود برد  
 و آن هزار دینار که از برای امام می بود در درجی از آن زن  
 و قفلی پر از زود و مهری بر نهاد چون بمید رسید و آن درج برگشت  
 همان فعل پر زده و مهر نهاده دید بکشد و روی هیچ زنی نبود  
 میخشد از زن پرسید زن گفت غیبه ام با کسی نبود که بجای نت  
 شتم باشد القصه مرد زن را دید و در من کرد هزار دینار بسته  
 و پس حضرت امام جعفر علیه السلام آورد حضرت امام زین العابدین  
 را و پرسید که زنی که در درج بود بهار سید ما را احتیاجی بدید آمد  
 بفرمودیم تا آن زن پیش ما آوردند مرد را بصیرت زیادت شد  
 برفت آن زن را باز داد بمثل رفت زن را در حالت بزرگ دید  
 احوال پرسید گفت دردی سخت بودم آمد این گفت جان من بگویم  
 که چشمش بر من نهاده و دهنش بر لب دوی را در جامه پیچیده بود  
 امام جعفر الصادق علیه السلام احوال گفت گفت میخواهم که بروی نماز  
 کنی حضرت امام برخاست و کانه از بهر بکانه بگذارد و دست دعا

الهی

برداشت گفت بخانه شو که عیالت زنده شده است مرد بجای رفت  
 زن را دید زنده شد القصه به حج رفت در طواف که امام جعفر را  
 که مردمان گرفته بودند زن شوهر را گفت آن مرد گشت گفت میگو  
 ما امام جعفر الصادق است علما زن گفت بخدای که من این مرد را  
 که است به ساق عرش ده بود شفاعت کرد تا روح مرا بمن باز داد  
 این از ایشان عجب نیست زیرا که هنوز از غیبه نیست کل کلمات  
 بود تا بدیر تقدیر منشور خلافت بر نام آدم علیه السلام نه نوشته  
 که نور وجود ایشان در خانه قدم سیم شتابه انکه دفا می دید  
 و هر چه از کتم عدم بصحای وجود آمد از آدم عالم دلوح و قلم و کاش  
 و کسی و جن و انس هم طفیل وجود ایشان بود **شوا العریبه**  
 و لولا کم یخلق الله خلقت و لا کانت الدنیا الغرور و لا کانت  
 و من اهلکم خلق الا که الخلقه سماء و ارضا و اهل الارض و الجن  
**تخلت** چون حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام محل  
 کرات رفت پسرش عبدالقادر بن جعفر که فرزند همین بود دعوی امام



کرد موسی ابن جعفر گودی بکشد آتش برافروخت و نطق درونی  
 ریخت عبد الله را گفت ای برادر اگر تو امامی و صاحب این کاری  
 دست درین آتش کن گفت مگر دیوانه ام که خود را به آتش بسوزانم  
 دست از آنزد گشت اگر تو میتوانی خوش باشد حضرت موسی بن جعفر  
 دست دراز کرد آن آتش بار میگرفت بدست بر طرف میکرد **مفسر**  
 مَا أَجَبِي وَقَفَ عَلَى الْكَافِ الْمَعَادِلِ وَالْأَلِيمِ  
 وَكَيْفَ لَا يَنْجُو مَوْلَا عَذَابٍ فِي عَصْرِ جِبْرِائِيلَ آدَمِ  
**نقل است که** بنس قریش و هاشم و غار بن زید گفتند که در خدمت  
 امام معصوم علی بن موسی ابن جعفر الصادق علیه السلام میفرمود  
 غلام در راه بر بخور شد از من انکور خواست در بیابانی که بغیر از  
 ریکی آفتاب چیزی دیگر نبود غمگین شدم که بیمارم از من که در طلب  
 میکند و من ندارم **نظم** صاحب کرمی که نیست کس خسته شود ز من  
 درین اندیشه بودم که امام رضا علیه السلام کفی ستاد و کفایت  
 انکور طلب میکند در برابر خود نظر کن چون نگاه کردم با غمی دیدم

در خانه

در خانه درونی همه پر بار از انکور و انار و سیب آن قدر که در دست بود  
 برداشتم و پیش غلام آوردم و چندان از آن میوه برداشته بودم که  
 تا بخورادم بخوردم چون به بغداد رسیدیم لیث بن سعد و ابراهیم بن  
 جهمی بایشان حکایت ولایت امام رضا علیه السلام کردم بخواستند  
 و بخدمت امام آمدند این حکایت باز گفتند گفت این را زاد و نیت این را  
 بگریه نگاه کردند بستانی دیدند که از همه انواع میوه در آنجا بود گفتند  
 که ای میوه هم که تو فرزند رسول خدای و بهترین خلقانی بعد از پدر و جد  
**ابو نواس** گفتند تو فاضلترین مردمانی به شعری بر بسیل بر جواد مع  
 حضرت امام رضا علیه السلام چیزی میگوی گفت مرا کجا استطاعت آن بود  
 مع کسی گویم که جبرئیل امین علیه السلام خادم درش بوده باشد **مفسر**  
 قِيلَ لِي يَا فَيْضُ النَّاسِ طَأْ فِي الْمَعَالِي وَفِي الْكَلَامِ الْبَدِي  
 فَلَا تَرْكَتُ مَعَ ابْنِ مُوسَى وَالْجِصَالِ الْكُنَى تَجْعَلُ فَيْ  
 قُلْتَ لَا اسْتَطِيعَ مَعَ إِمَامٍ كَانَ جِبْرِيلُ خَادِمًا لَيْسَتْ  
**محمد حسن** گفت مردی را در چشمم دیدم چنانکه بی طاقت و مضطرب



نزدیک بود که نابینا شود بر خاست بخدمت مولای خود حضرت امام  
 الانس و الجن علی ابن موسی الرضا علیه السلام شد گفت ای ابن رسول الله  
 بر من رحمت کن که طاقت این در ندارم حضرت امام رضا رفته بود  
 و بنی او گفت این رفته بودم ابو جعفر محمد تقی به تا او دعا کند و در  
 چشم تو بر طرف شود رفته بستم بخدمت امام محمد تقی رفتم که او یک  
 و چهار ماه بود که از ما دور شده بود در کنار دیار ما رسیدیم  
 بدو و او دم گفت نامه را ببرد بخدمت تو دستا هست که تو در حق می  
 دعا کنی که این مرض از من دفع شود چون بر رفته نظر کرد دست بر  
 روی بسوی آسمان کرد هنوز از دعا فارغ نشده بود که چشم باز  
 روشن گشت چنان پنداری که هرگز درنگ کرده بود **شعر**  
 شَغِلْتُ عَنِ الدُّنْيَا حَتَّى لَمْ يَجِدْ لِي مَعْنَى **بِهِمْ** بَصِيحَ الرَّحْمَنِ عَنْ مَوْلَانِي  
 أَمِيَّةٌ حَتَّى لَا زَالَ بَدَّ كَرِيمٍ **أَوْ** أَصْلَ ذِكْرِ اللَّهِ فِي صَلَوَاتِي  
 وَتَأْوِيلَ بَيْنَ الْعَالَمِينَ بَجَهَنَّمَ **وَمَا** جِهَنَّمَ بِأَكْوَدَ فَعَلَوَاتِي  
**روایت کرد** اند از صالح بن سعید که گفت نزدیک ابو الحسن

النفی

النقی علیه السلام شدم او را در خان صفا لیک باز داشته بودند گفتند  
 این رسول الله در همه کار با خواستند که نورش را افروشانند و از کم و بیش  
 هیچ فرو نگذاشته اند حضرت امام علیه اشارت کرد و گفت بگره گاه که درم غزل  
 دیدم در غایت خوشی و جور این و غلمانان همچو در گمنون که مثل اسبان  
 بیچسبندید بود در وجوهای آب و آتش بصیرتم زیاده شد و حیرتم  
 از دو چشم خیره گشت گفت این از برای ما ساخته اند هر یک با چشم این  
 بابا باشد و ما در خان **الیکتیم** **سفر** مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم کاب  
 دوسه روی قضی ساخته اند **بهم** ای نسیم سحر بوی جسیم بمن  
 تا من از شوق قرض لایمده درم **کنیم** کاه آفت که پرواز کنم تا بر دست  
 بهوای هر کویش به و بالی بزنم **روایت کرد** **اند** **متوکل** خلیفه علیه  
 و فی التنازل و التفرّد مجلس شراب بود که فی سباده علی التبع علیه السلام  
 را بخاند و بی را در بهلولی خود نشانند قدحی خمر پیش او بداشت امام  
 علی التبعی گفت معاذ الله که این خمر با خون و گوشت با میوه است  
 مرا معاف دار گفت معاف دایم اما مرا سوتی بشنوان حضرت



امام علی النقی علیه آله از این آیت برخواند **قوله** کثر کون  
 جَنَاتٍ وَجَنَّاتٍ وَزُرُوعٍ وَمَعَامٍ کَرِیمٍ وَنَعِیمٍ کَانُوا فیهَا فَاکْثِینَ  
 کَذَٰلِکَ وَآزْرُسَآهَا قَوْمًا آخَرِینَ **معنی** این حال فرعون است  
 بسایغ وستان و گشت زار و چشمها و آبهای روان و بزرگ  
 کوشکها و منظرها یکدشتند و برفتند و نعمتهای خوش که بخوردند  
 و عیشهای نیکو که میکردند همه را یکدشتند و برفتند و میراثشان را  
 بقدمی دیگر دادیم متوکل ملعون یکدشتند از اسرار اجری بنیان  
 امام علیه السلام مناسب حال اینست **سوره** یا تَوَاعَلِی الْفَلَکَ الْجَبَالُ تَحْتَهُمْ  
 غَالِبَ الْجِبَالِ فَاَعْنَتَهُمُ الْفَلَکُ **و** اَسْتَرْبَا الْعِدَّةُ عَنِ حَاقِلِهِمْ  
 وَاسْتَوَاحْضُوا بِأَبْیَسْ تَوَلَّوْا **و** نَادَیْهِمْ صَارِخٍ مِنْ بَعْدِ وَفِیْهِمْ  
 اَیْنَ الْاَسَادُ وَابْخِیَانُ **و** اَیْنَ الْوُجُوْدُ الذِّیْنَ کَانَتْ مِنْعُهُ  
 مِنْ فُؤَدِهِمَا تَضَرَّعَ الْاَسَادُ وَوَلَّوْا **یعنی** آنکه مقام شان بر سر کوهها  
 و حصارهای محکم حارسان و شجاعان روزگار و مردان کار بود  
 چون ترک آمدند کوهها مانع شدند و حارسان از تحت مرادشان

در طریقه

بر تخته که او را آوردند منادی از پس فن ایشان آواز داد که بجا  
 آن روز یورهای شما و آن چلهها و تاجهای در صحنهای گشتند  
 آن روز کارشادی و فرح شما چگونه است حال آن رویهای زیبا که  
 پس پردا بودی که آفتاب ماه را بران رشک بودی که زربها  
 حال جواب داد که بیا و حال با بین که بچه رسید است آن رویهای چون  
 در آن تنهایی بین بپورین ما خانه کرمان و موران شد است **سوره**  
 فَافْضَحِ الْقَبْرَ عِنْدَ مَا سَلَّوْا **تِلْکَ** الْوُجُوْدُ عَلَیْهَا الْقَدْرُ تَقْتَضِلُ  
 بیدار کنون باش که در کورنه **سوره** رَفَعْنَا بَنی بَکُورَ الْکُورِ  
 کرم که ز خواجگی بر افلاک سی **سوره** خُطِّعَ مَارُوحُ زِدْنِ مَوْرُ  
**آورده اند که** چون مرده را دفن کنند چون یک هفته بگذرد روح  
 دستور می خواهد تا تن را ببیند بیاید تن غریب را ببیند و خواب و زنده  
 غرق شده ساعتی تن را نظار کند باز بمقام خود رود و بعد از  
 هفته دیگر بیاید همه اعضا را ببیند کرم در افتاده و در میان پر کرم  
 شده روح به نوحه و زاری در آید و گوید کی است خیال مهربانت و گاه



فرزندان و خویشان و دوستان و رفیقات که اگر مکرم ترانی دیدند  
 ضد فریاد میکردند که ای پادشاه جانی که عمری در سر این کردی و <sup>حلال</sup>  
 و ۱۶۰ ام جمع نمودی بدینسان بگذشتی من ترا چنین نمیتوان دیدن بر نعم  
 یزد و دباش که دیگر نتوان دیدن تا بروز خشم آنروز بنوعی <sup>ضای</sup>  
 تعالی بهم خواهد بخشید **آورد** اند که عیسی علیه السلام بر روی را  
 دید که بر سر کوری نشسته بنوعی دزاری میکرد عیسی علیه السلام گفت ای  
 چه چیز هست گفت پسر من گفت میخواهی که او را <sup>عالم</sup> کنم تا خدای تعالی  
 زنده گرداند گفت منت میدارم عیسی علیه السلام دعا کرد و خجسته از کور  
 بیرون آمد با روی زرد موی سفید و پشت دو تان گفت این پسر من  
 که پسر من جوان بود رویش مانند ماه و مویش سیاه و بالای چون  
 روان آن شخص گفت ای مادر من فرزند تو ام زردی روی من از  
 تاریکی کورست و پشت دومی من از تنگی کورست و عیسی بوی من  
 معلوم نکرد و گریست حال کور اینست که منزل اول است از آفت <sup>خارج</sup>  
 است که القبر اول منزل من منازل الاخرة نیکو حال قیامت

و چون بر

چگونه باشد آه از آن ساعت که خلقان از کور برخیزند و <sup>نفس</sup>  
 و تری الناس سکاری آه از آن وقت که ترازوی <sup>نفس</sup>  
 و اعمال را وزن کنند آه از آن دم که خلقا برابر سر دور آه برند  
 فرشتی فی الجنة و فرشتی فی السعیر **المجلس السابع خطبة**  
 الحمد لله الذی خلق الخلق للعدم ایذی بنا فی الضحی علی مبایس الظلم  
 شکر آن خدای را که او بر وفق احسان <sup>نفس</sup> بخشید عالم را و خود از فیض انوار قدم  
 بجان حی خالق بی قهرم داری <sup>نفس</sup> بر کرم صادق ذی الفضل خود مکرم  
 او کرد کار نه فلک نامه انسان ملک <sup>نفس</sup> علمش میرا از فنا ذی اش نه از عدم  
 رب تعالی شانه عم الوری احسان <sup>نفس</sup> مشغوق غفرانه دلالة ارباب التمام  
 دارند جان و خود روزی رسان <sup>نفس</sup> دارای جان کالبد در سایه لطف مکر  
 عبدا که کل الویدی فی أرضه و فی <sup>نفس</sup> الفقره فی الغری و الغری فی النعم  
 میشد خلق جهان داغده <sup>نفس</sup> هم خالق جمی و شام هم خالق نور و ظلم  
 مرغ غش در دامن نام خوشتر <sup>نفس</sup> خواهی یابی کام دل بر جان کنی نه بر نعم  
 عقل از دین آوازه گرفته <sup>نفس</sup> جان رحمت بخیر افتاده در دمای غم



ثُمَّ اتَّخَذَ الْعَلِيُّ بْنُ أَبِي خَيْرٍ الْوَرَى . **صَدَقَ الْكُورَامُ الْمُصْطَفَى كَهْنُ الْوَرَى بِدَلَالِهِ**  
 از یاد و دیگوان برخواجده و درجه **مقصود در مکن نکان فخر عتبات عجم**  
 و نه بدان که آله الله و خدا ملا شریک الی آخره **روی علی بن ابی طالب**  
 أَنَّهُ قَالَ تَقْبَلُوا سَكَّةَ أَقْبَلْ لَكُمْ الْجَنَّةُ إِذَا أَحَدْتُمْ فَلَا تَكْذِبُوا  
 فَإِذَا أَوْعَدْتُمْ فَلَا تَخْلِفُوا وَإِذَا تَنَمَّيْتُمْ فَلَا تَحْشُرُوا أَبْصَارَكُمْ  
 وَاحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ وَكُفُّوا أَيْدِيَكُمْ صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ **سناجات**  
 پادشاه به نادانی مادیابی و بیاحتیابی از گناه مادر گذر و در  
 از روی مابعد از نظر رحمت بر ما بگو و آبروی ما بر آید بوداریم  
 از آتش و در خان نجات ده و به بادی نیازمان بر مده خاک پاشان  
 کوی تویم خاکسار خسر الدنیا و الآخرة مان کردن و به نعم مقیمان  
 برسان یا آله العالمین و یا خیر الناس **روایت از ان خیر خور**  
 رسالت که هر کان طهارت مسافر با خاک امیر لولا که ما خلفت لافا  
 رهبر شاه راه ایمان بدرقه قافله دوجان شمع جمع انبیا چراغ باغ  
 اصطفی حضرت محمد مصطفی صلعم آن خواجده که شمه از نعت او بگوش

جانت رسانیدم میفرماید که ای آن کسانی که بیکایکی حق تعالی  
 اقرار آورده اید از برای دور زدن عمر اعتماد بر چهار عنصر و کینه  
 پیش از آنکه پنج حس شما از کار بازماند بر اقامت این شش شخصیات  
 قیام نمایند تا محضت و دوزخ را بر شما حرام گردانم و مرتبت ایجابی  
 شما کنم **اول** آنکه در سخن گفتن چون سبب صادق دم زنید از دل صاف  
 و روشن تا نام صادق یا بید **دوم** هر وعده که دهید دل را بخابند  
 تا بر یوفایی معروف و مشهور نگردید **سیم** هر که شمار امانت امین شمر  
 دران امانت شرط دیانت بجای آورید تا هر دعایی که کند روح امین  
 آمین گوید مستجاب گردد **چهارم** روشنائی چشم را دران دایند که چشم از  
 حرام بر هم نهد **پنجم** آنکه فرج خود را در حفظ خود شناسید که در حفظ  
 فروجکم **ششم** لغت خود را از حرام کشیده دارید و به نفعه کردن چنانکه  
 تا فردا انوار الصدق و الایمان بر زمین بسیار شما بود که **نور**  
 وَبِئْسَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ اصحاب بنیمن را باز جوید  
 از درویشان که هر چه از زمین و یسار شما بر زمین ایشان رسیده است



امروز که در وقت شام است دستگیری ایشان بکنید تا فردا که روز  
ایشان باشد شمار دست گیرند که **وَ اتَّخَذُوا عِنْدَ الْأَيَادِي**  
**فَإِنْ لَمْ يَكُنْ دَوْلَةٌ** گفتند یا رسول الله ما دولتیم چه دولت باشد  
که ایشانرا خواهد بود آنحضرت تحقیقت زبان برکشاد که ایشان  
کسانی اند که امروز به نیکبختی ایشانرا بهندویس این درگاه مبارک  
باد گفته است تا لاجرم به کام مقبل و به روز گشته اند چون ایشان  
بحقیقت حق اند **عِبَادَ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَتَّقُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا**  
فردا بقال را بزمان ایشان کرد اند تا بهر کسی نظر کنند دولتی بود  
رسد چون امروز ایشانرا از لذات دنیا دست کشیدند فردا که  
دست ایشانرا بود خطاب بدیشان رسد که برخیزید هر که در دنیا  
شمارا گرفته است او را دست گیرید و هر که نان پاره بشمار داده است  
شماران پاره دلایت بردست او نمید و هر که شربت آب بشمار داده  
و **يُطَوِّفُ عَلَيْهِمْ وَلَدَانِ مُجَلَّدُونَ** بفرمایید تا جام و **وَيُسْقَوْنَ**  
**فِيهَا كَأْسًا كَالْبَرَدِ** و در میدان هر که شمارا جگر پوشانیده است

رضوانا بر ما بید تا بیا به داری او بر خیزد **وَفِيهَا لَمَّا تَشْتَبِه**  
**الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيَانُ** خلعتهای حیر و استبرق که **عَلَيْهِمْ**  
**ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضِرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ** در پوشانند دست درویشان است  
که هر چه امروز در دست او می بود که به دستها فرو بندند که **يَوْمَ**  
**يَمْلِكُ لِنَفْسٍ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ** خود را از آن دست  
و ادستی به بینی که فردوس بفرمان است ایشان باشد که **إِذَا**  
**رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نِعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا** زنها را تا بچشم همارت در  
درویشان نگاه کنی **يَكُنِي لِكُلِّ اِمْرِئٍ مَكْرُومٍ** گفت مدتی در شهر واسط  
جوانی ترک چهره عجمی زبانرا دیدم که در هفته یک روز کارکن میکرد  
و میرفت تا هفته دیگر نمی آمد در چهره او نگاه میکردم مهابت  
انبای ملوک از ناحیه شریفه می یافت آثار احترام و دلایل **احترام**  
از جبین او لمعان میزد هفته بگذشت او را ندیدم شوق دیدار او  
در دل من جای گرفت رغبتی بطلعه حال او در طبع من ظاهر  
موضعی که منازل مساکین غریبان بود به قدم طلب به پیودم تا از



هر آن بیکدم بخوابم رسیده ناله نسیم من رسید بر اثر آن ناله  
برفتم آن جوان را دیدم بر خاک مذلت افتاده و ناتوانی بروی  
مسلط شده چهره ارغوانی او زعفرانی گشته و در حضور من خسته  
و دیده ز کسینش از آب حسرت پرورده لبان لطیفش از باد سرد خشک شده  
غریبه ابری مونس و بی یار در آن گوشه خوابه منظر حکم الهی و  
ترصد قضای سماوی گشته بروی سلام کردم جواب سلام من باز  
و در من نگاه کرد خوش حال شدم که قفس قلبش از مرغ جان خالی  
نشده است مگر وصیتی کند تا بجای آورم یا آرزوی خواهد بداد  
نمایم گفتم ای جوان هیچ آرزوی داری گفت رضای دوست گفتم  
از آرزوی دنیا میگویم گفت آرزوی دنیا دارم گفتم هیچ وصیتی داری  
گفت دارم مهر بر بازوی من بسته است نامی بروی نوشته و نشا  
بروی کشیده آن مهر از بازوی من بازگشای بعد از وفات من بوالی  
ماور النهر نوح بن منصور برسان و بگوی که هدایت از خداوند این  
خردمند دیگر وصیت من آنست در پس این خوابه کودیت که هر چه

افا

آبجا طلب و زی میکنند چون روح از تنم مفارقت کند پای من بکبر  
و نگو سار در آن کوداند از می ترسم که خاتم قبول نکنند تا بر خم زند  
مستلاشی شوم و از خجالت خاک امین کردم چون وصیت کرد آقا  
عرش مغرب فنا فرود شد جان عزیز بجای تسلیم کرد بکام وصیت مهره از وی  
باز کردم یا قوتی بود که نام نوح بن منصور بر آن نوشته بود بر کفتم  
و او را برداشتم بکنار خود بردم تا وصیت دیگرش بجای آورم از عالم  
غیب آرزوی آمد که **دَعَا أَمَّا عَلَتِ أَنْ أُولِيَاءَ اللَّهِ لَا يَهَانُ**  
از وی دست بردارند آنست که با دوستان حق خواری نکنند و با خا  
و عجب آن درگاه او کس تاخی نکنند هزار چاک شیرین فدای خاک پای کسی  
بر درگاه بکبر یا این شوق دارد در ارشادی بروی در وی دل ریشی  
در بارگاه جبروت چندین احتشام دارد مدعیان طلب این پست  
و به رنگ بوی صداقان پیدا نمیشوند و ازین معنی خبرند از من میگویند که  
تکلیف بر خود بندند نیست اینند که که بر خود بندند به یقین بر خود خندند  
دعوی عشق جانان در دهان نگذرد **غزل** وصف حال دوشهر زبان بکنند



نور کمان چشم در هر نظر نیاید شرح صفات ذات در میان  
عز و جلال قدرش در هر در نیاید **م**یجوق کبریایش در لامکان نکند  
عکس تاب ویش آفاق بر نیاید فیضی رقتش در هر مکان نکند  
سیمخ قاف عشقش از بیضه چون مرغیت کاشانش در هر جهان نکند  
یک ذره بار گلش کوفین بر نیاید یک نکته راز عشقش در دو جهان نکند  
یک شعله نار عشقش به نغمه ستوبه یک لعل نور لطفتش در هر تن نکند  
خواب عاشقانش روزی اگر بگریزد و افغان بیدار لاش در آسمان نکند  
آز آنکه بار باید در بارگاه وصلش در هر میان نیاید در هر زبان نکند  
شکر آن چون کدام کام و زیار زانسان شده که موی اندر میان نکند  
بخا صفت وصلش نهار تا نکوی کان عقل در نیاید و اندر دمان نکند  
آنها که به جنت جوی این حدیث بگفت کوی قانع شد بر حال این  
در با چون رخ شک لب می مانند **ب**دخت اگر بر لب دریای بود  
جواب لب خشک جو دریا بود در قو محیط موفت بستر که برکت کز انجینا  
جو غواص جان باز عاشقش غیر رسد عاشقان رهش و محبان درگاه

در هر که نظر کند او را بیند هر چه گویند کولاً لائی اخیظ ارواح اجناب  
اگر نه آتشی که جانهای دوستان در قالبشان من میدارم و آلا  
هیچ جانی در وقت مناجات که نسیم قرب نیافت و لذت از من حاصل  
کرد در تن قرار گرفت **شیخ ابوالحسن نوری** روزی بایار از خود به  
رفته بود از دور جوانی ماه رخساری سر و پا پرهنه کهنه پوشیده  
و شراب محبت نوشیده سلام کرد و گفت ای شیخ مرا آبی پاک بده  
پاک می باید تا غسل کنم و یکدم بادوست راز گویم و جان بسپارم کنم  
شیخ ابوالحسن گفت بر سر آن بالا آب و آن دجای پاک است آن جوان  
وداع کرد و رفت چون زمانی برآمد شیخ گوید که رفتم تا ببینم که حال  
آن جوان چه شده دیدم که غسل برآورده و نماز گذاشته و سر بسی نهاده  
و جان بجانان تسلیم کرده کاروی بس ختم چون او را دفن کردم و پیش  
حاکم نهادم کفتم خداوند اغریب است بروی رحمت کن جو از ایدم کم  
چشم بکشد دکت تو خوارم میکنی و دوست عزیزم میدارد کفتم ای جوان  
بعد از مرگ سخن میگوید گفت آن کجاست و لایموتون



وَلَكِنْ يَسْتَقُولُونَ مِنْ دَارِ الْحَدَارِ دُوسان قنیرند و لیکن از  
سرای بسرای نقل کنند و در ریاض خاص انس گیرند و در خلوت خجسته  
حق با حق راز گویند **شعر** بی عشق باش تا نباشی مرده در عشق میر تابی  
اگر کسی را محبت آن نمود که به عالم علوی عشق رسد باید که قوتش  
بود که بر زمین محبت چند گامی برود زیرا که عاشق مرتبه درجه بلند  
دارد هر کس قوت آن نباشد که به آنجا رسد هر چون در عاشقی  
درست آید در زانو بیلا و محنت بر روی او کشاید کار غم بجایند  
او فرستند لاش میزار کرد و دیده اش در بار شود اما چون کمال  
رسد هر چند ضربت قبر بیشتر خورد لذت بیشتر باید اگر غنای بلا  
ابتلا از وی منقطع شود همه جهان ناله و زاری او بیکد **رباعی**  
که سوز تو ام یک نفس است نه شود از درد دلم راه نفس است نه شود  
در دیده من آب از آن می گردد تا هر چه در و نه نفس است نه شود  
**آورد** آنکه یکی به عیادت درویشی رفت او را در کرات مرگیده  
گفت ای درویش صبر کن که هر که در ریخ دوست صبر کند در درویشی

صادق

صادق نبود آن درویش قطرات اشک در آفاق اما بگردانند و گفت  
درینا که غلط کردی هر که از ضربت معشوق لذت درینا به در عشق **کذا آیت**  
**بیت** هر که در راه عشق صادق نزد معشوق جو منافی نیست  
**روایت** که عاشقان سه طایفه اند عاشقان دنیا و عاشقان  
عاشقان متولی عاشقان دنیا آمانند که محبت ایشان همه دنیا بود  
و جاه و منصب دنیا و کار آخرت نمانند اصحاب شمال اند که تا دنیا  
ایشان بدست چپ دهند و بجانب چپشان بد و زخ برند عاشقان  
عقبا آنان اند که سر به پشت خود آرند عمل از برای بهشت کنند و خوف  
دوزخ دارند ایشان اصحاب الیمین اند چنانکه آورد اند که در بصره  
بود به امانت و دیانت تمام و مال بسیار داشت و یک پسر داشت  
در غایت جمال و کمال و یکاست وضاحت بود چون آن مرد وفات کرد  
پسر خود بلوغ رسید بزرگان بصره به دامادی او رغبت کردند مادرش  
گفت مرا عروس همچو پسر من باید در جمال و کمال و یکاست وضاحت تا  
روزی اتفاق افتاد که در کوچه می رفت گذشتن مجلس شیخ منصور **افق**



شیخ تفسیر این آیت میکرد که **وَحُودٌ عَيْنٌ كَأَشَالِ اللُّوْلُوكِ الْمَكُونِ**  
 صفت قد و خد و ضیا و جمال و حران میکرد زن آواز داد که این چنین  
 حوز به که دهند گفت کسی که کاوین بدید گفت کاوین ایشان چه باشد  
 گفت نماز شب و روز و صدقه و جان در راه حق خدا کردن زن  
 قبول کردم پیر زن بخانه رفت هزار دینار برگرفت شیخ داد که این  
 شربت بها باشد بر گیر و بدو ایشان قسمت کن شیخ بستد بر و بشا  
 بخش کرد زن بطاعت مشغول شد روزی چند برآمد خبر شهر در افتاد که  
 قصه سلیمان کرده اند مردم شهر بواسطه دفع ایشان بیرون رفتند پیر زن  
 پسر را به هر گوی سوار کرد با سلاح تمام بیدان در آورد و گفت ای فرزند چه  
 تا به و بس خود بر می جو ان در مو که آمد و حرم میکرد و دشمن میکشت هر سب  
 روی بسوی آسمان کردی و خوش خوش بخندیدی و به نشاط هر چه تمام کنی  
**بیت** عاشقی را بر سر می در زید که همی مرد و خوش خمی نمید  
 گفت این چیست وقت جان داد ایچنین شادمان ایستادن  
 گفت خوبان جو بر ده برگیزند عاشقان پیش نشان چنین میروند

عاشقانه

شیخ منصور غار گفت مرا سمع حرم ندانی دیر می کن تا چشم بدید  
 نزد گفت ای شیخ آنچه من می بینم اگر توی دیدی سعی زیاد میکند  
 ناگاه در ان کارزار از نهمی بران جوان رسید شربت شهادت نوش کرد  
 شیخ گفت در ان شب میان کشکشان بگذرستم جوان را دیدم خون آلود  
 و احش خون میرفت و نور از رخسار کل فامش می درخشید او را  
 برداشتم و دفنش کردم چون شهر آمد ملازش را خبر کردم گفت در  
 شب پسر را بخواب دیدم که در بهشت عین سرشت بود گفت ای فرزند مرا  
 خبر ده که به و بس خود رسیدی گفت ای مادر در ان ساعت که آن نظم  
 بر من سید فرمان آمد تا جوری را از فردوس پیش من آوردند از آنکه بر  
 خاک افتادم بر کنار روی افتادم این بود عاشقی عقی **عاشقانه**  
**مولی** گفتند سابقان که مقربان حضرتند **السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ**  
**أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ** عمل از برای حق تعالی کنند دنیا خواهند داد  
 دنیا و آخرت را به نیم جو بخزند روح ایشان باقی ادوا بود تخصیص  
 بختم مخصوص مشرق کشته تاج کرامت بخوتند بر ایشان نهادند



بر ما از جبهه قضا بر دل و کراستان زده و ایشان بر روی کسان و  
 خندان پیش آمد و کلمات زهر نوشیده و آبی کرده اگر مقالات را  
 تصدیق و تحقیق میطلبی در احوال و مقامات دنیا و اولیا نظری کن  
 تا حضرت آدم منی و فریاد نوح شنوی آیه برفق زکر یا و سر در پشت  
 یحیی و جگر سوخته و دل کباب محمد مصطفی و تنغ برفق علی الرضی  
 و جگر بار شده حسن الرضا و خلق بریده و سینه شکسته و فرزندان  
 بغارت برده حسین که بلا **إِنَّ الْبَلَاءَ مُكَلِّمًا لَا يَنْتَابُ بِالْأُولَئِكَ**  
**نَمًّا وَلَا مِثْلًا وَلَا أَمْثَلًا** حضرت امام حسین علیه السلام بدرجه رسید که ازا  
 رفیع تر نباشد و توانی که ازا ان عظیم تر نبود **إِنَّمَا** و ای بران ظالمان  
 و کمران که مرکز از عذاب خلاصی ندارند اگر چه روزی چند دنیا و  
 اسباب دنیا بران کلابیالاس مستظم گشت و بر عباد و بلاد بدتی تسلط  
 شدند اما هیچ یکی از ایشان از دنیا بدتر نشدند تا به بلای عظیم گرفتار  
 در دنیا چنین و در آخرت به بلای الیم گرفتار گردند که مرکز خلاصی  
**إِنَّ وَرَاءَهُمْ يَوْمًا ثَقِيلًا يُومُ لَا يَنْفَعُ فِيهِ خَيْلٌ خَلِيلًا وَلَا نَفِي**

عنه

عنه **فَقِيلَ آوَرَدَهُ** **أَنْدَكُ** نابینایی را دیدند که مردمان را خبر میداد از  
 نابینایی خود گفت با آن جماعت بودم که حضرت امام حسین علیه السلام  
 شهید کردند و ماده کس بودیم و من بر امام هیچ ضربت نردم همان شب  
 خواب دیدم که یکی پیش من آمد گفت که حضرت رسول ترا طلب میکنند  
 گفتیم مرا با وی چه کار آن شخص کریبان من گرفت و مرا بهوای برد  
 رسول خدا را دیدم نشسته و حربه در دست و آن نکس دیدم برانور  
 آورده و فرشته بالای سر ایشان ایستاده یعنی آتشین در دست چون تیغ  
 به بالا بردی بدیشان زوی آتش در ایشان افتادی می سوختند چون  
 بن رسید گفتیم یا رسول الله سو کند خدای که من هیچ ضربتی به امام  
 نکرده است گفتی اما با ایشان بودی و اینوه ایشان از یادت کردی  
 پیش من ای رفتم طشتی دیدم پراز خون گفت این خون کجاست  
 امام حسین علیه السلام است میلی در آن خون فرو برد و چشم من کشید و خوا  
 در چشم چنین نابینا شدم **وَعَمِيْدًا لِمَا نَزَلَ بِهِ الرُّسُلُ مِنْ رَبِّهِ**  
 که واقعه امام حسین علیه السلام و آنچه بدو رسید است یا و کنیم تا سوز



تا سوختی بدل بار سد قطره آب از دیده نیاریم که هر که بر مصیبت امام  
 علیه السلام کبریه هر گناهی که کرد بود حق تعالی او را یارزد  
 هر که را بخاطر بگذرد که کاشکی من آن روز آنجا بودی با امام حسین  
 شهید شدمی و جان فدا کردمی بسا سنده که در اعمال او بنویسند  
 که در هیچ البلاغه مسطور است که چون امیر المومنین علی علیه السلام از قبر  
 جل فارغ شد یکی گفت کاشکی برادرم فلان حاضر بودی دیدی که  
 ترا نصرت داد دشمنان امیر المومنین گفت برادرت دوست است  
 گفت بلی امام گفت و اینجای حاضر بود **اَللّٰهُ لَقَدْ سَهَّدَنَا فِيْ عَسْكَرَا**  
**هَذَا فِيْ اَصْلَابِ الرِّجَالِ وَارْحَامِ النِّسَاءِ سَيَرَعَقِيَهُمُ الزَّمَانُ**  
**وَتَقْوِيْ بِهِمُ الْاِيْمَانُ** گفت حاضر باشند درین لشکر ما قومی که در میان  
 پدران و رحمهای مادران باشند که بعد از این ظاهر شوند و ایمان  
 قوی گرد پس اگر خواهید که بدین کرامت رسید و از ثواب شهیدان  
 نصیب یابید تمامی آن حال کنید و جهد کنید تا قطره چندان آب در  
 پیارید و الله که حق رسول آن بود برانت که خال قدم او را تقطیر کردند

خدا کی

آنفلان

آن فلان کمره رواه استند که با جگر و شکان او آن همه جگر  
**بیت** چه گویند آن اعیان روز که خصمی شان کنند و مرا و  
 شفیق امتان بخودشان روز که شنیدم اگشتند و شب  
 دل و جانم حسن را زهر دادند زودند بر آن دیگر معصوم خنجر  
 به الماشن جگر کردند پاره چلویم من ازان قوم ستمگر  
 حسینم را زنده اند شربت آب بریدند خلق آن ساقی کوثر  
 رخ چون ما او کردند مجروح شکستند سینه آب خوب منظر  
 خداوند اوتوبستان ام ام **توضیح کن یا قهار اکبر المجلد فی حقین**  
 الحمد لله الذی خلق الصبح من ظلم و افاض ایدی جوده خلق الوجود  
 قهر العی بر اند بهرالی سلطان ملک عظیم شانه رب فردی و اکرم  
 بانی جهان داری که هست آگاه از اگر فردی که بی نامش زود جرح گردان  
 بود نیز در ازل آتش نقصان **دارای ملک بزل سلطان ایوان**  
 بجان حق قادر و قدیم و اکرم بر روی شاکر غم با لبرایا بالنعیم  
 رب السموات العلی مبدی المادی فی اباس نعم المرحی للناس فی اللعیم



دست روشن مردوزن محمود خوش طاق **سرشته** مهرش من دیوانه کوس منم  
 طاق سپهر نیلگون در قبضه قدرش **نزد** جلالت قدرش کمالش کمالش  
 که مهر منظره و البدر منظره **کم** شد منظره فاصطاد و من اسد الهم  
 صیغت شد ببطین طینت **جاذبه** المدی من عرشه اونی المراقی و الغم  
 در مننه بختان دی رحل کردوش **بر در** که شامش کیوانت از بخت  
 جیلان خود در پیش قاصد زکنتش **نزد** جلالتش افان و خزان چون  
 یا عالم ابرار کنی یا منبت الاعم **بل** با نجاج المعنی بل لا ینبأ بالشکم  
 در پیش راهم تو بی لایس امر **مردم** را حرم تو بی مظلوم را غم  
 آخرت من رمز القضا بدر الامام **ارسله** حتی عنی رسم الطلایع  
 بدر علی بالانق نور مظنی فی الغنی **شمس** کان التی عند البتوة و النظم  
 چشم جلال هتری نور دل پیغمبری **مهر** روشن شری تاج روشن العلم  
 خورشید خشان یا من روح القدس **سود** ز رفعت پایش بر تاج شرف  
 و نشندان لا اله الا الله و حده لا شریک له **بوی** عن ای سلم  
 انه قال ملک ملکات و ملک ملکات و ملک ملکات

فالتک الملکات  
 الخ و ان الله  
 والعجب  
 فانه

فی السیر و العلانیه و القصید فی الغفر و العفی و العدل فی الت  
 و القضا صدق رسول الله **مناجات** ای پادشاهی که شمع سرایر دهر  
 در اوج پهنای ازلیت است دای بی نیازی که طاق ایوان  
 عظمت بلند و بالای ابدیت است ای فلک دار الملک قدر  
 آسیایی وای ملک بر سر کوی قدرت آشنایی ای هست آسمان  
 ازستان عظمت کلزار ای هفت زمین از میدان فطرت  
 وای هفت بهشت از هدایت ثوابت غمزه وای هفت درون از  
 آیت عذابت همزه ای در هوای صمدیت شه بازان بال  
 سوخته وای در فضای احدیت حدقه عقل بر دوخته وای در بزم  
 وفهم کنکره جلالت ندیده وای پای مرطوب به کنه کمال  
**رباعی** ای حکم تو بر کل ممالک ملک ای راه روان کوی عفت  
 در وصف جلال تو چنین میگوید **انت** الباقي وکل شیء بالک  
 ملکا معبودا بحی ال و نخواست تو و بحرمت عظمت و کبر بای تو که خدا  
 تحف حیات زاکیات و برکات صلوات بروج پاک مهتر عالم



سید ولد آدم حضرت محمد مصطفیٰ مؤلفی فرنگی در زبان صد هزار  
 انواع بشارت و اصناف عاطفت به ارواح انبیاء معصومین در زبان  
 پروردگار توفیق گفتن و شنیدن و عمل آوردن بجا رزائی داد  
 رفته وجود **روایت** از آن پیشوای صلوات الله علیه که از پیغمبری مقتدا  
 قُلْ اِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي رَغَبًا وَرَهَبًا فَاَتَّبِعْ لَعَلَّكُمْ  
 هر دوسرا محمد مصطفیٰ صلعم میفرماید که ای امتان من اگر میخواهید  
 از عذاب الیم جهم خلاص یابید و به نعيم مقيم برسید از همه خصلت  
 گسسته هذر کنید و بر هر خصلت نجات دهنده قیام نمائید و آنکه  
 هلاک کننده است بخل است خواه عالم علیه فرمود که **اَتَّقُوا اللَّهَ**  
**فَاِنَّهُ اَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ** و از بخل پرهیز کنید که بخل  
 گردن آنها که پیش از شما بودند **کسری** از وزیران خود پرسید که چه  
 چیز است که فرزند آدم را از این زبان کار تر نیست گفتند درویشی  
 گفتند که بخل است درویش چون مال یا بد فراخ دست شود بخل  
 هرگز فراخ دل نشود **حدیث** الْجَنَّةُ دَارُ الْاَيْمَانِ وَ الْبُخْلِ دَارُ النَّارِ

جو از دهن است و فرمود که **اَتَّقُوا اللَّهَ** وَ قُرْبُ اللَّهِ قُرْبُ الْبَيْتِ  
 وَ قُرْبُ الْبَيْتِ قُرْبُ الْجَنَّةِ وَ بَعِيدُ مِنَ النَّارِ الْبُخْلُ بَعِيدُ مِنَ اللَّهِ  
 وَ بَعِيدُ مِنَ النَّاسِ وَ بَعِيدُ مِنَ الْجَنَّةِ وَ قُرْبُ النَّارِ جَوَاد  
 نزدیکست بخدای و بر دامن و به بهشت و دور است از آتش و دور  
 و بخیل دور است از خدای و از دامن و از بهشت و نزدیکست  
 به آتش و نوح **حدیث** **عَلَى مَرْغَبٍ عَنِ السَّلَامِ** فرمود که بیشتر  
 مال البخیل بخا دیثا و وارث بشارت میدهد مال بخیل را به  
 حادثی و یا وارثی یعنی بخیل صرف نکند تا حادثه افتد بدان  
 فرود شود و یا بمیرد و وارث آنرا بر داند و صرف کند **حدیث**  
 مردی بود نام او شداد مال بسیار جمع کرده بود و یک لقمه بر تن  
 نهمی خورد چون بمردنش مردی را شوهر کرد شوهر دست در بند  
 مال شداد را بپایه راف فرج میکرد و روزی زن آب چشم کرد  
 گفت این همه مال شداد جمع کرد یک لقمه خورد و شوهرش گفت  
 نوشش مباد آنچه خورده است کاشکی آن هم نخورده بودی



میخورد شد او را شریکی بود و بخیل چون این خبر بدو رسید  
بگشاد و مال را صرف میکرد میخورد و میخورد و میخورد و میخورد  
کوناگون میخورد و صرف میکرد میگفت **کَلُوا قَبْلَ أَنْ يَأْكُلَ**  
**بُولُ نَزَّاجَةَ شَدَادٍ** بخورید پیش از آنکه زن شد آید بایر و بخورد  
**آورد و اندک** بخیلی و بگریه و با عیال خود طعام میخورد و سیاهی بگریه  
خانه آمد و نان خواست زن برخاست که سیاهان دهان  
ترس شوهر نمیتوانست که نان به سیاهی دهد به همانند بخام شد و نم  
نانی بگریه بخل گرفت چنانکه شوهر ندانست بیرون رفت و سیاهی  
شوهرش از قیاس قرینه به عقل دریافت زن را اینکار دانا  
داد که نیم نان بدو ویش داده روز کاری برفت زن شوهری  
کرد و روزی با شوهر نو طعام میخورد و سیاهی بدو خانه آمد نان خواست زن خجسته  
که او را طعام دهد اندک پیشه کرد که ببا و این شوهر نیز چون شوهر  
اولین باشد از وی دستور خواست مرد گفت تو سخنی بمن بخیل  
منجین مایه طعام برادر سیاهی زن مایه طعام برداشت

در سرای باز کرد شوهر او تین خود را دید و فریادی از نهاد زن  
برآمد شوهرش از خانه بیرون دوید که ترا چه رسید گفت این  
کرمی بینی شوهر من بود و مال بسیار داشت اما بخیل بود و بخل  
عظیم بر روی مستولی شده بود چنانکه روزی سیاهی بدو خانه آمد  
طعام میخورد و نیم من به بهانه برخاستم و بخانه رفتم و نیم نانی در دیدم  
زیر بخل گرفتم چنانکه او ندیدم بروم به سیاهی و ادم شوهرم دریافت به  
آن نیم نان مرا از خانه بدو کرد به سبب بخلی که داشت مالها از دست  
رفته و بکد ایی افتاده مرد گفت بهتر از پیش نبود و بیستی که بدو خانه  
تو نیم نان دادی من بودم محتاج بودم اما سخنی جو از د بودم حق  
بجانه و تعالی بسبب جو از د می توانی کرد ایند او را به سبب بخلی  
محتاج خلق کرد **و در دم** از آن سه خصلت مملکت کننده متابعت هر ای  
نفس است بزرگی گفته است که از هیچ چیز بیجا چنان نمی ترسم که از  
نفس درازی **إِنَّ أَخَوْفَ مَا أَخَافُ عَلَيْكُمْ أَشْأَانِ إِيَّائِ**  
**الْهُوَى وَطُولُ الْأَمَلِ** فرمود که متابعت هوا از حق تعالی باز دارد



و درازی اهل آخرت را فراموش کند **آورد** اند که بزرگی گفته است که  
 هرگاه ترا دو کار پیش آید نهایی که کدام بهتر است بگو که کدام  
 از هوای نفس در است آنرا بگو **هم** عجب است که عجب طاعت را  
 باطل کند بی شک **حضرت امام جعفر الصادق علیه السلام** فرمود که  
 معصیت با عذر بهتر است از طاعت با عجب یعنی که ایستادن  
 خود موجب شد گفت طاعت کردم خطاب آمد که ترا لعنت کردم دم  
 صغی علیه السلام ترک سنتی کرد و گفت خداوند ابد کردم خطاب  
 آمد که عفو کردم بخلفان فرمود که معصیت با عذر از طاعت با عجب  
**آورد** اند که در زمان پیشین زاهدی بود که شصت سال بر سر کوی  
 عبادت کرد حق تعالی او را درخت اناری داد بود و چشم او را  
 که از آن انار میخورد و از آن آب می آشامید و طهارت می ساخت  
 از حق تعالی درخواست که قبض روح او را ببرد کند تا فردا  
 قیامت سر از سجده برخیزد حق تعالی اجابت کرد و جبریل علیه  
 رسول را خبر کرد که در لوح نگاه کردم دیدم که فردای قیامت چون

او سر از سجده بردارد با شاه عالم گوید بر حق منی بهشت آبی  
 زاهد گوید خداوند شصت سال عبادت من کی باشد که مرا بخت  
 خود به بهشت آری خداوند عالم بفرماید بوشنگان که حسابش میکنند  
 طاعت او همه در مقابل یک نماز میش نیاید آید که شکر نعمتهای  
 کوی از نجاشات سر در پیش افکند خطاب عزت در رسد که او را بدو فرج  
 برسد آن سبزه کلاه کار فرماید بر آرد که خداوند ابد کردم بر من  
 کن بر حق خود در بهشت بر حق تعالی او را رحمت کند به بهشت فرستد  
 تا بداند که بطاعت خود اعمی و بناید کردن و بدان غرور بناید **شعر**  
 که در طاعتی از حضرت اولاد **آنگ** در چه در معصیتی از اولاد **تائیس**  
 در ترخولی بسوی زشت خواری **که** کاندین ملکچه طایوس **که** دست  
 امروز هر یکی را در دل سودایی و در دماغ خیالی باش تا سراقا  
 ربوبیت باز کشند انبیا و رسل را بدینی با کمال علم و جلال در تعالی  
 حال می آیند و حدیث علم در باقی کرده که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**  
**أَنْتَ اللَّهُمَّ الْقَيُّومُ** فرشتگان می آیند و خرمتهای تقدیر را تسبیح و تهلل



بر باد بی نیازی بر داد که ما عباد ملک حق عباد ملک عارفان و  
 موجه ان می آیند که ما عرقا ک حق مرقبک ای آنکه برادین  
 محال عبادت کردن و بال **بیت** که خودم در خوابات تو  
 آسایش جان جز بنجات تو **بیت** من ذات تو ابوابی کی دایم  
 دانند ذات تو بخیر ذات تو **والتلک المنجیات خشیة الله فی**  
**السر والعلانیة** آن سه نجات دهنده ترضی است در نها  
 و آشکارا هیچ طاعتی و عبادتی چون ترضی خدای تعالی نیست **آورد**  
 در ایام ملک دنیا مردمی بود در خوابات بسر آورده هرگز روی دی  
 اقامت خواب روی نیاورد و هرگز شبی اندیشه یوی نکرد با کان  
 از صحبت او حذر کرده و دوری بسته ناکاه موقوف قضا بدور رسید  
 درت مطالبیت بدامن غرض دراز کرد و ازت که وقت حلت  
 در چایده اعمال خود نظر کرد خطای که رقم و فاداشتی ندید بجز بیار **عمل**  
 و نوکریت شافی که دست امید دران توان زنیافت ای زیبا  
 جان بر آورد و گفت **یا س که الدنیا و الآخرة ارحم علی من لی**

الدنیا و الآخرة ای پادشاه دنیا و آخرت رحمت کن بر کسی که دنیا  
 نداشت این بکنت و جان بداد مردمان از وفات او خبر یافتند  
 شای کردند از مردن او خوش حال شدند و او را در عزت انداختند  
 تا سکان محلت بر خم دندان او را مثل شای کردند مالک دنیا و خوابات  
 که بدو گفتند که شخصی در فلان منزل که نشسته اند و بر خاک عزت  
 او را برادر و کاروی بسیار بجای پاک منزل نیکانش دفن کن گفت  
 خداوند از میان خلق به بدنامی و بدکاری مشهور بود چه خبر بدان **حضرت**  
 آورده است که چنین گرامی شده آواز آمد که چون در حالت ترغ افتا  
 در چایده اعمال خود ملاحظه کرد همه خطا دید غل و ابر کاه ما بنالید  
 عاجز و از حضرت ما اضطراب آورد دست در فضل باز دستش  
 گرفتیم طمع در رحمت یافت برو رحمت کردیم و از عذاب الیمش بجات  
 دادیم و بنعمتیش رسانیدیم که ام در دمنده رکاه ما عاجز و از بنا  
 که ما شربش ندادیم که ام غماک از حضرت ما خلاصی طلبید که ندیم  
 اگر غمزه باد و آوه عفو از ما طلب اگر نامه سیاه کرده مغفرت از ما خوا



که حق بسیارست فضل و کرم بانی **بیت** لطفه لطیفست بیرون  
فضل او فضیلتست بیرون **از شمار** شکسته درگاه او باش و سوخته راه او گز  
که جز شکسته بودن درین راه درست نیاید کار شکستان دارند و کار  
مستحکان دارند و کار خایان دارند **دوم** اند مردی فاسق و ماجور  
بدرم که سید و صیت کرد چون وفات کنم و ابله و زانید و خایان  
نی بدریای پاشید و بنی دریایا بنهاده باد و مید چون وفات کردند چنان  
کردند که فرموده بود پادشاه عالم با دو آب را حکم کرد تا ذرات و اجزای  
او را جمع کردند بکمال قدرت خود او را زنده کردند گفت ای بنده  
این وصیت چه کردی گفت من محاشک خدا و ندا از ترس و کرم تو ام  
گفتم باشد که مرا زنده کنی و عذاب نفرمایی ندا آمد که از من ترسیدی  
گفت آری پادشاه عالم فرمود چون چنین ترس در دلش نه ترا ندیدم  
و از دو زخمت آزاد کردم **دوم** از ان خصلت نجات دهند که و القصد  
فی الفقراء و الغناء میانه نگاه داشتن است در پیش تو انگری این  
مؤمنان **و الذین لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بینک**

و الذین لم یسرفوا

و الذین لم یسرفوا

**و الذین لم یسرفوا** قواماً چون نفقه کنند اسراف نکنند و عیال را تر  
کرسند و پرهنه نگاه ندارند **بزرگ گفته است** اگر بمقدار کوبه یا حد  
زرد در راه خدای تعالی صرف کنی اسراف نباشد و اگر مزی طعام  
معصیت صرف کنی اسراف **بسیم** و العدل فی الغضب و الرضا  
عدالت در حالت غضب آنان که عدل کردند نام نیکسان در دنیا چنانند  
در عقبی از نار حیم نجات یافتند و به نعيم مقيم رسیدند آنانکه ظلم کردند  
و نیکویشان نماند و در عقبی عذاب الیم گرفتار شدند حاج بن یوسف  
علیه السلام را روایت کنند که چون سعید خیری را می گشت اول فرمود  
بردارش کنند گفت ای شقی خود را چگونه می بینی گفت شقی تو من  
که من در میان چهار نعمتم که شکر آن بر من واجبست **اول** شکوتم که  
ظالم نوی و مظلوم من **دوم** شکر که ترا بر جان من است **سیم**  
شکر میکنم که ترا بر ایمان من است **چهارم** میدانم که چون روح از  
من مفارقت کند به بهشت روم چون حاج لعید وفات کرد و داوود  
خواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت هر کس را که گشته بودم



بعض آن در بکشتند و اما از برای سعید خیری مفتا و بارم بکشتند  
**آورده اند که پیره زنی در حوالی پادشاهی بود پادشاه راهبانی**  
 لایق نمی افتاد و زی پیره زن غایب شد پادشاه خانه او را خراب کرد  
 در کوشک خود او خود چون پیره زن باز آمد و آن حال را بدید صبر کرد تا  
 وقت شد که نوبت مظلومان **سفر** فریاد پیره زن که برآمد بسوزد  
 آبی بود و زجگر مردان کارزار **مقت** هزار بار از آن سخت تر شد  
 ضربت که شیر شریزه ز شمشیر آید **پیره زن** روی بر خاک نهاد و گفت  
 پادشاه من غایب بودم تو حاضر بودی بکشتی تا خانه مرا خراب کرد  
 در حال آن قدر ملک که از پیره زن کوشک کرده بود بنظم بر زمین فرو  
 در زیر سجاده پیره زن صرعه زید باشد و برای نوشته بود که این  
 قیمت خانه تست ما جازا با نقصان قوت ایشان بعد از احسان  
 با کمال قدرت خود هرگز عدل احسان فرو کند ایرم این خانه بر زمین فرو  
 و این بعضی اذن و قیمت خانه احسان که **ان الله یا مقلب القلوب**  
**والاحسان انشا بر مردان** و شیر سجان امیر المومنین علی علیه السلام

از معنی این آیت پرسیدند گفت **او مظلومان** تن دادن عدل است و مرا  
 محمودان و اولی حسان و **او مظلومان** بدنه تا از دست ظالمان خلاص  
 یابی برک مینوایان بهمان تا از شدت محنت نجات یاب **حکایت**  
 آورده اند که سلطان ملک شاه وقتی بجای بی میرفت جماعتی از حرم وی  
 کو ساه را بگرفتند و آن از پیره زنی بود و خبر دادند پیش از ایشان  
 بر سر پل نشست که سلطان را بداند که در خواهد بود چون سلطان بدید  
 رسید پیره زن بر جبهه عنان هر کس گرفت و گفت جواب من در این  
 پل میگوید یا در سر آن پل انصاف من یا بنجامیدی یا **انجامیست**  
 انصاف خود و داد من امر و زنده **بنده** به از آن بود که بستانند  
 سلطان از سیاست این حدیث پیاده شد گفت داد تو بر سر این پل  
 به هم که طاقیت آن سر پل ندارم پیره زن در حال سخن خود را خندید  
 سلطان بعضی یک کو ساه چند کاو بدو داد و حلالی خواست **میر**  
 چون روزی چند برآمد سلطان وفات کرد او را دفن کردند و مردان  
 سر خاک او بر رفتند پیره زن بر سر خاک می رفت و گفت خداوند اعجاز



بر من رحمت کرد اکنون ادعا فرمود است بروی محبت کن و من  
 مانده بودم او گفتم گرفت اکنون او در ماند است و دستش گیر این  
 بگفت و برفت **آورده اند که** یکی از ایمه پس او را در خواب دید پرسید  
 که حالت چیست گفت اگر حمایت و شفقت آن پیر زنی نبود می مار  
 از نهاد من بر آورده می مار را دست گرفت و احسان ما را  
 بجات داد **ان** ای عزیزان و ای بزرگان عدل بکنید و ای  
 خواجهان احسان کنید **یت** در باب کنون که نعمت مت بدست  
 کین دولت و ملک میرود **یت** **پادشاه عالم** چون عدل احسان فرمود  
 در عقب آن بعلکه رحم و تعفنا ایشان و شادی بدل ایشان رسان  
**آورده اند که** یکی از پنهانهای رمضان شاه مردان شیر جهان علی علیه  
 حضرت رسالت صلعم القاس کرد که یا رسول الله چه باشد که به قدر عمرش  
 فرسای خانه علی ما مشرف کردانی خواجه عالم اجابت کرد آن شب  
 در خانه امیر البره و قاتل الکفره افطار کرد و خواست که بهرون  
 خاتون آخرت فایده زهر اعلیها السلام القاس کرد که امشب از برای **خاطر**

علی خانه ما آمدی فردا شب از برای خاطر من بیا اجابت کرد **یت**  
 از برای خاطر فاطمه بخانه ایشان رفت چون خواست پیرون بدید حضرت  
 امام حسن علیه کت ای جد بزرگوار دو شب از برای خاطر پدر و مادرم  
 ما آمدی فردا شب از برای خاطر من بیا رسول اجابت کرد شب چهارم  
 حضرت امام حسین القاس کرد از برای خاطر مبارک او اجابت کرد  
 فقهه که خادمه فاطمه بود در عقب حضرت رسالت پناه بدوید ای  
 سید کونین و قمر عالمین همان خواجهان بودی همان بزرگان نمی  
 آزاد آن را شاد کردی بزرگان را شاد و نیکنی حضرت رسول فی را  
 اجابت کرد چون شب شد خواجه عالم به حجره فاطمه آمد آن سوخته درگاه  
 فضا منتظر بود چون رسول خدا بیاید شاد شد برضات در خانه  
 رفی بر خاک نهاد گفت ای واحد و ای احد حضرت احمد را همان  
 که امیر امرا سر مبارکمن پادشاه عالم فرمود مایه بهشت بردارش  
 این گشته درگاه ما سوخته را تابنده میخاید که دوست ما را مهمانی  
 در حال وضوان خوان آورسته پیش فقهه بنهاد فقهه از برای **شربت**



خدمت رسول خدا آورد و بکر این کرامت از گنج پیدا شد از انجا با  
خدمت خاندان مصطفی و مرتضی با خلاص میکرد و نیازی بخلای  
تبدائی که درین راه نیازی صادق باید و طلبی کرم و دردی بخواهد  
تَوَكَّلْ عَلَى الْحَيِّ الَّذِي لَا يَمُوتُ، توکل بر زنده کن که هرگز نمیرد  
و توکل بر غیر او کند و از غسارت بر رخسار خود نهد و باو به خیر  
و جوان افتد شنیده که همان دشتن چه ثواب دارد بشنود  
حاضر دار که رسول علیه السلام فرمود: **أَنَّهُ قَالَ الصَّيْفُ إِذَا دَخَلَ**  
**بَيْتَ أَحَبِّهِ الْمُؤْمِنِينَ دَخَلَ أَلْفَ بَرَكَةٍ وَ عَفَّرَ اللَّهُ ذُنُوبَ أَهْلِ**  
**ذَلِكَ الْبَيْتِ فَإِنْ كَانَ ذُنُوبُهُمْ أَكْثَرِينَ زِيدَ الْخَيْرُ وَ زُيِّنَ**  
**الْأَشْجَارُ وَ أَعْطَاهُمُ اللَّهُ ثَوَابَ أَلْفِ شَهِيدٍ وَ كَتَبَ اللَّهُ لِكُلِّ**  
**لَقْمَةٍ يَأْكُلُ الصَّيْفُ حَجَّةً وَ عُمْرَةً مَقْبُولَةً وَ بَنَاءً لِقَوْمٍ**  
**مُحِبَّةً فِي الْجَنَّةِ وَ مَنْ أَكْرَمَ الصَّيْفَ أَكْرَمَ سَبْعِينَ بَيْتًا**  
**حَضَرَتْ رِجَالُ عِلْمٍ** میفرماید که چون همان نجاشه کی از راه دین  
روید و حج خانه و مقامی کنایه از اهل آن خانه را بسیار نزد اگر چه گناه

بیشتر از کف دریا و برک درختان باشد و ثواب هزار شهید و حج  
مقبول و عمره برود و در دیوان ایشان ثبت کنند و در هشت شهر است  
به نام او بنا کنند و هر که مهمانی را کرامی دارد چنان باشد که بنام او  
بشمارد کرامی داشته باشد **در حدیث** دیگر فرمود که من یومن بالله  
وَ الْيَوْمَ الْآخِرَ فَلْيُكْرِمُوا الصَّيْفَ هَرَّ كَيْتِ إِيْمَانٍ دَارِ الْجَنَّةِ إِيْتَالِي  
و بروز و اسپین باید که کرامی دارد و مهمان را **خليفة السلام**  
را عادت بود که بی مهمان چیزی نخوردی اتفاق افتاد که سه روز  
بگذشت و او را همان نیامد و در چهارم بر سر راه رفت تا که کسی بیاید  
دید که هفتاد و یکریا بدند و بیلهما بدوش نهاده تا بمرز دوری روند  
بیایید مهمان من باشید گفت ما بمرز دوری میرویم که عیالانی بمانی بماند  
گفت بیایید که من شما را از فرقه بدیم ایستادن بماند و سه روز بماند  
داشت و مرز سه روز نیز بماند و ایشان بروی آفرین کردند گفتند  
که ما را کرامی بفرمای گفت ما را کار برای خدا باید کردن اگر درست  
میگوید خدا را سجده کنید گفتند این در دین و مذهب ما نیست گفت برو

کاف



که بر شما چیزی نیست ایشان بایکدیگر گفتند حیف باشد که چنین جوان  
 این قدر سر باز زنیم شاید که دین وی حق باشد ما را با یحیی  
 در افتادند ابراهیم علیها السلام روی سوی آسمان کرد و گفت خداوند  
 آنچه بر من بود بجای آوردم باقی نصیب است حق تعالی ببرد  
 نظر کردند چون در طلب بودند سر از سجده برداشتند کلمه شهادت  
 بر زبان راندند مسلمان شدند **آورد اندک** در پیش از باده سوخته و  
 دمالان آمدند اندیشه کردند که از کسی چیزی خواهر بیاورند که حضرت  
 رسول صلعم فرمود است که **وَاطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حِرَانِ الْوُجُوهِ**  
 حاجت بر نیکو رویان عرضه دارید در پیش میکشد طبیب ترساراید  
 نیکو روی جماعتی کرد و می گفت هر چند بیکانه است اما نیکو روی  
 حاجت خود بر وی عرضه داشت گفت ای استاد به من چرا چلست **طبیب**  
 غلام خود را گفت این در پیش را بخانه برو بگوئی تا شکبای مرغ غریب  
 وی را شیر کرد اند غلام در پیش را بخانه برد آنچه فرمود بجای آورد  
 طبیب نیز بیاید در پیش خواست که پیرون رود گفت بنشین در خانه

یا خود

و ضربه ز بر پیرون آورد و گفت این بی دینار ز دست که در تیرا داد  
 در پیش زبانت پیرون رفت است در حلقه در زد روی بسوی آسمان  
 گفت خداوند امر دردی بود و دای او پیش این مرد بود در بیغ نیست  
 آنچه دشمن بود او را نیز در دست که آن کثرت دای آن ایمان  
 معرفت است از وی در بیغ مدار طبیب پیرون آمد گفت دست از حلقه برد  
 که در مرا نیز خدا و او فرستاد گفت **أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَشْهَدُ**  
**مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ** و علیاً ولی الله **بیت** وقت آن شد که خطا سوی جواب ای  
 در شراب شوق حق مست فریادی **فرخ** این برای خداوند که در روز  
 کمتر این بندگانت در حساب آید **بادشاه** لطف خود همراه این بجا  
 اندازان ساعت که پانزده رکعت **روایت کرد اندک** مردی بود از صحابه که  
 مهمانی بخانه بردی روزی حضرت رسول صلعم با وی عتاب کرد  
 یا رسول الله زنی دارم اگر وقتی مهمانی بخانه برم تا مدت یکسال  
 خصوصت میکند رسول گفت بر طعمای راست کن که امشب مهمانی بخانه  
 شامی آمم مرد بخانه رفت زن را اعلام کرد گفت ای مرد رسول خدای

در پیش از باده سوخته و



مهمانی نیکینی شاید که چیزی لایق او نباشد یا بوقتی دیگر افکن گفت  
 که حضرت رسول فرموده است که امشب بخانه شامی آیم میان مرد و زن  
 معا لات بسیار رفت زن سو کند خورد که طعام نمی سازم و نمی پزم  
 بدست خود طعام راست کرد چون شب درآمد رسول صلعم بخانه ایشان  
 آمد از طعام ایشان تناول کرد و بیرون شد زن گفت ای مردان  
 من شکایت کردی گفت نکردم و این سخن چرا میگوی گفت از آنکه حضرت  
 رسول از طعام ما نخورد و مرد گفت خورد زن گفت من دیدم که در  
 مان از دامن او ریخته بود و مرد گفت من هیچ ندیدم زن و مرد برخواستند  
 بنزد رسول علیه السلام و حال بگفتند و آن عالم و شیعی بی آدم گفت  
 راست میگوید آن کردای مان روزی من بود که بامن می آمد و آن  
 ماران و گردمان که از خانه بیرون می بردم کنایان شما بود که شما را  
 از کناه پاک کردم بدانید که چون مهمان بیاید یا روزی خود می آید چون  
 بیرون زد و کنایان اهل خانه را بیرون برد که الضیف اذا جاء  
 رزقه واذا ارتحل ارتحل بدو اهل البيت حضرت شامی برادر علی

علیه السلام

علیه السلام میفرماید که حیبت الی من ذیناکم الصوم بالصیف  
 والضرب بالسیف و اطعام الضیف هرگز که در دنیا و آخر  
 باشد بود آن سه چیز است روزه و حیبت در تابستان گرم و در را خدا  
 تیغ زن و مهمان را طعام دادن و دوستی طعام آن بود که خود نخورد  
 بخورد و همان دهد چون حضرت امیرالمؤمنین چنین کرد حق تعالی  
 او این بیت فرستاد **روایت** و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا  
 و یتیم و اسیلا **روایت** از مجاهد و عبد الله عباس رضی الله عنهما  
 که حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام بیمار شدند حضرت محمد  
 بر عیادت ایشان آمد امیرالمؤمنین علی را گفت اگر از برای فرزند  
 نداری کنی نیکو بود و حضرت بیمار نذر کرد که خدای تعالی فرزند آن مرا  
 بخشد سه روز روزه بدارم حضرت فاطمه و حسن و حسین و فاطمه نیز قبول کردند  
 خدای تعالی شفا داد امیرالمؤمنین فاطمه را گفت وقت است که به نزد او  
 گنیم روزه بگرفتند فضا نیز موافقت کرد چون وقت افطار بود طعام  
 آوردند تا تناول کنند هنوز دست بطعام نبرده بودند که سیاهی بر



خانه آمد گفت السلام علیک یا اهل البیت معدن رسالت بکنم و از آن  
مسلمانان مرا طعامی دهید که خدای تعالی شمارا از خوان بخت طعام  
امیر المؤمنین روی به فاطمه زهرا کرد و گفت **فاطمه ذات الجود الباقین**  
یا بنت خیر الناس **اما تری ای ایا بکنی** **ینکوالینا جامع**  
ای خیرترین خلقان **ای در دهم هزار دنیا** **ای بکنی که بر در**  
زین خان جویند بیکردن **فاطمه دعو اکت** **زمان ترا شنیدم ز جان**  
ای شیر خدا و جمع ایمانی **است بخورم به اوم** **از خیرترین من این**  
حضرت شاه مردان علیه السلام قصه خود را تا کرد حضرت سیده النساء  
یزید موافقت کرد شاه را و کاف محصور مظلوم نیز موافقت کرد و فضا نیز  
موافقت کرد و حکمی طعام بسایل دادند و آن شب به آب آبی روز  
کشادند و روز دوم نیز روزه بداشتند و نان نخفتند و وقت  
بیامدند که روزه بکشایند یقینی بر در آمد و گفت السلام علیکم یا  
اهل النبوة یتیمی ام از فرزندان مهاجر پدرم را روز عقیقه شهید  
کردند مرا طعامی دهید که خدای تعالی شمارا از نایدای بخت طعام

و شاه مردان روی به فاطمه کرد و گفت **ای فاطمه بر درم یتیم است**  
در کسکی و رنج و بیم است **هر کو بخورد به او خورند** **زویک خدای او بکیم است**  
**حضرت فاطمه گفت** **این نعم مصطفی و جانم** **من نان بخورم به اوستم**  
تا که داغ مرا خداند **در خیر شمع مجرمانم** **آن شب نیز طعام یتیم داد**  
به آب خالص و زه کشادند و رو نیم از جو طعامی ساختند و خاستند  
تا دل کنند سیاهی آواز داد که ای سیری ام از اسیبان دمرایه ای سیری  
طعام نمیدهند امیر المؤمنین **گفت** **ای فاطمه بخجستیم یک**  
آمدید آن اسیر مضطر **از کسکی و بینوا** **مالان و جوین و زار و**  
**فاطمه دعو اکت** **ای شهر شهر علم را در** **یتیم روز است شهر**  
با این همه طعمه کردید **از بهر ثواب و ز محشر** **از کسکی رضان ایشان**  
از روزی بگذشت **آن شب نیز طعام با سیر دادند و دو چهارم حضرت**  
شاه مردان و شیر جهان به یک دست دست امام حسن را گرفت و به یک  
دستی دیگر دست امام حسین را و بخدمت رسول علیه السلام آورد و از روز  
و تا خوردن طعام سه روزه ضعف غالب شد و بود چون حضرت رسول صلوات







اَنَّمَا تَدْعُوهُ اِلٰهًا اِلَّا اِيَّاهُ عَزَّ وَجَلَّ  
 فَرَدُّ قَدِيمِ دَلَمِ بَرِ اَلْمَا بِي مَثَلِ  
 سَجَانَهُ لَا يَنْقُضِي اَعْلَانَهُ لَيْتَنِي  
 كَرَعَاتِي اَوْ بِي جَوَادِ غُلَابَتِ  
 كَرَانِي بِي دَرِ كَوِي اَلْمَلِكِ اَم  
 اِنْ كُنْتُ تَرْجُو حَقِّ مَن عِنْدَهُ قَدَامِ  
 تَا جَنْدِ اَزِ مَن اَوْ بِي كَرِهَ جَوَدَانِ  
 مَن بِي جَدِّ وَاِجِبْ كَوَا اَعْلَى مَبْعُوثِ  
 اَنْ خَوَاجَه كَرُو زَهَرِ دُجَانِ بَرِيَا  
 وَنَهْدَانِ لَا اَلَهَ اِلَّا اَللّٰهُ وَهْدَ لَا شَرِيكَ لَه  
 مَن خَصَّهُ اَللّٰهُ تَحِيَّةً فَقَدْ اَمَنَ مَن مِطْسَبُهُ وَنِعْمَتُهُ فَاَنْ اَلْحَبَّ  
 لَا يَغْدِبُ مَجْهُوبُهُ خَوَاجَه كَوِيْنِ وَفَرَعَالِيْنِ مِيْغَرِيْكَدِ هَرِ كَجْهَوِيْتِ  
 حَقِّ سَجَانَهُ وَتَعَالَى شَدَا عَذَابِ اَلِيْمِ اِيْمَانِ كُنْتُ زِيْرَا كَجْهَوِيْتِ  
 عَذَابِ كُنْدَا تَابِيْدَهُ وَتَقِيْ مَجْهُوبِ حَضَرْتِ حَقِّ سَجَانَهُ وَتَعَالَى شَدَا

صومعه

كَصَدَمِ اَنْفَارِ عَابِرِ دَلِ مَجْهُوبِ كَرْدَانِ اَكْرَزِ مَشْرِ دَمِ بَرِ شَدَا  
 وَاَكْرَقِ مَشْرِ كُنْدِ خُوشِدِ هَرِ كَرَا بُوِي اَزِ كَلَزَا اِيْنِ جَدِ بِيْشِ اَمِ  
 صَدَمِ اَبْجَامِ بِلَا وَسَاغِرِ قَهَرِ وَفَدِ حُجَّتِ نَوْشِ كَرْدِ كَسِ نَدَا  
 كَرَا اَبْجَامِ قَهَرِ بُوِي اَشْرَبِ لُطْفِ دَرِ ذَاقِ اَوَا زَقَنْدِ شِرِنِ  
 وَبِكُوْتِ **مصحح** مَهجِ اَزِ تَوْخُوشِ بُوِي دُخَوَايِ جَا خَوَايِ اَلْمِ **آورده اند**  
 مَوْسَى عَلِيْهِ السَّلَامِ بَكُوِي طَوْرِ مِرْفَتِ پَرِ مَن رَا بِيْدِ كِبَادَتِ مَكْرِدِ  
 كُفْتُ يَا كَلِيْمِ اَللّٰهُ حَقِّ رَا اَزِ مَن سَلَامِ بَرِ سَاَنْ وَبَكُوِي تَا مَرِ اَجْدَا  
 كَفَنَهُ وَبِيْدِ كَعَوْرَتِ خُودِ اَبُو شَا مَوْسَى عَلِيْهِ سَلَامِ رَسَايَنْدِ خَطَا  
 عَزَّتِ رَسِيْدِ كَبَرِ مَن رَا بَكُوِي كَرَا اَكْنَهَ نِيْدِيْمِ وَنَخَوَا مِ دَاوِ  
 دَرِ رُزْقِ سَمْتِ اَضْيَبِ دُوسْتِي مَأْمُودِ اِيْمَانِ اَكْرُو سَتِي مَائِيْجَوِي  
 اَكْنَهَ اَزِ بَرَايِ تُو بَرِ سَمْتِ مَوْسَى عَلِيْهِ سَلَامِ بَارِ اَمْدِ سِيْغَامِ بَرِ سَايَنْدِ بَرِ  
 رُوِي بِيْخَاكِ نَهَادِ كُفْتُ اَلّٰهُ تُو بَرِ ضَنِيْ بِالْمَقَارِضِ اَزِ دَرِ  
 اِلَّا اَجْنَكِ اَكْرَبِ نَاقِيْ بَرَايِ تُو اَمِ بَارِ پَارِ كَرْدَانِ جَوْدِ سَتِي  
 تُو بَرِ اِيْمَانِ جَايِ جَايِ نَا سَاخْتِ جَايِ بَرِ كَرِ اَنْدَا

ابدون و سینه  
 بهر و بوی کفن  
 خاتم انکار و شرار



با عابدان و زاهدان و صایان دقایمان محاسن و با درود محبت  
زدگان کارها در بونته ایشان یکدازد که در سده عطاشان  
می نشاند عاشقان از حیات لذت انگاه یابند که به تیغ او کشند  
از جان و دل انگاه برخورند که جان و دل در راه او دارند  
تا در تیغ عشق بی سر نشود **در حضرت معشوق مظهر نشود**  
هم عشق طلب کنی و هم سر یابی **آری خواهی و بی میسر نشود**  
هم جهانیان رضای او طلبند اما عاشقان در کامش آنازند که اگر  
گویند و عالمین را به ایشان عرضه دارند هیچ که اهرم فرو نیارند گو  
مقصود ما دیگرست **بیت** هر سری را خبری است و **تسلی** است  
بامردن از توند ارم تنای که **اینان کیستند** اولیک **آلا**  
**قلون عددًا و لا اعظمک قدرا حضرت شاه مردان** و شیر جهان  
صفت ایشان کرد است که در آخر گفته اند **اولیک خلفاء الله**  
**فی ارضه و الدعا الی دینه آه شوقا الی رؤیتهم ایشا**  
خلفای خدا اند در زمینش و خواهند که آنند خدا را دوست دارد

خدا این را

**کنیت** خدا این را ثابت **البیان** با جماعتی عباده بصر و چون انبیا و  
وصالح مروی و حبیب فاسی و مالک بن دینار هیچ رفته بودیم و  
پناه بجا دادند و گفتند دعای استسقا کنید که امسال باران نیاید  
تا ببرکت دعای شامق تعالی بارانی فرستد طواف کردیم و خان  
که اردیم و دعا کردیم هیچ باران نیامد جوانی دیدم می آمد نوران  
رویش تابان رخ چون قریب آمد و یک یک را بنام بخواند گفت  
در میان شایکی نیست که حق تعالی او را دوست دارد و گفتیم ای جوان  
از ما دعاست و از تو ای حاجت گفت دور شوید ما دور رفتیم و  
روی برخاک نهاد و گفت خداوند ای دوستی که مرا ایشان را باران  
فرست بزمان خدای تعالی باران باریدن گرفت چنانکه آب  
سیرت که روان شود پرسیدیم که این جوان کین گفتند این نو  
عین محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا امام علی ابن ابی طالب  
است که بر امام معصوم مظلوم امام حسین ابن علی علیهما السلام است  
وی برخواست و گفت **شعر عربی** من عرفا لرب فلم یعین

در



مَا صَفَى الطَّاعَةَ مَالَهُ، فِي طَاعَةِ اللَّهِ إِذَا بَقِيَ مَا يَصْنَعُ الْعَبْدُ لِنَفْسِهِ  
 وَالْعَزْزُ عَلَى الْعِزِّ الْمُنَى، قَلْبِي بِذِكْرِكَ شَغُولٌ عَنِ النَّفْسِ، وَلَسْتُ أَنَا كَالْعَبْدِ  
 لَوَانِ عَيْنِي إِلَيْكَ الْمَدَامُ نَظَرُهُ، حَتَّى الْوَفَاةَ قَلَمٌ أَسْتَعِثُّ عَنِ النَّظَرِ  
**رباعی** احوام درش گیر و لا فرمان، و اندر عصابتی جولان کن  
 خواهی که ترا بعبادت استقبالی، ایمنی و امنی و ایمنی قربان کن  
 هر کس بدین پایه نرسد که این پایه مقربانست اما باید که مرد را چو  
 همت مؤمنان آشکارا کرد و زیور ایمان بر گردن روزگار چو  
 بست و دست در عروة الوثقی توجید زد که در تصدیق به تنها  
 تحقیق برسد و در صدایق ایمان به اقدام صدق و ایقان بخرد  
 توتیای توبه و انابت در دیده دین کشند و کو مشواره ضیاع و شوع در  
 کوشش یقین بر تیغ قرآن سرهویت بیندازد تا در دعوی یقین صادق  
 آید و با این همه باید که از کید شیطان این نباشد که بسایر ضایعات  
 که مفاد سال غایت بقدم استطاعت سر برده باشد چون شسته غرض  
 باریک شود روز امیدش تاریک گردد که و بدالهم تمام بگویند

تختیون

تَحْتَسِبُونَ و بسیار اند **آورده اند** که موفقی بود که چندین سال  
 با یک نماز میگفت و شرایط اسلام می ورزید ناگاه نظرش بر جا  
 زن ترسایمی افتاد و لاش از دست برفت چند آنکه با خود بر آنخت  
 بر نیامد بر سرای آن زن رفت و قصه باز گفت زن ترسای  
 اگر در دعوی صادقی زنم آید که در دعوی موافقت و محبت سر  
 زنم بر بست و خمر بخورد و مت شوق قصد زن کرد زن از وی گرفت  
 و در خانه رفت و در بر بست و آن حکما بر بام خانه رفت تا خود را  
 بچکه در خانه اندازد از بام بیفتاد بعد از چند سلام خواهر  
 بر او و برادر رسید **آورده اند** که در زمان پیشین مردی گناهی کرد  
 بر دیگر کسی غیر از زمان رفت گفت گناهی کرده ام از خدای تعالی  
 که مرا عفو کند در خواست عفو شد کرد بار دوم گناه کرد بیاید بغير  
 دعا کرد عفو کرد با رسم هم بیاید عفو کرد بار چهارم بیاید آن بغير دعا  
 از وی بگردانید و گفت مرا شرم می آید که سه مرتبه گناه ترا در  
 خواستم اکنون روی آن ندارم که دیگر گناه تو بخوام چون آن شخص



از پیغمبر نوبید گشت روی بصورت آنها دو کانه از هر یکانه بگذارد  
 و روی بر خاک نهاده و گفت خداوند اعرافی باید که گناه کم تا  
 هوای نفس آواره را نمیکند از در برین میدارد بر من رحمت کن که  
 دریای رحمت تو نهایت ندارد حضرت غزت بدان پیغمبرند اگر در  
 بنده مرا طلب کن من توبه کند کار از دست میدارم **قوله**  
 إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَيُحِبُّ الْمُسْتَطِرِينَ از کلمات  
 کیند و بد رکاء او باز کردید تا خلعت محبت او با بد حق تعالی  
 به داد و دخی فرستاد که **یاد آود ذکر** لِّلَّذِکْرِ لَکَرِیْنِ وَحَنَیْ  
 لِّلطَّیِّعِیْنِ وَزِیَارَتِیْ لِّلْمُسْتَأْذِنِیْنَ وَآَنَا خَاصَّةٌ لِّلْمُحِبِّیْنَ  
 یعنی ذکر من ذکران راست و بهشت من مطیعان راست و زیارت  
 من مستأفان راست من خاصان از آن مجازم جلالتش میگوید **بیت**  
 من اگر از آن توام و نا تو از این سی در غم و بجان تو تو بجان من  
 جو آنکه شوق آمیزد و شور انگیزد ریاری کوی **سحر** من که باشم که ز غم لا  
 هواداری تو **چند** بود جو تو معشوقی دعا شوق منی **بادشاه عالم**

یاد آود بنی اسرائیل را بگو که چو اخو را بغیر با مشغول میکردانید و  
 این و آن میروید و دل در غم و زیدی بندید و من به شما مشغول  
 و شما مشغول به بیکران و هشت بهشت را از برای شما میارم و  
 خلد و نعیمتان و عده کردم آخر من تا آن سحر آرزو بنودناکی کن  
 چنانکند و شرم ندارد غمنا چند کن تا ملازم درگاه حق تعالی باشی  
 و بغیر التفات کنی تا متوب حضرت حق تعالی شوی **آورد اندک**  
 روزی سلطان محمود بنوعزم شکار بیرون رفته بود بالشکر بسیار گشت  
 از طرف هوا پدید جماعتی را چشم بر نهای افتاد طری در باطن  
 پیداشد و طلبی در ظاهرشان برخاست گفتند برویم و خود را از سایه  
 او حاصل کنیم سلطان نگاه کرد جماعتی را دید که مسارعت مینمودند و  
 بسایه او می انداختند و ایام خاص از جای خود زلفت سلطان گفت  
 ای ایاز تو نیز چو انیروی تا همای بر سرت سایه اندازد تا سعادت  
 حاصل آید از اینجا که عقل و راست غلام بود روی بر زمین نهاده و  
 کدام سعادت یابیم که خود را ذره و از در سایه سمند بدارد اندازم



سلطان چون ادب فراغت غلام دیدن مفتی در پایش بیدار و مهر  
 در ویش پیدا شد به اندک روز کار او را منصرف مملکت خود کرد  
 ای بنده اگر حضرت عزت را خدمت کنی در ترک غیر او کوی میگرد  
 بر میان جان بندی سعادت حاصل شود که هرگز بقاوت میزد  
 نکرد لطف خود را بدو تو سازد و هو معکم ایما کنتم صرا  
 آسان بگذرانند که يُمِرُّ الْمُؤْمِنُ عَلَى الصِّرَاطِ كَأَلْبَرِّقِ اللَّامِعِ  
 در باری شت بشت را برای تو بکشاید حَتَّى إِذَا جَاءَ وَهَارَ فَجِئَتْ  
أَبْوَابُهَا و خازنان بهشت را به استقبال تو فرستند وَقَالَتْ لِمُ  
خَزَنَتِهَا سَلَامٌ عَلَيْكُمْ جُعِلَتْ جُورِعِينَ كَمَا مَثَالُ اللَّوْلُو  
الْمَكُونِ امروز از جنینات دنیا بر حذر پیش تا فردا از طینت  
 بهشت در کفارت نمند که الطِّبَّاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ  
لِلطَّيِّبَاتِ و الله اعلم **الجلس العاشر خطبه منظوم**  
 حمدت الله رب العالمین تَعَالَى اللَّهُ مَوْلَانَا جِئْنَاكَ بِرَحْمَةٍ  
 خداوندی که وصف تو نیاید چه هم با مُرَّةَ أَرْزَمٍ عَسَى مِرَّ آتَاهُمْ نَعْمَانٌ

ملک الملک

مَلِكِ الْمَلِكِ لَذَلِكَ صَحَّ الْقَوْلُ قَالَ يُؤَادُ جُودُهُ مَا لَمْ عَلَى الْأَعْدَاءِ  
 نه در کس زوال آید نه در تو شکی است نه در ویش خطای بد چنین خوان  
 فذاعی بلاموت که قول بلاصوت لَمْ يَكُنْ يَلْفَوتُ كَذَا الْحَالُ كَذَا السَّلَامُ  
 نه از مرگش بود خوفی نه در ذاتش بود رَحْمَتُ مَنْ رَزَانِ طَوْنِي كُنْ كَرْدُونِ  
هُوَ الْقُدُّوسُ عَزَّ وَجَلَّ مولای من بی بیاض علم الشریع الا علان  
 نه در ویش بود دالت در ذاتش بود لَمْ يَكُنْ يَلْفَوتُ كَذَا الْحَالُ كَذَا السَّلَامُ  
 رحمت الانبیا احمد خیار الخلق فی محمد صَفِيٌّ مَرْكُمُ الْمُجْدَرُ سَلَامُ الْجَنَّةِ  
 محمد آنکه تفضیلش بر صف اندر نمی گنجد عَطَا خَشْيَةَ بَوشِي كَهْرْتِ اُحْمَتِ  
 و نشهد ان لا اله الا الله لَا تُرْكِي إِلَى آفَةٍ **بِوَيْ عَنِ الْحَسَنِ**  
 انه قال جاكيا عن الله عز وجل يَجْعَلُ الْمُؤْمِنِينَ آمِنِينَ بی کیف توکل غیر  
 یا محمد من كان توکل علی واستعان بی اعطيته قبل ان یسئلنی  
 واستجبت له قبل ان یدعونی و حفظته من کل آفة و عاهدته  
 و بلیته صدق رسول الله مهتر عالم میفرماید که در شب برای واسطه  
 از حضرت کبریا بیاورد که ای محمد عجب میدارم از آنکه من ایمان آورد



و گوید اینست من اقرار کند بعد از ان اعتماد بر غیر من کند هر که تکلیف  
 بر من کند و یاری از من خواهد پیش از سوال او را عطا دهم پیش از  
 استعانت او را اعانت کنم و پیش از آنکه مرا بخواند او را اجابت کنم و از  
 فتنه ها بشکند دارم و دست فتنه از او بریندم و بلا از او بگردانم پیش  
 بند بهر چه در ماند ملاذ و بیای خود جز در گناه خدا نماند خلاص منم  
 از دوی بخوید تا حق سبحانه و تعالی از ان درماندگی و رافضی و از ان  
 ورطه او را فتنه جی از انی داری در چنانکه مادر موسی علیه السلام توکل را  
 خدا کرد حق تعالی او را از ان درماندگی خلاصی داد و فرزندش را از  
 و آتش و کید و شر دشمنان نگاه داشت مستمع باش تا بعضی از قصه  
 با تو تقریر کنم احباب سیر و ادب تا قبل چنین گفته اند که فرعون لعین  
 و خواب دید که آتشی از بیت المقدس بر آمد کرد خانه وی و خانه قبطیان  
 در گرفت و تمامی بسوخت و خانه های بنی اسرائیل را هیچ توخت نرسید  
**مبعران** را بخواند و از ایشان پرسید گفتند از بنی اسرائیل پیری در خواب  
 آید که ملاک تو و زوال مملکت تو در دست و پای شد فرعون علیه

مطالع  
 و در حدیث آمده است

بفرمود تا مردان را از زنان باز داشتند و جماعتی را بر کجاست تا  
 حامله هر کدام پسر آرند بکشند چندین سال بر آمد قبطیان فرعون را  
 گفتند پسران بنی اسرائیل بگردند و پسران ایشان را بکشند می فرمایند  
 نسل ایشان منقطع شود کسی نباشد که ما را خدمت کند که ایشان  
 بنی اسرائیل را ببندگی گرفته بودند فرعون بفرمود که یکسان بکشند و  
 بکند از ان دوران سال که نکشتند مارون بنیمر علیه بود آمد و در ان  
 سال که می کشند حضرت موسی علیه در وجود آمد **قصه لاد** او چنان  
 بود که عمران پدر موسی ایمان پنهان میداشت و خدمت فرعون میکرد  
 از خاصان ذی بود که همان و میفرمان گفتند بودند که مارا بکشند  
 که این پسر از پست عمران خواهد بود فرعون عمران را گفته بود که تو ام  
 که شب و روز یک ساعت و یک لحظه از پیش من غایب شوی فرمود که شب نیز  
 پیش او خبید می بینی عمران بر بالین فرعون خفته بود حق تعالی نشسته  
 را فرمود تا زن او را برداشت پیش او آورد عمران از خواب آمد  
 زن را بر سر بالین خود نشسته دید گفت ای چاکونه آمدی که در ان



و پاسبانان حاضر زن گفت من نیامدم مرا بیاورند و زدن عثمان داشت  
کار خداست بر سر بالین فرعون با او دخول کرد چون فاسد شد  
فرشته زن را برداشت بجای خود برد زن عمر آن حامله شیخ  
و عده منقعی شد موسی علیه متولد شد **القصة** چون حضرت کماله  
بود آمد کما شنگان را خبر شد بدو خانه آمدند مادر موسی بر سر  
گرفت خداوند این طفل را بنوعی سپارم وی را نگاه دار تو ازین  
می تافت الحامش دادند که بتوراند از قدرت مادر این طفل را  
در تنور انداخت و بر وایتی دیگر گفته اند که در تنور آتش در تنور  
نداشت که موسی علیه در تنور آتش بر افروخت سرسنگان فرعون  
از در و بام در آمدند و خانه را ازیر و زبر کردند هیچ نیافتند تنور  
شدند که شعله آتش بر می آمد باز کشند و برقتند مادر موسی تنور  
رفت کوک را دید که با آتش بازی میکرد چون آن بدید روی بر  
نهاد و گفت ای پادشاه یا دشمنان کسی بپندگیت زبان نکرده و کند طلی  
چون قطره آب نگاه داشتی خاکش بر سر که تر اندازد و آتش بکشد **شعر**

آتش

ایام

ای دهر عیار تر یار توان بود **ع**نهای تر با تو فریدار توان بود  
باید تو تن برستم چرخ توان دار **د**ایا و توان در دهن مار توان بود  
بایوی کل وصل تو سالی نه که عمری **ا**زدست فلک دل به خار توان بود  
با پرشش دل داری و لطف تو عمر **ر** بر سر تیار تو یار توان بود  
چون مادر موسی موسی را از تنور بیرون آورد یک هفته بکشد او را  
داشت شب منم ند آمد که طفلی را به آتش انداختی بعضی از عجا  
و قدرت مادی کنون در آبش انداز تا بعضی از بدایع و حکمت ما  
به بینی که قالیه فی الیم آن شیر زن بر شیر بچه دل یافت داشت که  
و عده او کج خواهد بود تا بوقی بساخت و شکافهای آن را به قیر  
کرد جگر گوشه خود را در آن تابوت نهاد در آب نیل انداختند  
در آمد و آن تابوت در بود در میان سرای فرعون در آورد  
و آسید زن فرعون مؤمنه بود در کنار شیطانی که نیز آن آستاده  
چشم او بر آن تابوت افتاد و فرمود تا پیش او آوردند و بشکافتند  
فنایم مودت در و آید فرودت بشام جان او رسید طفل در روی او



دل آسید از مهر به پرید و وی را در کنار گرفت فرعون لعین گفت  
گفت قرۃ العین لی و لك یعنی روشنایی چشم من و تو شاید که  
ما را سود کند یا بنزدی گیرم او را لایق آنست شاید که از  
فرزند این پادشاهان باشد و وی را در کنار فرعون نهاد چون  
موسی علیه السلام را در کنار گرفت موسی دست بر آورد ریش فرعون را  
بگرفت و بدست دیگر طایفه بر روی فرعون زد فرعون خواست که  
او را بر زمین زند مملاک کند آسید در جبهت وی را در بر بود فرعون  
گفت بگذار تا او را بکشیم این آن طفل است که حکما گفته اند دوست  
در سر کار او شود آسید گفت نه آفرین کودک بجز بوزارت و شرف  
و بیداند اگر خواهی بیازمایم بفرمود تا طشتی را پرازد زرد  
کرد و طشتی را پرازد آتش گفت اگر مت بر زرد زند بکش و اگر نه  
در آتش برد بگذار تا باشد چون بیاوردند موسی خواست که دست بر  
زرد دراز کند جبریل علیه السلام دست او را بسوی آتش کشید تا افکر  
بر گرفت و بدین بردن آتش بسوخت و آتش بسوخت زیرا که طایفه

بر روی فرعون زد بود پس آسید پرورش آغاز کرد موسی علیه السلام  
پستان هیچ زنی نمیکرفت خواهرش آمد آن حال بدید گفت که  
کم شمار از زنی که تکفل او کنند گفتند چه باشد بیا دهنده مادرش را  
بیاوردند چون مادر موسی فرزندش را دید در قحطه پیچیده خاتون  
زمان او را در دست گرفته از وی سؤال شیر کردند موسی علیه السلام  
بوی مادر شنید دهن باز کرد و آتشک شیر کرد و ایشان مادرش را  
نمی شناختند پس وی را بیک کفشد موسی را بوی درازند  
سیر را ذوق الکلیط ظاهر شد که هر که بر ما توکل کند چنینیم  
**سبح** من الله استعین فی کل امر **فان الله کلد اعی عجیب**  
**هو المولی عجیب لمن دعا** و من یجواسوی المولی عجیب  
ای مادر موسی بر ما توکل کردی بهر ت را از آتش نگاه داشتیم  
و بدست وی دشمنش را آب غرق کردیم و از آتش سایندهیم  
اغیر قولنا فادخلوا نارا زنی طرفه حالنی که موسی بر آتش  
افتاد بود اگر ابتدا و امتحان فرعون بود طشت آتش بود



اگر تشریف رسالت بود و سعاد آتش بود که آتش جانب الطور  
 آنچه به آتش افتاد طرفه تر بود به آنکه هیچ نداشت کار بهار کا  
 فرونگ داشت از چشمه تمت و فیض قوت آب بداد فسق طهار  
 لاجرم دو انزده چشمه آب از برای او از سنگی بر آورد که قافله  
 منه ابنتی عشره عینا و دریای آب را بصورت سنگ نمود  
 مکان کل فرق کالطود العظیم ای موسی اگر تو روزی  
 بر سر راه بدین آب دهی که تنگی کو سفندان متعجب و شگه  
 ساکن شود مایشی در وادی آئین آتش تو غایبم که دوستی  
 سبب آشنایی تو گردد اگر خواهی که قصه بدین وادی آشنایی  
 زمانی مستمع باش تا شمه بگویم **قصه اول** فلما بلغ اسده  
 واستوی ایتناه حکما و علما موسی علم چون بجای خود رسید  
 آن چهل ساله بود اما او را حکمت و علم شریعت ایدم موسی علیه السلام  
 بمصر درآمد بر منکام غفلتی از اهل شهر و آن میان نماز شام و  
 است فوجدها رجلیین یعیسلاان در دریا یافت که بام

هزرت

خصوصیت میکردند یکی از شیعه وی بود از بنی اسرائیل بود دیگری از  
 قبطیان که قبطی بنی اسرائیل را از تو میکرد که بنهم به مطلع فرعون  
 بر بنی اسرائیلی چون موسی را بدید فریاد خواست موسی بسبیل عدالت  
 مشتی بر روی زد و بینا دو بر د موسی عیلم پشیمان شد که این عمل  
 از ایشان را خصوصیت بطانی بود که به سبب آن قتل واقع شد  
 سبیل خضوع و انقطاع خدای گنت رب افی ظلمت نسیتی  
 گفته اند که حق تعالی وی را معلوم کرده بود که وی را حق کین  
 فرمود بود که تاثیر قتل وی کنند بر سبیل نده وی تعجیل کرد در کشتن  
 مؤذ آنرا برای آن گفت که ظلم کردم بر نفس خود یعنی نقصا  
 ثواب خود کردم و گنت فاغفر لی **قصه دوم** بیا حزر مرکانان را  
 فغفر له انه هو الغفور الرحیم حق تعالی بیا حزر مرکانان را  
 فاصبح فی المدینه خائفا پس موسی بامداد ترسان و دل  
 میرفت از آنکه خراشکار را شود او را قصاص کنند همان بنی  
 اسرائیلی را قبطی گرفته بود وی رنجاند موسی را بدید فریاد خوا



موسی گفت إِنَّكَ لَعَوَىٰ مُبِينٌ <sup>تو مرد جاهل نادان بودی هر روز</sup>  
 من برای تو جنگ و خصومت خواهم کردن و وی بدیشان کتابی  
 اسرائیلی را از دست قبلی برانیدنی اسرائیلی را اهل چون اهل  
 موسی شنید بود و زخم داشت او دیده بود پنداشت که می آید او را  
 گفت **أَتَرِيدُ** <sup>آیا خواهی</sup> أَنْ تَقَاتِلَنِي كَمَا قَاتَلْتَ نَفْسِي بِالْأَمْسِ  
 میخواهی که مرا نیز بکشی چنانکه دی روز یکی را کشتی میخواهی که از  
 باشی موسی چون شنید این را بگذاشت و برفت قبلی بدانت که  
 آن قبلی را موسی کشته است برفت فرعون را خبر داد فرعون  
 فرستاد که بروید موسی را بگیرد یکی بیامد موسی را خبر داد بعضی  
 گفت اند جبریل بود بعضی گویند شعرون بیامد موسی را خبر کرد که آن  
 الْمَلَكُ يَا مَرْفُوقُ بَلَدٍ لَقَدْ قَاتَلُوا فَاخْرُجْ إِلَىٰ لَكَ مِنَ النَّاسِ حَبِيبٌ  
 ای موسی قوی شورت قبل تو کردند از شهر بیرون رو که من ترا از  
 نفیحت کنند کاظم موسی خایف ترساک از شهر بیرون رفت و روی  
 بدین نهاد و راه نمیدانست گفت عیسی <sup>بنی سوک</sup> اِنْ يَهْدِيَنِي سُبُلُكَ

وفا

حق تعالی فرشته را بر نمود تا را ببیند و نمود موسی علیه زادی نشست  
 کلاه و برک درختان میخورد تا به مدین رسید **وَلَمَّا وَرَدَ مَاءٌ**  
 مدین چاهی بود که جماعت شبانان آب ز برای کوسفندان  
 کشیدند بکوسفندان خود میدادند فرو ترازیشان دوزن را دید  
 کوسفندان خود را میرانند گفت شما چه اکوسفندان خود را آب  
 نمیدهند گفتند دوزن ضعیف ایم با مردان فراحت نمیتوانیم کردن  
 صبر کنیم تا ایشان آب دهند و بروند بعد از آن ما آب بهم بگوئیم  
 هیچ چاهی دیگر نیست گفتند چاهی هست متروک و سنگی بر آن  
 نهادیم است که چهل مرد باید که آن سنگ را بردارند موسی گفت بمن  
 بنمایید بوی <sup>نمودند</sup> دست زد سنگ را از آنجا بر گرفت گفت **لَوْ كُنْتُ**  
**دَارِيَهُ** گفتند نه گفت هیچ آب را برید گفتند کی آب در مشک  
 گفت بمن نمیدهند و در دهن گرفت بجنبانید و در جاه بخت  
 آب بر سر جاه آمد تا کوسفندان ایشان به پای آب خود آمدند **وَالسَّلَامُ**  
**فصل در دیالوگ شاه مردان علی علیه السلام** روایت است در



امیر مردان به صفتین هفت بصرای خود آمد بتردیک صومعه را  
بیاران خود گفتند یا امیر المؤمنین اینجا کزودی آبی آب نیت کن  
شمار آبی دهم که از غسل شیرین تر و از برف سفید تر باشد و صاف  
از ناپوت پس اشارت کرد به مالک از در و قوش که فلان جای  
بکا و بد بکنند نه سنگی سیاه بدید آمد حلقه سفید و کیم دروی که  
میدرخشید گفت سنگ را بردارید خلایق به یکبار هجوم کردند و نوا  
سنگ را چنانند حضرت شاه مردان و شیر جهان امیر المؤمنین  
استدعای مملوک کل طالب و منظر العجایب و الغرایب امیر البره  
و قاتل الکفره المسمی بحیدرة الحسن علی ابن ابی طالب علیه السلام  
گفت دور شوید دست در آن حلقه زد از جای برکنند و چهل گز راه  
ببیند آبی پیاشد چنانکه فرموده بود و جمیع لشکریان از آب ان  
جوانان از آن آب بخوردند و برداشتند بعد از آن سنگ را بر خشم  
نهاد و بجاک پوشانید راهی بالای صومعه آمد بدید فریاد بر  
که مرا بگیرد وی را فردا رفتند پیش حضرت شاه ولایت آوردند امیر

المؤمنین علیه السلام را چون چشم بر وی افتاد و گفت تو سمعون را می  
گفت مادر مرا این نام نهاد است و جمیع مخلوق بدان مطلع نبوده است  
تو پیغمبری علی گفت نه گفت تو وصی پیغمبری گفت آری را بهت گفت  
این چشمه باز کوی گفت احوال این چشمه برسی گفت نام این چشمه  
را حوض است و از بهشت است و سیصد و نینجاه و سی پیغمبران از آب  
خوردند و من آخرین و صیام را بهت گفت در اینچنین خوانده ام  
کلمه شهادت بر زبان را نه و سلطان شد و با امیر المؤمنین جنگ صفتین  
رفت اول کسی که شهادت یافت او بود حضرت امیر المؤمنین علیه  
از برای او بگرفت و گفت المؤمنین اُحِبُّوا هَبَّتْ رَاهِبَتِ ابْنِ بَابَا بُو دُرُو  
قیادت نیت با بود در بهشت **آیدم بسر قصبه مدین** آن روز که موسی  
کو گفتند این ایسا را آب اد شعیب علیه کی را از دختران گفت بود  
او را بخوان تا مرزوش دهم **فَجَاءَهُمَا أَحَدُهُمَا تَمَسُّهُ عَلَى اسْتِخْلَافِ**  
پس یکی از دختران پیش موسی آمد و شکر کلین و روی پریند گفت  
پدرم ترا میخواند تا مرزوت دهد اگر ضرورت نبود زنی که مرزوت بود که



نان بخورد بود کینه خورد **الفصل** چون حضرت موسی کليم الله  
پیش شعیب علیه السلام رفتند خود با او بگفت شعیب علیه السلام گفت بشمار  
باد ترا که رفوع را بر زمین با دستی نیست و طغیانی نباشد **قالت**  
**احدی** نه ما یا ابنت استا حوره یکی از آن دختران پدر را گفت چه شد  
که این جوان را بر دگری که مردیت با قوت و امانت گفت قوت  
و امانت او را چه دستی گفت از اینجا که سنگی بچهل مرد می بست  
از سر چاه برداشتن و می تنه می برداشت و بدیند اخت و امانت او را از آنجا  
شناختم که در راه با دو در جاده من پیچید او مرا باز پیش داشت و **قالت**  
در پیش معرفت تا در اندام من بنگرد شعیب علیه السلام موسی را گفت  
**انی ارید ان اکتک احدى بنتی هاتین** میخواهم که یکی از آن  
دختران بتو دهم که مرا هشت سال مزد دوری کنی اگر ده سال کنی تبری  
باشد موسی گفت این هشت سال و یاده سال خدمت کنم از عدوانی  
و خرجی نباشد پیش شعیب دختر همین را که نام او صفورا بود بیوئی  
موسی علیه السلام ده سال وی پیشانی کرد بعد از آن از شعیب علیه

اجازت خواست شعیب علیه السلام **اورا اجازت داد** موسی علیه السلام اهل خود را  
با مالی که داشت برگرفت و روی بصره نهاد چون بوادی آمدن رسید  
پیش تاریک در راه مخوف و هوای سرد و باران آمد صفورا دختر شعیب  
فریاد برآورد و گفت مراد در وضع حمل پیدا شد موسی علیه السلام  
آتش از فرزند هر چند که آهن بر شک زد آتش بر نیاید نایز خلا  
بردل موسی شعله زد و گرفت سنگ آهن بر زمین زد آواز آمد که  
ای موسی باز داشتگان تو ندانم آتش جز بفرمان خدای پیر و ن  
هر آتش که در عالم است فرو نشاند موسی علیه السلام متحیر شد از دور آتشی دید  
**آتش من بجانب الطور** یکی پس دویدن گرفت صفورا گفت  
ای موسی کجا میروی و این در دیدن چیست گفت من نمی دانم مرا امید و  
چنانکه استاد گوید **نظم** هر سویی مرئی که دوری ز بهری مرا تا کی چنان  
کمی تا بوم اندازی بدید که بر تخت فرعون نشانی که از صرم موسی علیه السلام  
که از دیدن بکوه طور خوا که بر شعیب دختر او مراد مال فرمایند شبها  
شبانی با کجا این قدر که توبی و کسبه آورد **نظم** پس آنکه بر کنار کوه



نزارالت ولسر خیا فلما آتیها چون موسی برابر آتش آمد  
دخی دید از پای تا سر نیزه از آتش سفید فروخته و آواز سنج  
فرستکار نشنید نوری عظیم دید بر سید متعجب ماند پادشاه عالم  
و لش قوی کرد آواز آمد که انا و بک فاصلة نعلیک من خداوند  
تو ام بر کن نعلین که تو یزادی مقدس سیده تبارکت این دی  
هم بقدم تو برسد و الله اعلم **قصه سیما پیغمبر علیه السلام** آورده اند  
که حضرت سیما پیغمبر ص در جنگ بین میگرفت بیت پنج فرسنگ  
آنها را بود و بیت پنج فرسنگ چنانرا و بیت پنج فرسنگ و شش  
و بیت پنج فرسنگ طهور را و از برای او مسطحی ساخته بودند از  
و از بر شش یک فرسنگ در یک فرسنگ او را سرری بود زمین بر میان  
نهادندی و سه هزار کرسی زمین بر زمین آن نهادندی بر  
بر کرسی زمین و عالمان بر کرسی زمین کوفه کرد ایشان آدمیان  
و از پس آدمیان چنان و از بالای ایشان مرغان برده بودند  
با دراهم کردی تا شادروان برداشتی با هم ادیکامه راه بردی و شبگاه

باز آورد

باز آوردی که عذوها شهر و دواها شهر نه با هزار دهم دوم  
بودی و نه غبار را یا رای بر خوشنن نوبین را قوت ترغ و تقصا  
و نه آفتاب را فرمان کرم نافتن نه طهور در بالای شادروان پر  
در بر زدن هر یکی را جایی معین کرد **و در آیه** که روزی بودی  
نمل رسید مورچه که رئیس پیشوای ایشان بود به بالای ملندی برآمد  
آورد که ای مورچگان بخانههای خود در شوید که سلیمان بنی  
شماران کنند در زیر پای نیارند و ایشانرا از شما خبر نیاشد **و در آیه**  
**قالت علة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطونکم سلیمان**  
**و جنوده و هم لا یستغفون** با دشمن مورچه را بکوش سلیمان اند  
سلیمان علیه از گفتار او بخندید کس نیست او را بخواند گفت این  
سخن چرا گفتی گفت بر مهران نصیحت کنان واجب شد و من  
نما خواستم گفت **و هم لا یستغفون** مورچه گفت من خطم  
نخواهم من خطم دن خواستم ترسیدم نه پای ایشان گرفته کرد  
نظر در ملک کنند از تسبیح که ورد ایشانست باز نماند سلیمان







می آید عتاب خواست که ناجکال بروی زند ز بهار خواست  
عتاب گفت مگر توان تهدید و وعید و عتاب خطاب سلیمان علم  
یعنی ترسی گفت سلیمان چه گفت عتاب گفت فرمود که یا بکیش و یا  
عذاب سختش کن یا جتی روش بیارد گفت باکی نیست من جتی بود  
دارم او که جتی داشت می ترسید و می لرزید آه از از درز کنگره  
کاران و عاصیان را بی حجت و برهان پیش خداوند بدارند همه را  
بخالت سر در پیش افتد **و لَوْنِي إِذْ أَلْجَيْتُ نَارًا كِسُورًا**  
**سفر** تو خود چون از خجالت سر بر آری که بر دوش بود که کنگره  
سر ز دروز و شب پوستانه بدرگاه جلالت عذر خواهان  
**القصه** به در پیش سلیمان بر د سر در پیش افکنده بر در پای انداخته  
بتواضع و مذلت سلیمان دست دراز کرد سرش گرفت و پیش کشید  
و با آنکه بروی زد که کجا بودی من امروز ترا عذابی کنم که هیچ مرغی را  
نکرده باشم بهر گفت یا بنی الله عاجز و در پیش تو آمدم برخاک  
افتاده خود و زار استاده فرمان تراست **بیت**

باز آمد

باز آمد ام عاجز و سگین نیست **اینک** سرتیغ بهر چه خواهی میکنی  
اما اندیش کن از از درزی که ترا پیش حق سبحانه و تعالی بد از تو  
چون این سخن از و بشنید روشش بد شد دست از و برداشت گفت  
کجا بودی گفت بشهرستانی افتادم قطره آب ندانم در طبقه  
بلقیس بخیدم خواستم که خبرش آرم سلیمان گفت بلقیس کجاست گفت  
زینت در دست المیس پر کلبیس خانه جتی دارد که به یکس ندارد  
وینا آن را بروی آفتاب بر رسیدن بت سلیمان علیه السلام گفت بگو  
که سخن تو راست است و یا دروغ نامد نوشت و همراهش بروی  
به در را پیش خود خواند گفت تو رسول منی ترا خلعت خاص در پونقم  
دست بر تن او فرو داد و پرهای الوان و مختلف بروی بدید آمد  
انگشت بر سرش زد تا جی بر سرش بدید آمد تا بعد را در ستار روی نهاد  
و گفت **إِذْ هَبْ بِنُجْمَاتِي هَذَا** هر چه هوا گرفت در دست تباران  
موضع بهدی دیگر برنگیرست وی را گفت این ترقع و بگرفت  
چرا ترقع کنم که رسول سول خدام خلعت اند در بر من و تاج دولت است



و نامه او در منقار من به مدد با لها از هم بشاد و سوراخ را گرفت  
 نظر کرد و مرغی را دید که نامه از منقارش بر سینه بلقیس انداخت  
 نامه را برداشت و بهر نگاه کرد مهر امان در دلش بجنبید بزرگان  
 خود را بخواند و گفت که **يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ الْأَرَضِينَ** کتاب کریم ای مهتران  
 و اعیان لشکر به ایند که نامه بزرگوار من آورد و اندک نامه بزرگوار  
 و کریم است گفت برای کریم برای شرف صاحبش گفته اند برای آنکه  
 مهر بر نهاده بود از نیجات که **خواجه عالم علیه السلام** فرمود که **گرم**  
**الکتاب ختمه و کت از اینجا که در اولش بسم الله الرحمن الرحيم**  
 این نامه سلیمان است در اینجا نوشته است **الَّا تَعْلَمُوا عَلَيَّ أَنُوتِي**  
**مُسْلِمِينَ** باید که بر من کردن کسی نکنید و بزرگی مجوید به پیش من  
 آید و سلام آورد به بلقیس گفت ای مهتران و اشراف قوم چه فتوی دهید  
 و چه صحت می بینید گفتند ما مردمان کار داریم و شمعان روزگاریم  
 فرمان تراست هر چه فرمایی بجان فرمان بریم بلقیس گفت رأی شما  
 چیست در رأی من صلاح از عیب بهتری باشد شما می دانید که چه

نامه  
 القی القی

بشهری و یا ولایتی روند آن ملک را بهتر غلبه خراب کند و غریزان  
 شهر خود را ذلیل کردند و محطت من آنست که به تها راست کنیم و بغیریم  
 و احوال معلوم کنیم و به سخن منبند گفت با نصیحت غلام و با نصیحت کز کفر  
 همه را بیک رنگ جامه در پوشید تا سلیمان را رسیده شود و سپهائی نازی بنه  
 مرقع با پا نصیحت زین و سیمین و تاج مرقع به انواع جواهر و  
 یتیم ناسفته و مهر که سفته در حقه نهاده نامه نوشت در اینجا یاد کرد که اگر تو  
 پیغمبری فقی کن تا غلامان کدام اند و کثیران کدام و بگوی تا در حقه  
 چیست و رسول گفت اگر بگوید در حقه چیست بگو تا ناسفته را سوراخ  
 کند و سفته را درشته بگذرانند به مدد اینها را باید بدوشش آمد و او را  
 نامی با حضرت سلیمان بگفت سلیمان جیسا را از این فرمود تا خشتها  
 زین و سیمین راست کردند چند آنکه میدان او بود خشتها را  
 و بفرمود تا اسبانی از دریا بیرون آوردند که چشم روزگار ندیده  
 همه را زینهای زین بر نهاده و بدوش میانی بدوشند و فرمود  
 تا چهار مهر از کرسیهای زین و سیمین بر راست و چپ و نهاده اند



و در آن روز حکام و علما و مشایخ بدان نشستند و جیان در پس آرمیان  
و کسب از پس ایشان و در میان بالای هرا ایشان بر در کشیده چون  
رسولان بقیس رسیدند اسباب را دیدند بر آن نیکویی که برشته  
زین و همین بدشته اند آنچه داشتند در چشم ایشان خیزند چون  
به کسب رسیدند بر رسیدند ایشان را گفتند بگذرید که با شما کاری  
بگذشتند چون بدیدوان هولناک رسیدند صورتهای عجیبند  
بر جای همانند او ترس بر زبان شدند گفتند ترسید بگذرید **التفت**  
چون بجدت سلیمان علیه السلام رسیدند سلیمان ایشان را بر رسید  
لی انداز نمود و نامه بقیس عرضه دادند سلیمان گفت حق را  
بیاوردند جبریل علیه از حضرت غوث در رسید و گفت در آن حق  
نا سفته و مهر و کز سفته چون بقیس رسولان گفتند راست گفتی اکنون  
بنمای تا نا سفته را سوراخ کند و سفته را رشته در کشند سلیمان  
گفت کیت که این سفته را رشته در کشد که یکی سینه در آمد و در  
رشته را در دهن گفت ازین جانب برفت از آنجا برفت

گفت

گفت کیت که نا سفته را سوراخ کند گفتند کار سنگ است او را  
نخواهند بیامد آنرا سوراخ کرد و غلامان و کنیزان را فرمودند  
و روی بستند کنیزکان آب بر باطن ساعد نهادند و غلامان  
بنمای ایشان را از هم جدا کردند بدینها را و این را در رسول  
گفتند که بقیس را بگوی که مرا مال شما حاجت نیست غرض من  
شما بدین طلعت من در آید و کر نه لشکری فرستم که شما را طاقت  
نباشد رسول برفت و احوال بقیس گفت بدانست که او بغیرت  
کس با قوت مقاومت و نباشد بنمود تا تحت را در خانه نهادند  
نکاه بانرا سوگند کرده با دو انزده مرد جنگی بر سبیل سر روی  
سلیمان علیه و نهان سلیمان از آمدن او خبر یافت گفت کیت برو  
و تحت بقیس پیش از آنکه او بیاید بیا و غرضی گفت من بیاورم  
پیش از آنکه تو بر خیزی گفت زود تر ازین میخواهم یکی از نزدیکان  
که عالم و دانا و صاحب عوت بود گفت من به یک چشم زدن بیاورم  
او آصف بن برخیا بود سلیمان گفت بیا و سلیمان چون چشم بر نهاد



باز کرد تحت بلقیس را پیش خود نهاده خدای را بدین دو نام  
یعنی یا قیوم یا ذوالجلالی و الاکرام در بعضی روایتها آمده است که  
تحت بلقیس فرستادش بالا و فرستادارش پنهان داشت مگر چون  
بزرگ باشد که خداوندش عظیم خوانند و لها عرش عظیم <sup>گفته اند</sup> روایت  
که چون بلقیس بیاید بر قصد آنکه پیش سلیمان رود سید و همکار  
جایلیق بود و زیر دست هر جایلیق صد هزار سوار بود بر قول استحقاق  
دوازده هزار قبول بود با هر قبولی صد هزار مرد بود و دیوان  
که سلیمان او را بر نی قبول کند بر کای ایشان شکار کند بلقیس  
بود بدیدار و محنت و خرد و کمال دیوان صد بردند سلیمان از گفتند که  
موی چو حیوانی سم دارد دارد پایش موی دارد و بر خر دند اند  
کرد خر دوی را **نکرو لها عرشها** بدان وجه که یاقوتی تفسیر شد  
تا وی جواب داد سلیمان را معلوم شد که دروغ گفتند زیرا که وی  
بر عیبت جای شهنش حکمی نکرد و بخریت کرد جای وی را بگوشتش آید  
**قيل لها ادخلي الصبح** گروهی گویند موی داشت سلیمان و دیوان را

آن موی

دیوانی با چه تدبیرست دیوانی آنک و در پنج بهم یا بخت در پای وی اند  
پاک شد و قول اصح آنست که پای او بهتر از پای جمله زنان بود  
**روایت کرد** که دیوان سلیمان را گفتند که در فلان دای مرغزار  
و در آن مرغزار اسبان هستند که آنرا بر شند تری پرند دیوان  
نخواستند که رفتن سلیمان گفت ایشان آب کی میخورند گفتند از  
فلان چشمه گفت آب او را بکشید و دهن آنرا استوار کنید که  
نیابند و آن چشمه را بر اثر آب کشید چنان کردند چون اسبان از آن  
بهرست شدند دیوان ایشان را گرفتند و فرستادند آن اسبان را  
برداشتند به هوا بردند تا بچاره شدند پس بر سر کوهی فرود آمدند  
دیوان اشکبار پای ایشان نهادند پیش سلیمان علیه آوردند بیشتر  
نزار اسب بود بر سلیمان عرضه میکردند و می بردند و در ایشان به  
نگاه میکردند سلیمان بدیشان مشغول شده بود چون بهوا انگرست  
ناز ظهر گذشته بود و بعضی سلیمان از آن غمناک شدند بر نمودن  
بگشتند بر رویشان دادند چون از برای امر خدای تعالی که از



گذشت بود چنین کرد حق تعالی امر کرد تا آفتاب بجای نماز پیشین  
نماز پیشین بوقت فضل بگذارد و محض اسبانه با در امتحان اگر در آن  
**روایت که** حضرت سلیمان از هزار و هفتصد زن بود هزار را از  
و هفتصد کنیز و بقولی دیگر هزار و چهار صد زن آزاد بودند  
کنیز و در مطبخ سلیمان علیه السلام هزار هزار کا و بیت هزار هزار  
کو سفید بکار شدی وقتی در خواست که مهمانی خلایق کند ترتیب آن  
چهار ماه آرمیان و پریان و دیوان و همه ستوران طعام فراوان  
و دیوان از کوه دیک می تراشیدند هر یکی چند کوهی زیر پایش ای  
میکردند آب را از سود که خودی آمد و دیگرها بر می شدند و با در آفر  
تا خلق را جع میکرد کس نتوانست حسابا و کردن بخت چهار ماه  
پس سلیمان علیه مناجات کرد که یا رب تسبیح خلقی باشد که این طعامها را  
بخورد حق تعالی وی را که من دانه آفریدم در دنیا این طعامها بیک  
او پیش نیست بعد از آن که یمان شای حق سبحانه و تعالی بکفایت خلایق  
مهمانی کرد **روایت که** سلیمان علیه السلام و دو ماه در نماز بستاند

چنانکه هیچکس نبرد آفتاب بداند مدت محکمتش سی و دو سال بود و مدت  
چهل سال **روایت که** اسکندر زوالترین از تاریکی بیرون آمد  
و فاش نزدیک رسید آن مال که با خود داشت با در فرستاد و دو خان  
در نامه یاد کرد که چون این نامه بخورد دعوی بسیار و خلایق را بجای  
چون بر سر طعام نشینند آواز در ده که هر که را کسی غرض است بر خیزد  
و طعام خورد ما درش چنان کرد چون آواز داد همه برخاستند  
نشست نامه دیگر بدست او دادند نوشته بود که دنیا با ما نماند هر کس  
بر سر واجب کس از دست این نترست هم ملک میرود هم تو که هم متر بر  
و هم که تر هم خواجده میرود هم چاکر هم در پیش میرود هم تو اگر هم غم کنی میرود  
هم شاکر نه فدا پذیرد و نه شفیق و نه بدید پذیرد و نه رشوت من رفتم و نه  
هیچ مردم جهان را بجهاندا کس **بیت** جهانای برادر نماند بکس  
دل اندر جهان آفرین بند و بس **چو** آنک رفیق کند جان با  
چه بر تخت مردن چه بر روی خاک **مکن** یکبار ملک دنیا و پست  
کبیرا کس چنان تو برورد و دست **و** روی فراخ خانه غریبان گردم



دشتم از طاعت و محصیت با خود ببردیم اگر چه کنی فردا هم رسم  
اگر چه کنی پاره فریاد بدار من رفتم تو از من باز مانی زیرا که  
بجای مرا با تو نهند اگر خدا پذیرفتی مال دهم خدا کردی و اگر نه  
بودی لشکر دهم اگر شفاعت بودی شمع دهم هر یکی از حکیمان سخن  
بگفتند یکی میگفت همه خلقان چشم بر تو داشتند تا تو در کار ایستایی  
نظری کنی امروز تو چشم مردم داری تا دعایی در کار تو کنیدی گفت  
تا امروز تو سخن میگفتی همه خاموش بودند امروز همه سخن میگویند  
خاموشی یکی گفت تا امروز ایران و وزیران بودند ایران و  
وزیرانست کرمان خواهند بود یکی گفت تا امروز کج در زمین پنهان  
میکردی امروز ترا در زمین پنهان میکنند یکی گفت مملکت در شش پای  
گرفته بد آن فضاقت کردی امروز چهار ریش زمین قبول کردی و تو  
این کتاب میگوید اگر من آنجا حاضر بودی میگفتم مال از بهر در مانده کنی  
در مانده کنی آمد مال تو لشکر از بهر دفع بلا باید بلا بی آمد لشکر کو ببردیم  
و وزیر از بهر نظام کار باید مملکت رفت تدبیر و وزیر کو حیلست از

ملک از آمد

ملک آمد حیلست کو طیب از بهر جان باید جان رفت طیب کو  
**روایت** از عبد الله بن عباس رضی الله عنه روز نهم رمضان بود که  
حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام قدم در میان دو کتف مبارک پی  
عالم نهاد و پشت کعبه از پشت خالی کرد **روایت** از بابویه فی علیه السلام  
که روز جنگ حد حضرت امیر المؤمنین و امام المقتنین علی علیه السلام بود  
قد مهای خود را در زمین ثابت کرده بود حضرت رسول علیه السلام را در میان  
قدمهای خود گرفته بهر دو دست شمشیر میزد یکی صمصام و یکی قحطام تا  
هر دو تیغ در دست او شکسته شدند رسول الله ذوالفقار از میان  
بکشد به امیر المؤمنین و قاتل المشرکین داد که دفع کفار کرد این  
آیه آمد **کَاتَمْنَا بِكُمُ الْبَنَاءَ مَرُصُوصًا** ملائکه در آسمان منادی میکردند که  
**لَا قَاتِلَ إِلَّا عَلَيَّ لَا سِيفَ إِلَّا ذُو الْفَقَارِ** و رسول آنروزش گفت **إِنَّمَا**  
**تَحْتَ قَوْصِيكُ** **روایت** از رشید الدین ابو عبد الله المدنی از عمر شریف  
در کتاب جامع العلوم که تصنیف او است این حدیث را یاد کرده است  
که گفت **إِنَّا وَجَعَلْنَا نُورًا لِيَدِي اللَّهِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ**



بِأَرْبَعَةِ عَشَرَ لَفَ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ اسْتَلَكَ التُّورَ فِي صَلَهِ  
 فَلَمْ يَنْتَقِلْهُ مِنْ صَلَهِ إِلَى صَلَهِ حَتَّى أَقَرَّ صَلَهِ عَبْدُ اللَّهِ <sup>الْمَطْلَبُ</sup>  
 ثُمَّ أَخْرَجَهُ مِنْ صَلَهِ عَبْدِ الْمَطْلَبِ فَجَسَدَهُ قِسْمَيْنِ صَبَرَ  
 قِسْمًا فِي صَلَهِ عَبْدِ اللَّهِ مُحَمَّدٍ وَقِسْمًا فِي صَلَهِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ  
 وَعَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَأَنَا مِنْهُ لَحْمٌ لَحْمِي وَدَمُهُ دَمِي وَمِنْ لَبَنِهِ فَيْحَنِي  
 وَمِنْ أَبْغَضِهِ فَيَبْغِضُنِي **بِأَسْنَانٍ حَيَّةٍ** رُوِيَ عَنْ عِبَادِهِ بْنِ  
 عَبْدِ اللَّهِ قَالَ سَمِعْتُ عَلِيًّا يَقُولُ أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَأَخُو رَسُولِ  
 وَأَنَا صَدِيقُ الْأَكْبَرِ لَا يَقُولُهَا أَحَدٌ بَعْدِي إِلَّا كَذَابٌ مُفْتَرٍ  
 وَلَقَدْ صَلَّيْتُ قَبْلَ النَّاسِ بِسِتِّينَ **رُوحَانٍ مَسْطُورَاتٍ**  
 أَوْ رَوَايَتِ عَبْدِ اللَّهِ كَمَا فِي كِتَابِ نَاقِبِ الطَّاهِرِينَ أَمَّا هَذَا  
 سَأَلْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حِينَ خَفَرْتُ وَفَاتَهُ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِذَا  
 كَانَ مَا نَعُوذُ بِكَ مِنْهُ مَنْ فَأَشَارَ إِلَيَّ عَلَى قَالِ هَلَّا فَإِنَّهُ  
 مَعَ الْحَيِّ وَالْحَيُّ مَعَهُ ثُمَّ يَكُونُ مِنْ بَعْدِهِ أَحَدَى عَشَرَ أَلْفًا  
 مُتَرَضِّطًا طَاعَتُهُمْ كَطَاعَتِي كُلَّهُمْ مِنْ قُرَيْشٍ **عَنْ أَصْبَغِ بْنِ نُبَاتٍ**

يزيد

قال قال

قَالَ قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَزَلَ الْقُرْآنُ أَرْبَعًا فَرُبِعٌ فِينَا  
 وَرُبِعٌ فِي عَدُوِّنَا وَرُبِعٌ سِنَنٌ وَأَمْسَالٌ وَرُبِعٌ فَرَايَضٌ وَأَحْكَامٌ  
**الْمَجْلِسُ الْحَادِي عَشَرَ** مَقَرَّيْنِ أَوَّلُ مَرَجِ الْعَرَبِ يَلْتَقِيَانِ  
 خَوَانِدَارُ مَقَرَّيْنِ دَوْمٍ وَأَذْ قَالَ إِبْرَاهِيمُ رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ  
 تُخَيِّجِي الْمَوْتَى خَوَانِدَارُ وَمَقَرَّيْنِ يَمُومُ وَكُلُّ نَسَائِنِ الزَّمَانِ  
 خَوَانِدَارُ اسْتِ جُونِ طَاهِرٍ رَاجِعٍ كَرِيمٍ بَاطِنٍ رَافِعٍ رَاجِعٍ دَارِيَةٍ نَافِثَةٍ  
 أَوْ إِذَا جَاءَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ  
 سَلَّمَ لَا تَسَامِي حَتَّى تَعْمَلَ أَرْبَعَ أَشْيَاءَ حَتَّى تَحْتَمِلَ الْقُرْآنَ وَتَجْعَلَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَتَجْعَلَ  
 وَتَجْعَلَ حِجَّةً وَعَمْرَةً فِي الصَّلَاةِ فَيَقْبَلُ عَلَيَّ وَرَأْسِي فَيَمُومُ الصَّلَاةَ  
 فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ فَقَالَ أَبِي فَأَمْرِي بِأَرْبَعَةِ أَشْيَاءَ  
 لَا أَفُذُّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ أَنْ أَفْعَلَهَا فَيَسْمُو رَسُولُ اللَّهِ وَ  
 قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِذَا قَرَأْتَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدًا  
 خَتَمَتِ الْعُرَّانَ وَإِذَا صَلَّيْتَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ عَلَيَّ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِي  
 وَعَلَى الْأَنْبِيَاءِ مِنْ قَبْلِي فَقَدْ حَبَّرْتَنِي لَكَ شَفَعَاءُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ

النَّاسُ كُلُّهُمْ رَاضِيَانِ بِكَ  
 وَتَجْعَلِينَ شَافِعًا لَكَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَتَجْعَلِينَ



وَإِذَا اسْتَغْفَرْتُمُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ كُلَّهُمْ رَضُوا عَنْكَ  
وَإِذَا قُلْتُمْ بُنَّانَ اللَّهِ وَلَمْ يَلِدْهُ وَلَا أَلَمَالَهُ اللَّهُ فَقَدْ حَجَّجْتُمْ  
وَأَعْقَرْتُمْ **مناجاة** ملكا با و شایا برکت لفظ مطهر نبوی <sup>حاضر</sup> ایام  
در سان آدانی و اقاصی و مقاصد مطیع و عاصی حصول حصول  
کردن از صد رقریش و بدر باشی اصل طهارت و مایه کرامت  
او امر و نوای قاصع فرا سر و ملاهی مقتدای که چون قدم از عدم  
عالم نهاده در آسمان ماه کد است و نه در روی زمین شاد دروا  
احشام سلیمان بار کرد و عز و عزیم را در حنیف خلعت است  
صلی الله علیه و آله و سلم بشی که نوبت ام سلمه بود و **مناجاة**  
چون نظرش بر روی افتاد اشارت کرد که ای ام سلمه محبت چهار کار  
کنی اول تا ختم قرآن کنی دوم تا اوج جمع انبیا را شفیق خود مکرانی یکم  
جمع مؤمنین و مؤمنات را از خود شنود کنی چهارم تا حجی و عمره بجای آید  
این گفت در جرحه به نماز مشغول شد چون لام باز داد ام سلمه گفت خدا  
ای و انی یا رسول الله چهار کار فرمودی که درین زمان نمیتوانم کرد چون

ازین

این بشنید بتمشی کرد گشت چون سه نوبت قل هو الله احد بخوانی چنان  
بود که ختم قرآن کرده باشی چون بر من و اهل بیت من و غیر این صلوات  
فرستی مرا و جمیع انبیا را شفیق خود کردی چون بگوی ای اللهم اغفر للمؤمنین  
والمؤمنات ثواب جعل صدیق در دیوان اعمال تو بنویسند و چون  
بگو یا بجان الله و الحمد لله و لا اله الا الله الله اکبر چنان بود که حجی و عمره  
مقبول در دیوان اعمال تو بنویسند **از دریا** این حدیث یاد کرد که  
چون باز گویی نزار ثواب **که** الدال علی الخیر کما عمله این خبر  
ازین ضعیف یا دیگر که سر جمله فواید و فصاح است که چنان حسبی که  
یادت از میان جهان برآید و چنان بر خیزی که جانت از میان یار  
برآید تا زنده باشی یا دش کن چون میری از یاد تو نگذارد **الله**  
فأذکرونی اذکوکم **آخوای خسته وقت بیدار** **آخوای مست وقت بیدار**  
خیز بکاره بر فردا چراغ **که** ثبوت ثبوت **آخوای بیدار** **آخوای بیدار**  
نوبت کرد و که زانو **که** عمر بود **آخوای بیدار** **آخوای بیدار**  
مزلت مشکل است کاری کن **چون** که آفت زینکار است



هر صاحب فرشتگان در کورستانها اندکند که ای شاهان از تحت تاج  
گرفتار شده وای مردمان جهان نادیده وای خواجگان محترم دل  
بازرگانان محترم در آن کل منزلت طبعه آرزو دارند هر یک برینا  
حال میگویند ناراضی و متاع و احتشام نمی باید آرزوی ما نیست  
که چندان حیات یابیم که خدایا **رباعی** ما را غم تو در دل مشتاقانم  
ست ز غمت بر سر آفاقانیم هر که که کند غم دل اندیشه تو  
اندیشه مرد و کون بر طاقانیم **ساجا** بادشاه در وقت جهان دان  
لذت نام خود را همراه جان میجوید کارکن نام دوست خواندی از  
آما قدرت و عیایش چه خواندی بخوان تا مدد ایمان ما کرد و مرجع  
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي حُكْمِ كِتَابِهِ وَبِهِمْ خُطَابِهِ  
الَّذِي لَا يَأْتِيهِ الْمَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلُ  
مِنْ حُكْمٍ حَمِيدٍ چه میفرماید صلح قدیم و منبع کرم که میفرماید **الْحَمْدُ لِلَّهِ**  
**يَلْقِيَانِ** از آما رو قدرت و دلایل حکمت خود در حق اینها و  
پیشوای اصنیار را خبر میکنند یعنی او است آن قادی که دو دیار را بکشد

خداوند

با هم پیوند و یکدیگر را ملاقات کنند یکی دریای شور یکی دریای  
بعضی از مغفرت آن گویند که دریای فارس و دریای روم است که پیوسته  
میروند میان ایشان حاجری از لطف پدید آورد و دست تا  
طبیعت و آسختن است و طعم پذیرفتن تا بقدرت قادر علی الاطلاق  
از به مزاج یکدیگر گیرند و طعم یکدیگر را بپذیرند و وقت بود که از اجاج  
بایل این دو دریا بریزد **كَا لَطُودِ الْعَظِيمِ** چنانکه دریای با  
موج شود باز چون آرام گیرد ساکن شود موجها بقرار خود روند  
بقدرت خدای تعالی هر ذره و هر قطره با جایی خود رود که در اول  
اینچنین قدرت علی الماطلاق چه خدایا بر اینها پیوسته میگویند که  
ارض که هر سالی دریای زمین از هوا برآید و دریای آسمان زرد آید  
با یکدیگر جمع کردند چنان بقدرت نگاه دارد که یک سینه را از آن  
اجتماع ضرر نباشد بعضی گفته اند که بحر المشرق و المغرب و گفته اند  
بحر المجه و بحر المعرفة در سینه مؤمن جمع میگردد و لو که او تسبیح و هر حال  
به آهیل بیرون می آید و اهل بشارت میگویند که دریای محبت دل را



و در بای معرفت زبا را جمع می آورد و نولود و شای بکران ظاهر  
میکرد اند دل حاضر دار تا معلوم کنی که چه میگویند محبت امر و دنیا  
موافقت کن من در بند خویش کنش و تو در عالم خوش کنش **سوال** حضرت  
**ابو سعید خدری** میگوید امیر المومنین علی علیه السلام و حضرت خضر النسا  
فاطمه زهرا علیهما السلام بخیرین اند و نولود و مر جان امام حسن و امام حسین  
علیهما السلام درین دو اصل پاک چندین جواهر و زواجر سادات  
زمین بدید کنند با رضا یا سینه ما را بدوستی خاندان مصطفی و رضی  
آریسته دارد و دیگر گفته اند که بخت است که دو دریا را نگاه میدارند  
تا بهم آمیخته نشوند این من عجب تر آنکه قح سرت را چهار چشمه آلوده  
مختلف یکی تلخ سوی کوش میرود تا به جویان قصد او کنند و آب  
سوی چشم میرود تا به چشم را از یان ندارد و جوی دیگر سوی بینی میرود  
آب خوش در دمان روانست این چهار چشمه را نگاه میدارند تا دم  
نیایزد که قادر قدرت غایت **ابراهم خلیل علیه السلام** از خدای تعالی  
درخواست که خداوند امر را چون زنده کنی بخوانم که مرده را

زنده کنی

زنده کنی تا به بنیم شمس القرآن خواند است **سوال** و اذ قال ابراهیم  
رب ارنی کیف تحیی الموتی خداوند بگویم و پادشاه عظیم از  
ابراهم خلیل حضرت رسول را خبر میداد که یا رب بمن بنمای که مرده را  
چون زنده میکنی علمای اسلام را در آن خلافت **سوال** حضرت گفت  
ابراهم را با نمروده مردود مناظره بود و نمرود و عوی کرد که آنا  
ایحیی و امیت مرده را زنده کنم و زنده را بمیرانم دوش را از  
محو سازد خدایا در یکی را بگذشت و یکی را بگشت یعنی مستحق قتل  
بگذاشتم زنده شد خلیل علیه السلام درخواست که بنمای بمن که مرده را  
زنده میکنی تا آن ملعون بداند که مرده زنده کردن چگونه بود **عبد**  
**عقال** گفت سبب درخواست آن بود که روزی ابراهیم بر کنار دیا  
بگذشت شخصی را دید مرده بینی در آب و بینی در خشکی مایسان دیا  
از آن نیمه میخوردند که در آب بود و مرغان و حشرات ازین نیمه دیگر  
چون ابراهیم علمو آن بدید بمقال حال گفت رب ارنی کیف  
تحیی الموتی بعضی میگویند دلائل خلیل علیه برافنی بود بخوان



همه عقلی میخواست تا جیستی به آن جمع شود که معجزات دیگر انبیا علیهم السلام  
 هم جیستی بود و هم عقلی چون نافه صالح و نوحان موسی و یونس و غیره  
 جلیل علیه گفت آنچه بر آن میدانم باید که عیان به بنیم خطاب آمد  
**أَوَلَمْ تَوْتِنِ الْفَالِ سِتْهُمُ نَبِیُّ الْفَالِ** ای جبار است جبارت جبارت  
 جبارت میگوید **أَلَسْتُ بِرَبِّ الْمَطَايَا** و آیدی العالَمین بطور راج  
**حضرت امام جعفر الصادق** فرمود خدای تعالی به ابراهیم علیه السلام می کرد که  
 از صلب تو فرزندی بیافرینم که نام وی محمد بود پیغمبر آخر الزمان باشد  
 و از تو برگشت وی دوست کرم و تشریف خیز است از زانی دارم و از آنرا  
 در زمین آسمان ظاهر گردانم خلیل گفت بار خدا یا این دولت بمن  
 رسد و علامت آن سعادت چه بود فرمان آمد که هر که که بدست تو بر  
 زندگم بداند بدوستی گرفته چون مدت انتظار بطول انجامید زبا  
 بر کشاد و گفت **رَبِّی کَیْفَ یُحْیِی الْقَوْتِ** قال بعضههم لیطین  
 قلبی آبی ثورق **در غایت امام اول** آمد امت که خلیل علیه السلام  
 دوستی بود نام او قلیف در پشت نزد وی می بود خلیل علیه السلام گفت بمن

که مرد را چون زنده میکنی تا دوست مرا آرای باشد فقال خذ  
**أَرْبَعَةَ مِائَةِ الطَّيْرِ فَصَرِّهِنَّ إِلَيْكَ أَمْیَ تَطِیْنُ** یعنی ای خلیل  
 چهار مرغ بگیر باده باده کن ابراهیم علیه چهار مرغ گرفت یکی طاووس  
 خود سیم زاغ چهارم بطحلت در گرفتن این مرغان **نوح علیه السلام**  
 آن چهار مرغ را فرمان کشید آمد که هر یکی خیانتی کرده بودند طاووس  
 علیه را خیانت کرده بود آنچه با ابلیس سخن گفت و از سر نافه آمد  
 و باده و شد پایش سیاه شد زاغ با نوح علیه خلاف کرد وی را نیز  
 آنچه آرد که خشکی کجاست زاغ مرداری دید در راه بخوردن غول  
 خاطر مبارک نوح علیه برنجید او مردار خوار بماند اما خوسرین چنان پیغمبر  
 علیه السلام را پیرد از آن خیانت و عداوت در میان خود سان بماند  
 هر کجا دو خوسرین هم می رسند جنگ آغاز کنند اما بط با یونس علیه السلام  
 خیانت کرد چون یونس علیه از شکم ماهی خلاصی یافت اعضای وی ضعیف  
 شده بود خدای تعالی درخت کدو را بدید آورده بود و با یونس علیه السلام  
 با سود چون صحت یافت بخوردن آب و نفع چون باز آمد بطریق

ایس



درخت کدور ابریده بودای خلیل چهار مرغ خاین را کشتی تاسیت  
 بود و کشتن ایشان تراکنا بنود **قوله دیگر** سید ابو شجاع در  
 کثیر العلوم آورده است که چون طاووس را کشتی از کشتن آدینا  
 یاد کن که طاووس بحال به آویزان می ماند چون بطور آتش از  
 کشتن پریان یاد کن که بطور پریان می مانند در آب کاه بدیده  
 و کاه نابدید میشود چون زراغ را کشتی از کشتن دیوان یاد کن چو  
 هر چهار رازند کم از رازند کردن هر چهار کرد خلعان یاد کن  
 تا قدرت ما را بدانی و محققان گفته اند که طاووس بزرگترین  
 ماند و بطور حسی دارد و زراغ آمل دارد و خوش شموت دارد  
 هر که تیغ مجاهده بر سر چهار سوی بر زبان مرافت ثروت آن چهار  
 فوج کند جات ابد یا بد **حکیم سبکی** که به چار مرغند چار این طبع بر  
 نه درین ترجمه را کردن بزن پس ایمان عشق عقل و هم دلیل  
 زند کن هر چار را همچون خلیل حضرت خلیل بزمان **حکیم سبکی**  
 مرغ را کشت دوباره بار کرد بر سر چهار کوه بنهاد **سندی** که در بر سر

مخالفت

**مخالفت گوید** و در چهار جهت است در تفسیر **الحقیق** یک قول چنین  
 آورده است که غار اکبشت باره بار کرد و در لاون بگرفت تا جلد  
 یکسان شد پس به قسم کرد بر سر ده کوه بنهاد و سرهای همه در دست  
 انکاه ایشانرا بخواند قدرت بران شدند هر جزوی به اصل خویش  
 پیوست تا هر چهار رازند شدند و کرد خلیل علی بی کشتند و میگفتند  
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَأَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ پس فرمان آمد که  
وَأَعْلَمُ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ حَكِيمٌ بدان ای خلیل که خدای تعالی بزرگ  
 و حکیم حکمت مرده رازند کند و بقدرت داد مظلومان از ظالمین  
 بستاند طومار کردار و نامه اعمال در کردن هر یکی آویزد از خاک  
 طهیر و ن برد بصرای محضر گرداند چنانکه در قرآن فرموده خبر  
 داده و تاج القرآن خواند است **قوله ثانی** و كُلُّ النَّاسِ لِرَبِّهِمْ  
ظَالِمٌ غَنِيٌّ هر که هست از مؤمن و کافر و ملحد و مؤمن و مؤمن  
 و منافق و مطیع و عاصی و قرا اعمال در جید کرد و در هر یک کردار  
 لازم کرد انهم قال ابن عباس خیر و شره مکتوب علیه لا یغفر

کار  
برود



وَقَالَ قَتَادَةُ سَعَادَةٌ وَسَقَاوَةٌ قَالَ الْفَخَّالُ السَّعَادَةُ وَالسَّقَاوَةُ  
 وَالْأَجَلُ وَالزُّنُقُ قَالَ أَبُو عُبَيْدٍ خُطْبَةٌ بِحُفْصٍ نَضِيبٌ فِي سَبْتٍ  
 لَزِمَ نَفْسِي كَرَامَتِي قَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي أَوَّلِ مَا وَفَّقْتُ  
 الْمُنَظَّفَةَ بِأَدْنَى مَبْنِيهِ لَوَازِئِهِ رَاخِوَاهِي فَوَيْدِ أَهْلِشِ كَيْ وَكَارِ  
 چگونه جوان میرود و یا پیر تنگ روزی باشد یا فراخ روزی سوز  
 واقعات او چند انعامش چند کارش بر سعادت یا بر شقاوت  
 خداوند کریم معلوم قدیم او را خبر کنند تا آنرا ناله کند بر کردن او بند  
 قَالَ الْأَصَمُّ إِنَّمَا سَمِعْتُ كِتَابَ طَارِيقٍ يُطِيرُ إِلَيْهِ فِي الْآخِرَةِ نَالَهُ  
 کردار بنزد وی بر آن آید و مخرج له کتابا بلیغیه منشورا  
 بیرون آریم آن نامه را برای آدمی نوشته هر چه کرد از خیر و شر شنید  
 آنرا که در طوایر کردار بر دست نهاده نهند چون نامه بدست گیرد و آن  
 آید که اقرار کتابک بخوان نامه خود را بسمعان شیخا بر بنید که فرمان  
 نامه رسدای پیران عمر به باد داده ای جوانان بی باکی ای زاهدان با  
 وای روی به نا محرم نمودنای در حرم سلطان خیانت نمود وای نمازها

از وقت گذرا بید ای فرزندان مادر و پدر آرزو نامه بخوان آغاز  
 بهر کنایه که میرسد بخوان و اندک همان ساعت کرده است اگر منکر شود  
 و بای و جمیع اعضا کواهی دهند بنده باشد که نامه بلند خواند و فراوان  
 که نرم بخوان تا همه بایستند **روایت** که بنده باشد که نامه بخواند  
 و در نامه خود یک یکی نه بیند گوید بار خدا یا همه کنایان کرده کام  
 گاه نیز طاعت می کردم و به نماز جمع با جماعت حاضر می شدم امروز  
 نامه همه بدی می بینم آن طاعتها بجا شد فرمان آید که طاعت بر  
 کتاب نوشته اند تا دیگران می بینند تو بدیدها بخوان که چهار کرده آن  
 بنده را که حساب آسان بود و نیکیهاش بر یکدیگر نامه بود و بدیدها  
 بر یک طرف چون بدیدها بخواند فرمان رسد که غفرت لك هذا  
 من آن بدیدها را همه بیا هر زم چون یکی بخواند فرمان آید که قد  
 قَبِلْتُ مِنْكَ هذه از شادی آواز بردارد گوید هاؤم اقروا  
 کتابیه بازان بدیخت محذول را فرمان آید که همه نیکیها را بر  
 باز دادم و بدیدها را خواب کردم و چه گوید یا لیتنی لغوت



ای کاشکی نامه بمن ندادندی و ندانستی که حساب چگونه باشد خود  
خود کند و قاضی خود خود باشد و گواهی خود خود بدیند و باشد که  
نامه اش بدست دهنده فرمان آید که بخوان به بهشت و همچنان نامه  
از حضرت علی بن ابی طالب و فرمان آید که نامه بخواند معاصی بسیار بنده بخیر  
بماند فرمان آید که به بهشت رزق گوید که چگونه رزق که با من شمار  
نگرد و اند فرمان آید که بخوبی دنیا پرده دیگران نذرید و هر روز بگویم  
پرده تو نمی درم **حکایت چهارم** اند که خواجیه بیست هزار درم  
وام داشت در دست چیزی نداشت طایفه جبر و روزی تقاضا  
داشت کرد و خواجیه وام دار گریان شد با چشم پر آب و بی گمانه نهاد  
داشت چو داور اگر یان دید پرسید که ای خواجیه بلمان حال چیست  
و از چه گریه میکنی خواجیه را شرم آمد که با دشمن دین احوال خود بگوید  
چو دکنش باش تا من بیایم بخانه رفت بیست هزار درم پروان آورد  
خواجیه داد گفت هر چند در این بیکانه ام اما در ظاهر مسایه ام از شربت  
که مرا در خانه سیم بود و مسایه من در پنج و هفت باشد که گاه که بدست

ملی باز

بمن باز دانی خواجیه در بستند بنزد غریب آمد ز در پیش او نهاد پر  
که از کجا آوردی احوال باز گفت غریب گفت ساعی توقف کن  
بخانه رفت و متنگ زبیر و آن آورد و بار کرد گفت ز زبان  
بخشیدم تا در قیامت کمتر از جهودی نباشم چون شب آمد سر  
نهاد و عرصه عوصات و قیامت قیامت را بخوابید که نامه میداد  
و حسابها میکردند نامه کرد و روی را بدینست و دادند و گفتند  
رو گویدم نامه خواندن چراغی فرمایند صدای ندانند که تو با صفت  
لیثی بقا که را باز دادی ما با صفت کریمی نامه تو باز ندیدیم که  
بگرفت که بر ما بخشای و حجت کن و محمد را بصد رضان برسان  
تو محمد و آل اجمین **فصل فی صوم شریفه** و آن پنج روز است  
در سالی در حدیث است که هر کس یک روز از آن روزها روز بداند  
تو از صد ساله در دیوان او نوشته آید و آن **اول** بیستم ماه  
**دوم** دو از قهر ماه ربیع الاول **سیم** بیست و هفتم ماه حجب  
**چهارم** بیست و پنجم ذی القعدة **پنجم** بیستم ذی الحجه **قال النبی صلی الله علیه و آله**







وَالْأَطَارِقَ يَطْرُقُ خَيْرٌ مِنْ دُرِّكَ الشَّامِ وَجَعَدَ الْبَلَاءُ  
 وَسُوءَ الْقَضَاءِ وَشَايَعَ الْقَنَاءَ وَطَوَّلَ الْقَضَاءَ وَشَمَّاتُ الْعَدَاءِ  
 يَحْيَى مُحَمَّدٌ وَعَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَالحُسَيْنُ وَآيَةُ مَنْ وَلَدَهُ عَلَيْهِمُ  
 السَّلَامُ وَيَحْيَى جِبْرِيلُ وَمِيكَائِيلُ وَإِسْرَافِيلُ وَعِزْرَائِيلُ وَجَمِيعُ الْمَلَائِكَةِ  
 الْمُرْتَبِينَ وَالْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَأَسْلَكَ مِنْ خَيْرِ طَرِيقٍ عَاجِلَةٍ  
 وَآجِلَةٍ مَا عَمِلَتْ مِنْهُ وَمَا لَمْ أَعْلَمْ وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ هَزَاتِ السَّالِكِينَ  
 قَالِ الطَّامِعِ فِي وَثَاقِ الدَّلِيلِ وَأَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرَ  
**روایت که** روزی حضرت سیده النساء فاطمه الزهرا علیها السلام  
 پاره آرد خیمه کرد خواست که نان بپزد در خانه همه نبود زنی از زنان  
 رسول علیه السلام آنجا حاضر بود که فاطمه متعنه از سر برداشت ابر  
 آتش برافروخت و نان پخت پس دست در تنور برد متعنه بد آورد  
 و بر سر انداخت آن زن بخانه آمد گفت من نیز چنان کنم متعنه از سر  
 گرفت و آتش برافروخت خواست که متعنه برگیرد دستش سوخت  
 و از درد دست میگریست حضرت رسول علیه السلام از او پرسید که چرا میگری

زنی فاطمه

زنی فاطمه فاطمه و قصه خود باز گفت رسول علیه السلام فرمود که من بار بار  
 بشما گفته ام که طلع آن مکنید که فاطمه میبکند شما چه دانید که فاطمه  
 فاطمه زهر ابار از دست شما نماند که آتش او را از او ببرد  
 و دوستان او را نیز از آتش برانگیزد می کند که طلع در حق او کند  
**انتم زوجه رسول صلعم** روایت میکند که روزی پاره آرد خیمه کرد  
 که نان می پخت حضرت رسول از او در آمد بنزدیک تنور آمد پاره  
 آرد خیمه کرد بدست مبارک خود بد تنور بست خیمه را همه ختم آن خیمه خیمه  
 بحال خود مانده بود اصلا تغییر کرده بود گفت رسول علیه السلام سبب  
 که این مانده همه بخته شدند و آن که تو در تنور بست خیمه خیمه را گفت  
 انتم السله عذانت که هر چه دست من به آن رسد آتش او کار نمیکند  
 اینجا دل مؤمنان که از محبت محمد و علی و اهل البیت مالا مال است  
 رو بخ چگونگی آن کار کنند و الله و ثم والله که نکند **بدانکه** از جا  
 از جلالش ترجیزی نیست هر که جاهل بود عیب آن کند و جوید چنانکه  
 در حدیث آمده است من جعل شیئ عاندا هر که نادان بود چیزی را عاند کند و اگر کافران را علی بودی



اول نگوشت و ناسزا می گفتندی زیرا که او از بهوت او پیش از آنست که  
این انکار او کنند که پیغمبری او پیش از آدم علیه السلام بر  
عرش بچهارده هزار سال بود که از ابراهیم خلیل الله و موسی کلمه الله  
و عیسی روح الله نشان نمود و نه از پیشتر امور نشان بود و عرض از  
آفرینش آدم علیه السلام او بود و مقصود عالم او بود محمد قشیری بود  
و رسول ماضی بود نبی مکی بود و حاجه مدنی بود سید عربی بود  
رسول الله حبیب الله و خاتم النبیین بود سید المرسلین بود  
الکافی و الابطحی المصطفی المقتی و الحاکم و طائفا و یاسین و طابین  
و حم و التذکر و القصادق و الامین و احمد و محمود و ذو النور و العا  
و عبد الله و عقبه العف و المرسل و در تورات و امید مید خوانند  
و در انجیل فار قیطا و در زبور زماح خوانند **بقول دیگر** در تورات  
طاب طلب خوانند و در صحایف بلقیثا گویند در آسمان اول عبد  
و در آسمان دوم عبد الجبار و در آسمان سیم عبد الخالق و در آسمان چهارم  
مصطفی و در آسمان پنجم محمد و در آسمان ششم حبیب و در آسمان هفتم مختار

۱۰۹  
و حضرت عبد الاول در صدره اش عبد الحنان که توبه اش صادق خوانند  
روایاتش صاحب اولیا پیش اسم انبیایش خاتم مرغانش قاضی  
اربابش عبد الظاهر در خانه اش عبد الله ترکانش لواح زلیخا نش  
مند و انش در عربت و در عجم احمد مصطفی و در قرآن مبشر و نوح  
و داعی و پیروان این اودانامهاست اما بقدر احتیاج اختصار  
بکفتم و همه عرض آن بود که اگر منکران او را شناختند عیب او کردند  
و اگر منکران و خارجیان امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب  
امام علی ابن ابی طالب علیه السلام را دستندی چنانکه او بود عیب  
نقص او نگفتندی و حق او بر دندی و بار رسول الله بر ساق عرش بود  
پیش از آدم نامش بر عرش علی در آسمان شمس طویل او بر قلم قلیسو  
و بر لوح مقصوم و محفوظ و بر توایم عرش معین و رضوان او را امیر  
و خور العین او را اصبت و در صحایف جبریل و در تورات ایلماد و در  
بریا و در زبور اریا در قرآن صالح المؤمنین هدایتش و فی خاندن  
ناصر و بزبان عبری بلقیاطس و به سربانی سروخیل و طابش طهر خوانند



و مادرش خید و در عرب باو الحسن و بوتراب در چشمه بتریل و در ارمیه  
و در روم با وی ترکانش بقر خوانند زکیانش خبثت مند و نهش نکند  
و فلاسفه او را یوشع خوانند و مبارزان او را سید الفارسان  
نامانش فصیح خوانند فارسیان او را خید خوانند و بیان او را  
شجاع خوانند اهل آسمانش خلیفه گویند جبریل او را فتی خوانند و قرآن  
مثل است و ذکر و نسبت صهر خیر البریه و صالح و زلفه و یادی و  
و آذان و شاید و صادق و عالم و شهید و والد و مؤمن و قسیم و  
عابد و مولی و بشیری و شافع و نفس سبیل و صراط المستقیم و یامین شدیه  
و نور و کتاب و عروة الوثقی و رحمت و قدم و صدق و احسان و مصدق  
و راسخ و وزیر و ولی و بحر و بلاغ اگر نامی که او را است بر شمارم کنایه  
در از شود اسد الله و سیف الله و حجة الله و قدیر الله و یحکم الله  
فی دینه و مملاک المنافقین و قاتل المشرکین کاسر الاضام سید الانام  
امام کل امام اسد الله الغالب علی کل غالب مظهر العجایب العرب  
امیر المؤمنین امام المتعین بحسب الدین علی ابن ابی طالب صلوات الله

و سلامه علیه و اولاده و شیعه اجماعین چنانکه فرموده در کتب طائفه  
الرحمن علم القرآن هم در سن محمد رسول الله بودیم و تحصیل علوم  
مشغول بودیم و معتز دیرستان با جبریل علیه السلام بود و فریاد کشتن  
میگذاشت بود پیش از آدم علیه که چندین هزار سال بر ساق غریب  
بودیم و بعد از ان سید انبیا بدعا از پادشاهی امتنا علم سخاوت  
نماز که کرد چون سید کونین شمع جمع خافقین از سرای دنیا روی مبارک  
بعقب نهادن به بالای منبر برآمد و این غبار اودادم در عالم سلوئی  
قبل آن تعقدونی بیت **ای** نشسته با محمد در دیرستان علم  
در سربستان الرحمن بی مانند و یا **معتز** کتابیان جبریل آن قریب  
کنتری کرده شمار پیش در شاگرد **چون** تو جبریلی و احمد درس کوی لاهوت  
بر منبر سلوئی کوی از علم و **قادر** با این همه مرتبه فرمود که سه عوی کرام  
که در کل موجودات چکس نموده بودند اول عهد بر جانشان از این ترازیم  
لو کشف الغطاء ما از دشت یقینا **و در میان** علوم سیر از رزم  
بر این منبر این ترانه رزم که سلوئی و به آخر کار که آفتاب چنان



بر سر دیوار وفات رسید و از دار فنا برای بقا حلت میگردید پس  
 در قفس دان از سر بیان به نرم آمد که فرشت و رقت الکعبه در روایت  
 آورده اند که قوم عیسی علیه السلام گفتند عیسی از برای ما دنیا جایی  
 که عبادت کا ما باشد عیسی علیه خشتی برداشت و با ایشان به کنار  
 رودی بیامد و آن خشت را در آب نهاد ساعتی برآمد هیچ مانده  
 قوم را گفت هر که در دنیا بنای نهد چنین باشد که بر سر آب می افتد  
 آنرا حلی نبود **و در کتاب** انا مثل الحیوة الدنیا کما **در روایت کرده اند**  
 چون حضرت رسول صلعم از دنیا رحلت میگرد علی علیه السلام گفت با پیرو  
 ما و برادر بودیم اکنون تو پیش افتاده و ما به بارگاه عزت بر جنت ما  
 اذکر فی عند ربک **آورده اند که چون** حضرت امام حسین علیه السلام دنیا  
 میرفت حضرت امام حسین علیه بر بالین برادر حاضر بود امام حسین میگفت  
 می نایم امام حسین گفت ای برادر زخمی مالی چون از بنایم می رفتی  
 و پدر و مادر و خدیجه و قاسم و طاهر و ابراهیم و جعفر و محمد و علی و حسن  
 اعلی هممانی موی میروی جای تغافلست امام حسین علیه السلام گفت

چنین است اما بخانه فرود خواهم آمدن که هرگز فرود نیامده باشم قومی را  
 خواهم دید که هرگز ندیده باشم یعنی سز و کبر و بجای خواهم رفتن که هرگز  
 نرفته ام گریه و ناله من از آنست چون آن محصوران که هرگز گریه نکرده  
 و امن پاک ایشان رسید چنین می ترسیدند و می نالیدند و می گریستند  
 از هول کور و شدت روز قیامت و سختی حساب پس حال اعصابان  
 چگونگی خواهد بود حضرت مصطفی صلعم فرمود که مولی جان کنان بخت از  
 که شخصی را آرد بر فرق سر نهد و او را تا پاشنه بشکافند و ضرب بر  
 هر ارت بر شخصی زنند و وقت تر از آنکه شخصی را در آب جوشان اندازند  
 بخوشانند **حکایت** چنین گفته اند که پشی دو تن بسته بودند یکی  
 مونی میکرد یکی می شنید و منع نمیکرد چون شب خواب افت دید که شخصی  
 فراز آمد و پاره گوشت خوک بوئی داد که بخور گفت بخورم که مردار است  
 گفت چونت که اول شب بخوردی او در یافت که چه میگوید مونی غیبت  
 میکردی مانی شنیدی منع نمیکردی **در روایت آورده اند که عقیل ابن ابی طالب**  
 رضی الله عنه بر خاست پیش معاویه رفت معاویه او را به خواست و در



بدو داد گفت کرم من بیشترت یا کرم علی عقیل گفت چه جای این شخصیت  
 علی اندک انحطال کند و تو کرم بسیار از حرام علی علیه السلام در غرض  
 رضای قی سجانده و تقالی بود و ترا اموی نفس شیطانی بود پس  
 خجالت گفت من بهترم یا علی عقیل گفت تو مرا بهتری و علی بکار خدا  
 بهترست که او روانه است که مال درویشان بمن دهد تو ظالمی مال دیگران  
 بمن دادی مرا حلال است و تو او مال پس گفت چون بود که علی را بکشد  
 پیش من آمدی گفت او را بجای رسول بکشد من اینجا آمدم گفت مرا چو  
 می بینی گفت مثل پدرت ابو سفیان لعین پس فرماست که چیزی دیگر بگوید عقیل را  
 خجل کند گفت ابو طه که عم تربت حال او در دوزخ چگونه است عقیل گفت  
 چون آنجا روی خود بر منی معاویه ~~را~~ چون این سخن شنید  
 از قهر متوسل بجوش آمد و خواست تا عقیل را آزاری کند که خجل شود  
 و دیگر نمود تا تحت را بیا که استند خود بر سر تخت افت و زیر خود را بر کنار  
 نشاند و نزدیکان خود را بر تخت نشاند و در تخت جای نماز تا چون  
 بیاید بر تخت جای بنام شد بر زمین بنشیند عقیل از در آمد بالای تخت

رفت و دست وزیر گرفت و پایین تر نشاند و خود بر جای نشست  
 و گفت ای معاویه ~~بدر این وزیر در حاکما و را نیکو راندی~~  
 او بحقیقت شبانی بود شبانی را شبانی باید کرد او کجا و تحت کجا  
 عمر عباس علیه السلام چون شنید گفت ای عقیل این نیکت کبر مردمی  
 میکنی عقیل گفت ترا دیگری شناسم اگر خواهی بگویم که تو چه کسی و پدرت  
 که بود و هر که درین مجلس حاضرست میدانم که چه حال دارند اصل  
 کیست و نیک اصل کدام است برادر من امیر المؤمنین علی علیه السلام را  
 داد ایست که هر که در غربت است چه حال دارد اگر میخواهی همه را بیان کنم  
 چون این گفت همه برخاستند بر قند زیرا که معاویه نیز ترسیده که نام و  
 او را نیز برخواهند القصد همان روز مال بسیار جمع کردند عقیل او را  
 روانه کردند و تمامی مردم شهر از خورده و بزرگ بوداع او بیرون آمدند  
 چون او بر رفت ایشان با یکدیگر می گفتند که اگر عقیل مکر و دیک را اینجا  
 بودی پرده از روی کار همه بر کف می تابیدانی که اصل پاک می باشد  
**سلطان فارسی** روایت کرد که ضا دید قریش بنزدیک رسول علیه صلوات  
 شدند



وگفتند که ما پیران قریشیم و علی بن ابی طالب را بر ما بر کرد  
و تفصیل نهادی در حال جبریل علیه آمد این آیت آورد **قوله تعالی**  
**قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أَبْدُو كَلِمَةً تَلْقَاءُ نَفْسِي يَأْتِيهِمْ كَمَا رَأَوْهُ**  
**أَنْ يَكُونُوا كَلِمَةً تَلْقَاءُ نَفْسِي يَأْتِيهِمْ كَمَا رَأَوْهُ**  
آن بود که حکمی که خدای تعالی کرد. باشد از خود بگردانم و آنرا بگویم  
پس گفت ای صنادید قریش عداوت از دل بیرون کنید که من علی را  
و هم اگر خنجر و اگر شمشیر و اگر دگر چه هم مرا بقول خدای بگویم که او  
از همه عالم بهترست و مردانه تر و شجاع ترست و زاهد تر و فاضل تر  
اگر چه گوید که تا من پیش تر است به ثواب و معلوم تر است از همه مطهر  
و پاک و پاکیزه ترست و پیش از عالم و آدم بامن بود و عرش بنام من  
بود است و اعتبار به علم و عصمت است نه بخیر و عافری و ایری علی  
آن کرد که چون من باشد و **وَاللَّهُ يَخْتَارُ** و از همه زبان بیانی داند و از همه  
نشانی دارد و هر مسئله که از وی پرسند جوابش داند و از هیچ جوابی در  
تأثیر است از وی آباد آن بود و دل مؤمنان از وی شاد بود **و**  
**کَرِهَ اللَّهُ** چون عمر داد و علیه السلام با آخر رسید جبریل علیه السلام از حضرت

عزت در رسید یحیی چهارم سوی میاور در جانب اول نوشته بود که  
**الْمَلِكُ لِلَّهِ** و بر دوم نوشته بود که **السُّلْطَانُ لِلَّهِ** و بر سوم نوشته بود  
**الْعِزَّةُ لِلَّهِ** بر چهارم نوشته بود که **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلَىٰ وَآلِهِ**  
و صحیفه داشت که در آن چند مسئله بود و مهر بر آن نهاده گفت بعد از  
خلیفه و پیغمبر آنکس بود که این مهر بتواند گرفت و این مسئله را  
تواند داد و او را ده پسر بود و بقولی دیگر نوزده پسر جمله پسران  
صحیفه فرومانند الا سلیمان علیه السلام در آن وقت دوازده سال بود  
و مهر از آن صحیفه برداشت نوشته بر خواند که در عالم کمترین چه چیز  
و بیشترین چه چیزست و تلخ ترین چه چیزست و شیرین ترین چه چیزست  
و دلا رام تر چیست و دلیک تر چیست و نزدیک تر چیست و دور تر چیست  
پاک تر چیست و پلید تر چیست **سَلَامٌ عَلَى السَّلَام** گفت کمترین چه چیز دلا رام  
است که در معرفت حق نباشد و بیشترین چیزی طعن و کمان و شکست  
و دلیک تر چیزی در ویشی و پری است و تلخ ترین چیزی سخن خست و شیرین  
فرزند دلا رام تر جوانی و نزدیک ترین آن جهان و دور ترین آن جهان



پاکترین چیزی دل و ناپاکتر هم دل و بلیه تمام دل چون دل پاک و  
صلاح باشد نه تن پاک و با صلاح باشد چون دل بلیه بود  
تن بلیه بود چون این گفت بنی اسرائیل بد و بیعت کردند او را و  
این کلین بد و او را قایم مقام خود کرد و این **بزرگی گفته است**  
اعل یعلی ولا تنظر الی عیالی تنفعک علی ولا یضرک تقصیری  
یعنی من آنچه من دانم و من میگویم کار کن و آنچه من نمیکنم منکر شو  
که علم و گفت من ترا سود کند و زبان نکند ترا تقصیر کردن من **روایت**  
روزی ابلیس نزد موسی کلیم الله آمد گفت بندی دارم میخواهم که ترا  
موسی علیه السلام گفت بدان بناید که بریت که چه میکند و باید بدانی  
که بریت که چه میکند ابلیس گفت زنها خشم بگیر بر کسی که هر که خشمگیر بود  
من بروی غالب شوم او را از راه ببرم و در صدقه داد و تقصیری  
کنم که من متغافل و غافل از منم و بر منم و هر که با منی در خلوت  
بسم ایشان من باشم **روایت کرده اند که** اول دنیا را در روزی که  
ابلیس داشت بوسه داد و بر پیشانی نهاد و گفت هر که ترا دو

بند کند

بند بکند و گفته اند که هر چه در بند آتی بند آتی **لغزان حکیم** میر خود را  
کرد که ای پسر کم از مرغی باش یعنی خود سی و تو مرغ منکره آن  
نکر که شب استغفار میکند **قوله نسا** قوا انفسکم و اهلیکم ناسا  
یعنی نگاه دارید خود را و اهل خود را از آتش دوزخ **آورده اند که**  
سلیمان پیغمبر علم نامه را دید که بوی رائه بویاری نشسته بود او را  
چرا به آبادانی نشینی گفت آخر الامر همه عالم خراب کرد و من  
خرابی کرده باشم و نیز آورده اند که سلیمان علیه مرغی را دید که چشم  
نداشت بر درختی نشسته بود سختی میکند سلیمان علیه کوش کرد و  
حداد ندا کرد سنا ام چشم ندارم که بطلب روی روم مرا فرستون  
درین سخن بود که طبعی از هوا اندر آید و بنهار او پشت تا او بخورد  
و مرغی دیگر از هوا درآمد و قطره آب بر زد کرد بعد از آن گفت  
خاک بر سر دنیا بدین قدر میرشدم شاید کسی باشد که برای این قدم بایستد  
و منی کند سلیمان علیه عجب بماند و گفت لا تنظر الی من قاله و لا  
الی ما قال **روایت میکنند که** ابو ذر غفاری رضی الله عنه در پناه



هر گاه ناسرا می دیدی او معروف کردی و نهی از منکر نمودی چون عثمان  
 بن عفیف خلافت ~~نشد~~ شدت روزی به بالای منبر رسول صلعم رفت  
 ابوذر غفاری سنگی برداشت و بر عثمان ~~پرتاب کرد~~ پرتاب نمود و چون از منبر  
 بریز آمد گفت یا اباذر <sup>لا اله الا الله</sup> چنین کردی گفت از حضرت مصطفی صلعم  
 که فرمود بعد از من اگر کسی را از منی امینه بر سر منبر من ببیند او را  
 بکشید و اگر دست رسیدی ترا بگشتمی عثمان پس از دست ابوذر جدا  
 رسید و او را از مدینه بشام فرستاد بنزدیک پسر ابوسفیان لعین ملیح  
 حوام زاده از سکه کتر اباذر روزی بدشهر استاده بود و کاروانی  
 آمد باریانان جمله خبر بود و کاروی برکشید خیکما را بدرید و خمر را بر  
 شتر بانهان پیش معاویه غایبه علیه اللعنه آمدند گفتند خمر را که برای تویی  
 آوردیم آیا از جمله خیکما را بدرید و خمر را بر بخت معاویه ابوذر را  
 و گفت چو چنین کردی اباذر گفت ای پسر هند جگر خوار که ما در شهر  
 حمزه بن عبدالمطلب را میخواست که بخورد چون بدست گرفت بدست  
 خدای تعالی جگر شک شد حق جل ذکره روانه داشت که پاک به پاک و کمال

الکون

اکنون ما دست آن بود که شنیدی بدست رذل ترین جمله بنی آدم و تو  
 که کار و اهنای برای تو خرمی آرند دعوی میکنی که امت محمد و خلافت  
 او میکنی من اجازت از رسول خدا دارم که امر بمعروف و نهی از منکر کنم  
 پسر هند لعین نامه فرستاده عثمان ~~بنی امیه~~ بنی امیه <sup>لا اله الا الله</sup> بنی امیه  
 و عثمان جواب نوشت که او را بر پالان خشک افکن بعدینه باز دست جو  
 ابوذر را بعدینه باز آوردند در مدینه بود چون ولید مخیر را بر اینری  
 فرستاد ابوذر گفت این کار را با منم بخلاف امر خدا میکنی پس گفتم او را  
 دل گرفت هر فعلی که میکرد ابوذر میگفت که برخلاف خدا و رسول میگویی  
 پس گفت ای ابوذر چنین سخنها چه میکنی ابوذر گفت هر چه گفتم بگو  
 خدا و رسول گفت عثمان <sup>لا اله الا الله</sup> گفت این همه علمها از حضرت رسول تو شنیدی  
 دیگر کسی شنید اباذر گفت ای بنی امیه لعین علی مرتضی شنید گفت از علی باز پرس  
 اگر گویند شنیده ام آنچه کردنی بود با تو بکنم رقع بنوشت با امیرالمومنین که  
 این سخنها که اباذر میگوید نواز حضرت محمد صلعم شنیده ام مردان در دست  
 رقع بنوشت که تو تر حاضر بود که بار با سید عالم گفت و تو هم ارباب کبر

در رسول



شنیدی از وی چون جواب دفعه را بخواند ابا ذر را گفت که شما دشمن  
ما بود اید اما سخنی از تو می پرسم باید که راست بگویی ابا ذر گفت  
هرگز دروغ نگوییم گفت در عالم کجا را دوست داری گفت مکه و مدینه که  
منزله کثرت رسول است گفت کجا را دشمن داری گفت ربه که در آنست  
عثمان گفت و الله که ترا آماج فرستم ابا ذر گفت خدا و رسول را چه خواست  
خواهی داد که به ناخقی پای بر منبر رسول نهادی و با ایمل موئین علی  
بیعت کردی و خلاف نمودی زود باشد که این دولت دوسه روز در  
وای بر تو ای ظالم مکر که در دوزخ جاوید بمانی این بگفت بر حق  
برود بر رسید که مرا کی روانه میکنی که من بروم و مرا به بینم مروان  
ملعون در گرد شهر برآمد و نادیده میکرد که ابوذر غفاری را از  
از شهر بیرون می کشید وای بر آنفس که با وی همراهی کند او را عقوبتی  
خلق عالم از و عبرت گیرند ابوذر آنرا بشنید گفت الله اکبر صدق الله صدق  
رسول الله این مروان ملعون بلیدر حضرت رسول صلعم از مدینه رانده  
بود او را بمدینه آوردند ابوذر که خوانده رسول خدا بود از مدینه میرفت

آنکه

آن شب همه کارها را راست کرد آنچه داشت بردار از کوشی نهاد و ز  
و فرزند را بردار آورد روانه شد خلق شهر از خورد و بزرگ بزرگان  
آمد بودند و علامی هندی سیاه دل را بروی گذاشته بودند تا او را  
شهر بدر برد آنروز حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در مدینه بود  
حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام خبردار شدند پیش ابا ذر آمدند  
سلام کردند با او و میباشند علام گفت پادشاه حکم کرد است که گوی  
مقابعت ابا ذر کنند شاه زاده های دنیا و آخرت گفتند پادشاه تو  
نامعقول سیکوید و بحساب و حکم او پیش نمیکند در مقدار فرستگار  
پادشاه برقتند و ابا ذر را و دایع کردند ابا ذر گفت درین دنیا دو بار سختی  
بین رسید یکی آنروز که حضرت رسول علیه از دنیا مفارقت نمود یکی آنروز  
که از شهادت می شوم و دیدار بقیامت افتاد ابا ذر و زنی و فرزند  
کریه و زاری در گرفتند شاه زاده ها گفتند ما از پدر شنیدیم که گفت  
زود باشد که عثمان ~~را~~ کسی که او است بکشان او باشند  
بزاری هر چه تمامتر بکشند و حسن و عیسی بنده در بازار با او



13294

برند چون این بگفت فرزندش را و ادع کرد و جان بجان آفرین نمود  
و ایشان بر سر راه آمدند و مالک شد در راه و احوال بگفتند ایشان  
بیامدند و ابا ذر را غسل کردند و مالک شد در پیراهن خود را کنی ابو ذر  
نمازش گذاردند و نمازهاش افن کردند و زن و فرزندان او را بگرفتند  
و دختران او را هر یکی به پیران خود دادند و کارشان خیر میشد  
خدای تعالی از برکت صدق و صلاح ابا ذر غفای کرد و لشکرش شک بود و  
فراخ که رسول علیه فرمود که من خضای قلبه و وسیع لسانه ظاهر  
کلمه بزرگ حکمت آنکه هر که اول بگویند زبان او فراخ بود و خدای تعالی  
او را دوست دارد چنانکه حضرت رسول صلعم فرمود **إِنَّ اللَّهَ كُلَّ**  
**قَلْبٍ حَرِيْنٍ** یعنی خدای تعالی دوست دارد دل را که اند و ناک و حین  
باشد **روایت** که موسی کلیم الله در مناجات گفت خدا و من را غایت  
و هدایت تو در کدام درخت آرام گیرد و بر کدام شاخ بنشیند و کاهان  
کرمت تو را بدو عزت گجاند و آنکس که ترا جوید بجا جوید خطاب آنکه  
یا موسی من از جای و منزله بگفته و متعالی ام هیچ جای از علم و حکم من



خالی نیست اما اگر مرا جوی نزدیک درویشان در ایشان طلب کنی  
که هر جا شکسته باشد من آنجا باشم که سخت دوست دارم ولی اگر  
بر من مشغول باشد از ترس من مضطرب و باخوف بود چون  
من بگردم می نازد و چون بعد از آن من بگردم می نازد و چون  
رسخته و بجا فون عذاب و هر که از من و از ذکر من خوف من  
خالی نباشد او را با من شناسایی نباشد **در خبر است حضرت محمد مصلم**  
که فرمود خدای قیامت جماعتی را در عرصات محشر پدید آرد و بگوید  
باشند که کَانُوا يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَيَحْتَمِلُونَ  
وَهَنَاتٍ اللَّيْلَ یعنی نماز می کردند روز و شب و زکوة داد می کردند  
و به نماز شب قیام نموده حق تعالی فرماید که ایشان را بدو رخ بریزد گناه  
ایشان آن باشد که دل در دنیا بسته باشند و از حوص و آذ و آفت  
باشند و دل ایشان با خدای تعالی نباشد و چون درین هوا و هوا  
باشند و دل ایشان شکسته خوف الهی نبوده از غم و اندوه خالی باشد  
**روایت است که** عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفت که حضرت محمد مصلم

فرمود

فرمود که علیکم بالخزن فإنه مفتاح القلب یعنی بر شما باد که  
دل شکسته و اندوه ناک باشد که خزن و اندوه بگذرد و دل است یعنی که  
دل را کشاد و دار و گشاده و او را چلو شکسته دارند گفت بگرستی  
و تشنگی و بخواهی از خوف الهی که خوردن بسیار و گفتن بسیار  
بسیار قساوه و عقوبت لها بود که هر که می خورد و بر آن بگوید  
مرد شود و از طاعات امانده شود هر که خواهد که دل او طریق بود  
و تن او براحت باشد بطاعت مشغول باشد باید که دل خزن دارد  
و تن شکسته و جان خسته و از راحت نفس دور بود و وقع شهوت کند  
تا غریز دنیا شود خدای تعالی هر روز خلق عالم را کند که **آنا العزیز**  
فمن أراد عِزًّا لَدَيْنَ فَلْيَطْعِ الْعَزِيزَ یعنی من عزیزم هر که خواهد  
که در دنیا و آخرت عزیز باشد طاعت را عزیز دارد و طاعت را نکند  
عزیز توان داشت که از هر نفس هوا و غفلت و شهوت بر خیزد و دل  
و خزن باشد **ابو درویش رضی الله عنه** گوید که رسول صلعم گفت که یا رسول الله  
چند آنکه در خدمت تویی یا شتم نیز از دنیا و هر چه در وی است



و چون بیرون میروم چنانستم حضرت رسول فرمود چند کن که چنان  
چنان باشی و یک ساعت از حضرت حق تعالی غافل نباشی اگر چنین  
باشی دایم با خدای باشی و شکر کنان حمد بزیارت تو آیند و بر خود  
در تن تو مالند خوشا آنکس دلش از محبت با خلاص بود و دوست  
حق تعالی آراسته بود و هر که دل شکسته خوین بود از خوف خدای  
هر روز خدا سیصد و شصت نوبت بگوید و گوید که خلاص  
میری بود میان بنده و خدای تعالی که بچسبیدن آن مطلع شود الا که  
خدای تعالی **بزرگی گوید که** چون دل مومن خورین و شکسته  
باشد از خوف خدای تعالی بهتر بود که از دنیا آنچه در دست از نعم  
و زخرف آن زیرا که این آراسته با خدا است دل او لرزان و ترس  
باشد خدای تعالی قبول کند حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود  
که هر که ترک نماز کند حق تعالی او را بادی بزد که آنرا غنی خوانند غنی  
جایی بود در دوزخ پرا از آتش و قرآن پدا بنود **حسن آورد اندک**  
چون شتیان زاهدیست در آمدن نگاه کند برادران و مصاحبان

در آن قیامت

در آن مهمان خانه نه بینند گویند با رفدایا کسان ما اینجا نیستند  
آید که ایشان در دوزخ اند و نساء عالم فرماید که چاهها بر کنند تا ایشان  
نظر کنند کسان خود را در دوزخ بینند بعد ابله های کونا کون و کلهای متغیر  
شده از ایشان پرسند که شما چه کسانید یکی گوید انا ابوک یعنی پدرم  
و یکی گوید انا اخوک یعنی برادر تو ام هر یک گویند که چه کسی اند ایشان  
گوید که **تو را** ماسک گم فی سقر قالوا لعلک من المصلین  
و لعلک تطعم المسکین ما نماز نمی داریم و بدویشان طعام ندادیم  
و پشت به آخرت کردیم و روی بدینا آوردیم آنچه خدا فرمود بجای نیاوریم  
بطلو و لعب دور و زنه قناعت کردیم تا ما بجوم جای خود را در دوزخ  
مقیم دیدیم و شک نیست که جای بی نمازان و منافقان در دوزخ  
خواهد بود باید که از نفاق و خلاف و ستاق دور باشی کی از است  
خدمت رسول علیه آید شکایت کرد از دلستنی خویش که دلم سخت  
تنگ است او را گفت ترک نفاق کن و از دور پیش تامل تو نرم شود  
که قساوة دل از کثرت نفاق و کثرت خلاف بود و خلاف کردن



و آخرت ناپسندید است در دنیا عداوت آورد و در آخرت عقوبت  
**علی علیه السلام** لا ظفر مع البقی بداند که کسی که بغی کرد عذاب  
بود عاقلو در سر گرفت تا لاجرم او را داغ لعنت بر پیشانی نهاد  
و از مقام علوی بمقام سفلی فرستادند و مکر قارون که به بغی مال عظیم  
بدست آورد بود و اینست که کلید خزانه او را کس باطل کس با  
نستوان تنیدی بر دشتن و خویش موسی علیه بود سخن موسی را شنید  
تا خدای تعالی او را و مالش را بر زمین فرو برد و خفتن باید و بیداری  
الارض دیگر فرعون بی عون چنین بغی کرد بر خدا و بر موسی از امر  
و نهی بد در افتاد تا لاجرم آن بغی سبب هلاک او آمد که فاعل قتل  
و من معه دیگر عوج بن عناق بود کوی که خدای تعالی هیچ خلقی را  
بدان غایت نیافریده بود چون کرسنه شدی دمت بدریای زرف فرو  
بردی مایه ی درآوردی و بهو ابروی که به پیش آفتاب نمیشد خور  
و فوت او چنان بود که روزی برفت بار کوه شکو بهر بهر و بر سر  
گرفت تا بر موسی و لشکر او اندازد و به سبب بغی آن کوه بر مثال طوفان

در ادب

در کردنش افتاد تا بدان هلاک شد ابو جهل احسن هم بدین هلاک شد  
و مغیره بن یحیی و عاص بن و ابل القحطی اسود بن مطلب و سود بن عقیل  
و حارث بن قیس طلائع این پنج کس دشمن حضرت مصطفی صلعم بود  
رسول را بسته اگر دندی خدای تعالی ایشان را هلاک کرد **و در کتاب**  
**اَنَا كَفِينَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ إِلَى آخِرَةِ حكايت** در جانبین مردی  
اویس قرنی گفتدی و او ما در پیری داشت بشد و در خدمت  
بودی و علی الدوام درین آرزو بود که بجانب مینه آید بخدمت  
مصطفی صلعم مشرف شود اما چندان کس داشت که تا آمدن او  
خدمت مادرش کنند چو که سخت پیر و فروت شده بود اویس نامه نوشت  
خدمت رسول علیه فرستاد که ثبت روز و کار و بکار در آرزوی آم که  
خود را ذره وار رقص کنان در روی هوا بجا کبابی مبارک شمار سلام  
و خاک آن پستانه ملائکه شیان را کل بصر سازم که شغای رنجور است  
اما بکنیم که خدمت مادر میکنم اکنون چه فرصت میدید که او را  
خدمت شما آم و یا خدمت او کنیم و هر چه فرمان شماست بجا می آورم



حضرت شاه رسل آن صاحب مژده و بل در جواب نامه نوشت که تو با ما  
و ما با تو زنهار جان تو و جان خدمت مادر و محبت او را نگاه دار  
و حق او را بجای آر که مادر بر تو قوی یار دارد چون مادر از تو خوشنود  
من از تو را ضمیمه و خدا از تو را ضعیف است **از ابو ذر عجم پرسیدند که**  
از خبر باجم عجب تر است گفت آنکه جا بلی شاد است و غم و عاقل  
بر بخورت و دل تنگ جا بلی مزوق و دلشاد و عاقل محروم و ناشاد  
**قال علی علیه السلام** الاغذاء اخناهم مکیده یعنی ترس و دشمنی  
پنهان باشد و سکا لیدایشان پوشیده تر بود با آنکه هیچ خبر بر تراز  
کند دشمنان نیست خاصه دشمنی بود که پنهان باشد مثل ابلیس که از دید  
پنهان است و در عروق تن بنی آدم چون خون روانست حضرت رسالت  
پناه صلعم چون از غرای باز گردید و گفت وجعلنا من الجهاد الا  
الی الجهاد الا کبر یعنی از مصاف که چک بار گشتم و روی بمصاف  
بزرگ وریم اصحاب گفتند که مگر دیگر کثرت قوی آمد است حضرت  
علیه السلام میفرماید که ای فرزند آدم ترا دشمنان بسیارند فاما مصاف

بزرگ ابلیس است از بهر آنکه دشمن پوشیده است هر مصاف که خضم و  
بر روی کند سهل باشد که از آن مصاف که خضم را نه بیند و هوای  
سخت ترین دشمنی است که هر که پای بر سر هوای نفس نهد رخت و سخت  
در زیر درخت طوبی نهد **قوله تعالى** وکفی النفس عن الهوى فان  
للجنة هي المأوی و حضرت رسول علم می فرماید که ای فرزند  
آدم ترا دشمنان بسیارند و آن یکی نفس است دوم هوای شیطان  
و دنیا است نفس ترا به معصیت میخواند که **أمانة بالشوق هو**  
براحت میخواند شیطان ترا به روی می ترساند که **الشیطان**  
**یعدک الفقر** و دنیا ترا به زینت میخواند که **زین للناس حجب**  
**الشهوات** این همه است ترا خدا ای تعالی به همت و مغفرت بخواند  
**قال الله** یدعوا الی دار السلام آنکه دوست است ترا به یقیم  
میخواند و آنکه دشمن است ترا به حیم دوزخ میخواند اگر اعدا و فرما  
بر نفس باشی و آن کنی که لومی فرماید فردا حساب تو دراز خواهد  
و اگر فرمان بردار هوای خود باشی در معصیت فردا آتش دوزخ  
بشی



اگر مطیع دنیا شوی و او را بر آخرت اختیار کنی پس ترا از آخرت  
هیچ نصیبی نباشد که **قَالَ لَهُ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ** اگر فرمان  
شیطان باشی ما دای تو دوزخ بود و اگر فرمان برو مطیع خدا باشی  
و امر او را بجای آوری و از آنچه نهی کرد است در شوی بهشت است و  
**تَوْبُهُ** و مَنْ يَطِيعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ يُدْخِلْهُ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ  
تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ و بهشتی که میگوید که ایلیس گفت خدا یا بندگ  
ترا دوست دارند فرمان تو نمی برند و مراد دشمن دارند آن میکنند که  
من می فرایم حق تعالی به فرشتگان توبه کرد که من بندگان خویش  
بیاموزیم به سبب آنکه ایلیس دشمن دارند چون این بشنید فریاد آورد  
و خاک غلطیده و نا امید شد **وَأورد** اند که چون ایلیس را خدای تعالی لعنت  
ایلیس سوگند خورد که بندگان ترا که گفتم تا بدوزخ شوند خدا را  
ند اگر که هرگاه بندگناه کند و استغفار کند من او را بیاموزم  
من ایشان را از استغفار کردن منع کنم حق تعالی گفت اگر ایشان را  
منع کنی مرا منع نمیتوانی کردن از آمرزش و غفران من من مرا

بیاموزم و پاک ندارم که پروردگار کریم **در حضرت** که چون حق تعالی  
ایلیس را لعنت کرد ایلیس سوگند خورد که از بندگان تو خالی نیام  
و از فرزندان آدم مفارقت نکنم تا روح در تن ایشان بود خدا  
تعالی بجلال عظمت خود سوگند خورد که من نیز در توبه به بندگان  
خود در بندم تا آنکه روح ایشان به غفره رسد او را بیاموزم **در**  
که چون بند بکنای مشغول شود بنامان ایلیس آید و روی از طاعت  
دوست برتابد و بر مراد دشمن اخفا نم میکند بنشیند و شیفته هوا  
نفس شود گوید که مرا چگونه بینی فرشتگان که بروی موی اندوخته  
خداوند استوری در نایک پر خود بروزیم او را هلا کنیم آسمانها  
گویند خداوند استوری دنا بر سر او فرو آیم و بپوشیم زمین گوید  
پادشاه استوری دنا او را غم خود کنم و به قوسش فرو برم از حضرت  
رب العزت نداید که اگر ایشان بنده گان شما اند هر چه خواستید بکنید  
و اگر بنده گان من اند بگذارید تا از کسایم بپوشند آفرین بر کسایم  
من باز آیند شب یار و روز محل که خواستد در کم و غفرت کشاد است



چون باز آیند گویند که بد کردیم گویم بپندارید که نکرده اید که  
 اَلْثَّابِتُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ **لَا تَقْطُلُوا**  
 رَحِمَةَ اللَّهِ **حضرت امیر المومنین علی علیه السلام** میفرماید که هر که خواهد  
 که همیشه خفته باشد بی آنکه نماز گذارد باشد ثواب نماز کند کار  
 باید بایست که شهوت بخود فرو نکند و ترک معصیت کند و هر که خوا  
 هد ثواب روز داریان بیاید بی آنکه روز داریان بایست که  
 رغبته نکند و هر که خواهد که ثواب صدقه بایست که خیر و نیکی بر دما  
 بیاموزد هر که خواهد ثواب حاجیان بایست که بیخ وقت نماز  
 جماعت بگذارد و هر که خواهد ثواب غازیان بایست که ترک سوا  
 نفس کند و آتش شهوت بکشد و هر که خواهد ثواب قرآن خوانان  
 بایست که نظر اندیشه کند در صنع ضای تعالی هر که خواهد که ثواب  
 بیاید که از حرام بریزد هر که خواهد ثواب صالحان بیاید میان  
 کشم گرفته باشند صلح کند هر که خواهد ثواب صابران بایست که  
 حاجتهای خلق را روا کند هر که خواهد ثواب علان بایست که

بد آنچه دانند کار کنند و هر که خواهد ثواب نیکان بیاید که مردم آن  
 که بر تن خود پسندد و هر که خواهد ثواب تایید بایست که بر  
 کسانان کرد پشیمان شود و هر که خواهد که درجات هشت دریا بیا  
 بد که حق سبحانه و تعالی مشغول شود و هر که خواهد بخیر و سلامت بماند  
 و نجات آخرت بایست که از مصاحب بد بریزد هر که خواهد که  
 در بهشت غیر سرشت با حضرت رسالت پناه محمدی باشد این خصلتها که  
 گفته شد بجای آورد آفات که هست در زیر شهوات است هر که از  
 شهوت دور بود از همه آفت دور بود **روایت** که هر که یکی را  
 به پادشاهی سپارد و هر کس را بهلاک افکند بود یکی تن خود را که سعی  
 نشرفی کرد باشد از کارهای که فرزند آدم کند هیچ کار نماند  
 تر ازین نیست پس طوبی آنکس را که سعی او همه بر خیر بود **فصل**  
 در بایقین حضرت امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب **علیه السلام**  
 بود که هشت مبارک بردنیا کرد بود و روی مبارک به آخرت آرد  
 هر چه خدای تعالی کوفت چنان کرد و عبادت بقطع هشت کرد و زینم

در آن در شش ماه و نیم یکم پادشاهان و در آن زمان که در آن زمان



دو رخ که از سر یقین و محبت کرد که **لَا تَحْزَنْ نَعْبُدُ اللَّهَ حَقَّ بَیِّنٍ**  
هر کس که پیرو او باشد باید که بدینا التفات نکند و همه آخرت  
نیکو ان باشد تا یقین و دین او پاک گردد **در و اینست که شخصی را**  
عمر به شصت سال رسید بود و وی حساب عمر میکرد بیت و مکز از  
شصت روز بود با خود گفت اگر هر روز یک کتا کرد به شصت  
باشد روز بود که صد کتا کرد به شصت فردای قیامت از عهد حسا  
این چون بدر آیم از خوف حق سبحانه و تعالی شهنشهر نزد و جان  
مخفی تسلیم کرد چون او را می شنیدند آوازی شنیدند که طوبی این  
بند را که بروضه بهشت رسید و در جنات عدن بیا رسید آنجا که  
حردان راه بودند حساب زندگانی چنین کرد اند که **حَاسِبُوا قَبْلَ**  
**أَنْ تَحَاسِبُوا** یعنی حساب نفس خود کنید پیش از آنکه از شما حساب  
خواهند چون ما بودند که عمر عزیز خود بر طوطی بازی و کتا و  
بسر بردیم اکنون بی زاد و اطعمیم و مسافران را قیامت **نکته بشنو**  
مسافریم و شب و روز منزلند مسافر نشسته و منزل طایرند **بیت**

در این

روز و شب منزل اند **در و اینست که** سفری را نه زاد و توشه و برک  
بر گرفته ز پیش منزل پا خوش نشسته مسافرش بر جا **در و اینست**  
چنین آورد اند که جماعتی نشسته بودند بر طوطی و لغت غول بود  
صالحی برایشان بگذاشته ایشانرا چنان غافل دید فرارفت و  
از شما سوالی ادم گفتند بگوی گفت اگر جماعتی بسفری روند چون  
رسند آنجا بر طوطی و لغت بازی می شود غول شوند به شب بند و برود  
بازی کنند ایشان بمقصود رسند یا نه این بگفت و بر رفت کی از آنجا  
گفت مگر این مرد دیوانه بود یکی دیگر که اندک در کی داشت گفت  
او دیوانه بود بلکه غافل بود و این سفر که او گفت سفر قیامت  
و منزل دنیا است و این جماعت ما یم بر خیزد یا ازین کار توبه کنیم  
باشد که چون ازین بدر رویم بمقصود ببریم که **أَلَدُّنَا سَاعَةً**  
**فَجَعَلَهَا طَاعَةً** دیگر آن باشد که از خواب غفلت بیدار شد  
و علامت بیداری او چهار خراست **اول** در منزل دنیا بطلت  
مشغول باشد و زاد و معاد بچنگ آید و قانع باشد آنچه او را بود



**دوم** منفعت او بر خلق ظاهر بود **سیم** آنکه مردم از شر او ایمن باشند **چهارم**  
 بر کسی که ساخته دارد به حقیقت دان که ما را از بهر هر که آفریند  
 و از برای طاعت و عبادت و دنیا بر مثال مرزعه ایست معنی  
 کشت زار است که اگر بر زکری بوقت تخم کاشتن در خواب بود  
 تا آن وقت که در گذرد شک نیست که از منقه و بازماند ما را بدین  
 از برای آن فرستاده اند تا تخم اخلاص بر زمین نین پروریم  
 بنفشایم و آب دید **تَفِیضُ مِنَ الدِّمْعِ** امر و از آب پروریم  
 تا فردا خواب غفلت بر گیریم اگر امر و در خواب پروریم **الْأَناسُ نِيَامُ**  
 باشیم و تخم نباشیم فردا که ملک الموت به تقاضای آن روح مبارک  
 بیاید اگر بس بگوئیم که آن وقت عذر خواهم لم نشو که هیچ بد  
 و رای آن نباشد که همه عمر خفته در غفلت باشد و چون  
 قیامت بدید بیدار شود که **مَزَمَاتِ قِيَامَةٍ** **قَالَ الْمُنَى صَلَاحٌ**  
**مَا أَصَمَّ خَفَى أَحَدًا شَيْءًا فِي قَلْبِهِ إِلَّا ظَهَرَ سَقَطَاتِ لِسَانِهِ**  
 و صفحات و جهده یعنی چنانکه چیزی پنهان ندارد الا ظاهر شود

در گذشت

در کارهای زبان بر صفحات روی او **بیت** هر که چیزی بداند پنهان دارد  
 بر زبان و بر رخ نشان دارد که بود شاد و یا بود غمگین  
 رخ چو گل با چو زعفران دارد بد آنکه خدای تعالی اخلاص درین  
 واجب کند و آنرا قایم مقام پیغمبر صلعم که درین زیادت کرد  
 نقصان روان دارد و پیغمبران نیز آنرا اختیار نکنند خدای تعالی  
 ایشانرا جزد بهر اختیار کردن او چه اگر ما در بازار دریم تا فرزندیم  
 و بخوریم که آنرا با دین و دینت هیچ بهلوی نباشد اختیار خور  
 خواهیم کردن که شیرین باشد که نباید انداخت پس آن اختیار فرزندیم  
 که با انیم شیرین کدام است پس اختیار آنکس کند که مزد و بزه با وی  
 رجوع بود **آورد** **انکه** موسی علیه السلام پیغمبر مرسل بود و از جمله  
 اولوالعزم بود از میان صفات و مزاج کرد که قوم او بودند از  
 میان ایشان صفات و کس اختیار کرد و با خود بمناجات بر چون گو  
 طور رسیدند آنچه ایشان در دل استند بر زبان و صفات  
 بداند همه روی موسی آوردند که خدا را بگوی تا بدید از پیشانی ما



موسی گفت این مگوید که او منزله و متعالی است و بر صفت او نیست  
و او هیچ خبر ندارد **لَا تَذْكُرْ** که **الْأَبْصَارُ** صاعقه در آسمان را  
گرفت و بسخت خاکستر کرد موسی علیه السلام بهر شش و بیضا چون  
بهوش آمد گفت ای منزله و متعالی و حدایت تراست باکی و بی عیبی  
تراست توبه کردم که دیگر کسی را اختیار نکنم خداوند اینهار ازند  
کرد آن که می ترسم که چون بمیان قوم روم گویند تو زاهدان بنی  
اسرائیل را بر دی و هلاک کردی ای سازاجه جواب هم حق تعالی ایست  
زند کردانید و با موسی میان قوم فرستاد پس بدانکه احضار آن  
باشد که خدا کند **وَرَبِّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ** **وَرَأَاهُ جِبْرِيلُ** **وَرَأَاهُ** **وَرَأَاهُ** **وَرَأَاهُ**  
مکرم نام نه نوشت بمعدینه فرستاد هر که آن نامه را دید نوشت  
کاغذ سفیدت بنزدیک ابوبکر آوردند که بخوان و جواب  
گفت **ثَبَّتَ الْعَرْشُ ثَمَّ الْفَقُّوسُ** در نامه نوشته باید که بخوانند  
و جواب آن نویسند چون درین نامه چیزی نیست چه خوانیم چه جوابیم  
رسول مکرم گفت زود باش جواب بنویس من نمیتوانم بنویسم

ابوبکر

۱۲۶  
ابوبکر سر در پیش افکند حضرت شاه مردان و شیر جهان علی  
رضی علیه السلام از در مسجد درآمد نامه را بحضرت امیر المومنین  
شاه ولایت نامه را بخواند جواب نامه را به زبان ایشان نوشت  
و به و داد چون نامه بمکرم دم رسید بخواند گفت دین ایشان حق است  
مسلمان کشت و مال بسیار بمعدینه فرستاد از برای امیر مردان بداند  
امام چنین باید که از ضمیر دیگران خبر دهد **و حضرت فاطمه**  
چنین نامه بمعدینه فرستاد بزبانی که ایشانرا بود بنزدیک حضرت  
امیر المومنین و امام المتقین **نظير العجايب الزايب** علیه السلام آوردند  
کل امیر فرمود که نامه را با رکبن در دست خود نگاه دار تا من بخوانم  
آنکه درون نگاه کنم که از اینجا که آمدی با توجه گفتند نه نشانه داد  
و نامه بخواند و جواب بسیار نوشت تا بدانی که کما شئت خدای تعالی و رسول  
چنین باید **چنین آورد** **و آنکه** روزی مرد عراقی از بنی قریظ با چهار  
مزار مردی آمد بحضرت رسول علیه السلام از چند قبایل جمع شدند  
و جانوری در خریده و بتولی دیگر در ستین پوشانید بودند



ای محمد اگر بگویم که این جا نوحیست به غیرت اقرار آوریم و با این قوم  
یکی بدین تو در آیم حضرت رسالت بنا صلعم فرمود که این جانور <sup>حقیقی</sup>  
ضنبیه است یعنی نا اچی او را قلب گویم که در هوا باشد و نیز سوار  
اعرابی گفت لَا تَقُومُ لَكَ حَتَّى تَشْهَدَ لَكَ هَذِهِ الضَّبِّيَّةُ بِبَيِّنَةٍ  
یعنی ایمان نیاوریم تو تا سوار کواهی دهد که تو پیغمبری رسول  
گفت ای ضنبیه من کیستم ضنبیه گفت تو محمدی و رسول خدای من تو برگزیده  
اعرابی بقول خود مسلمان شد و حضرت که چون فدای قیامت  
در عصا جمع آرند که یکی کرسنه و تشنه باشند من که رسول خدا  
و برادر علی بن ابی طالب علیه السلام بر کنار حوض کوثر ایستادیم  
پس خلایق نزدیک حوض آیند که آب خورند ما از دور نیکم و ایشانرا  
باز شناسیم و دانیم که چه در دل داریم و ضنبیه ایشان حجت و بر صفا  
رویشان پدید آید و اینها که منافق باشند ایشانرا بر اینم تپانند  
راه دوزخ بر گیرند وَسَوْفَ نُجْزِيهِمْ إِلَى جَهَنَّمَ وَذَلَّ وَشَكَّ  
که اگر دوزخست موا بر روی قتل باز نهند هم در دنیا کز آن باشند و در

بچاره شوند هر که موای نفس بر عقل خود مسلط کند ضال و گمراه باشند  
و ازین معنی حضرت شاه اولیا و میراثی و ضلالت و ضلالت و ضلالت  
مصطفی علیه السلام خبر میدهند مَنْ سَلَطَ الْهَوَى عَلَى الْعَقْلِ ضَلَّ  
یعنی بیت عقل کن بر سپاه شهوت تا نیفتی ز ناگهان در چاه  
هر که بر عقل کام خیزد سوی خلد برین نیابد راه و هم حضرت  
مترو و بهتر و دوسر اعلی مرتضی علیه السلام میفرماید که نظام کار عالم  
از زمین بر کات چهار کس است اول درویشی که دین بدینانور  
و توانگری که بخیلی نکند و زکوٰۃ و خمس در کردن نکند و در عالمی  
که بحکم خود عمل کند و جاهلی که از آموختن تنگ ندارد جابر انصاری  
رضی الله عنه میگوید که چون این چهار خصلت بر خیزد بخلاف این  
باشد که حضرت شاه ولایت علیه السلام فرمود که دای بر این آن  
روزگار سعادت داری جابر چون حال بر خلاف این بود مسجد  
مشوک بسیار باشد که مردمان جمع آیند و طهای ایشان برانگیزد  
یکی گفت یا شاه ولایت در میان آن قوم چگونه کنیم یکی گفت جبر



و انتظار فرج دارید تا از بلا برتر بهید حضرت شاه مردان و سحر  
و هر بر میدان فرمود طوبی آنکس که نترسد از محکس اللہ از خدا تعالی  
**روایت** که چون حضرت محمد صلعم از دنیا رحلت کرد اجاب  
هر روز مسجد رسول آمدی علمی و خبری که از رسول الله شنیده بود  
با ایشان بگفتی روزی ابوذر غفاری رضی الله عنه به بازار آمد  
منادی کرد که ای اهل بازار بر خرید و روی مسجد رسول علیه السلام  
که میراث حضرت بنی صلی الله علیه و آله قسمت میکنند شایسته نصیبی  
اهل بازار روی به مسجد نهادند پس گفتند که در کیم و قاسم شش  
میکند چون بیامند آنچه خواستند بود ابا ذر را گفت چه دروغ  
میگویی ابا ذر گفت چه دروغ گفتم حضرت بن عمر علیه السلام از یکی  
قانی بخبر علم و دانش چیزی نگفت پس میراث رسول علم و دان  
و این میراث نه هر کس در خواستد انداخته خیر کسی قدر این علم جا  
جایان در آمدند آنچه از ایشان بود بجمع برداشتند و هر  
ایشان واجب بود بر جای بگذاشتند نیز که خدا و رسول نام

سوی نفس خود کار کردند و جل پادشاهی خود ساختند و پشت  
به اهل علم کردند و دشمنی ایشان در میان جان گرفتند این اهل  
کذا ای تعالی در قرآن مجید یاد کرد است که **الراغبون فی العلم**  
یعنی علی مرتضی و فرزندانش صلوات الله علیه جمیع اگر در علم بودند  
بودند و اگر در جهل بودند ثابت بودند حضرت رسالت پناه فرمود که  
پدران باید که فرزندان را بکند از آنکه با اهل علم نشینند ایشان  
بجو دختران در خانه باشند و نیز فرمود که اگر توانی که زن و فرزند  
بیکس نبیند نه صلاح تو در آن **نظم** مان تا زن و فرزند فرو نگذا  
ما از بسبب دو نه بینی خواری زن کو مصلحت و فرزند جو ز  
در خه و صدوق نهان میدار **به** آنکه این معنی همان بهر نصیحت فرزند  
مسلمانان گفتیم تا از موضع تهمت و موقع خیانت دور باشند تا نیز  
و نیکو طریقت باشند **گفته اند** که شرم در جزو است یک جزو مردان  
راست و نه جزو زنان است دختر چون محمد زمان رسید یک به  
شش کم شود چون بازمان بر آیم و نیست و خواست که دهر



ویکش بشود چون او را بشود و مندر بر دیگر کم شود شش و دیگر  
 چون با مرد بیکانه سخن گفت و محنت جمله شرمش برود و فرزند  
 هم تا در خانه است شرمگین باشد چون بیرون آمد با آنهایی که  
 نشست نشست و آنچه بناید کردن بکرد و آنچه بناید گفتن نگفت  
 بی شرم گشت و زبان او در شرم چشم او شوخ گشت **قال علی علیه السلام**  
 من لا انت آسافله صلیت اعالیه **نظم** روز و شب که بر تو  
 رایش فخر و شوخی بود تمنایش و آنکه هست گشت نیم ز بر  
 سخت باشد جو سنگ پاشال **جنین آوردند** که مادی بود فرزندی  
 این فرزند یک دو بار آهنگ بازی کرد با هم این خود مادرش  
 زنی بود صالحه خواست که فرزند را از هر کند نام فرزندش خذینه  
 الیمانی بود خذینه گفت ای مادر مرا از هر کن که من بخد مت مصطفی  
 صلعم روم و در خدمت او باشم بگویم تا ترا دهان کند مادر گفت حجت  
 بر تو باد من نر این میخواهم خذینه بخد مت رسول علیه السلام در خدمت  
 مردانه بود تا چنان شد که خذینه عزیز حضرت بنوی گشت خذینه

دیگر بسمجد آمد چون بدید رسید حضرت رسول نماز کرد و بود از  
 مسجد بیرون آمد و بود گفت ای خداوند بکار بودی گفت آمد ام نام  
 در حق ما دم دعا بی بکنی حضرت رسالت بنا محمدی صلعم دست مبارک  
 به عابر داشت و گفت **اللهم اغفر خذینه و آمنه** خداوند  
 یا مخر خذینه را و مادرش را دولت بکن که حضرت رسول او و مادر او را  
 دعا کرد خذینه از برکت صلاحیت مادر بر تبه عالی رسید و شاحال مادر  
 و پدر کسی که فرزندشان با صلاح و ادب **بیاوای** بر حال آن فرزند  
 بی ادب و بیجا دید دولت باشد که صلیت اعالیه آنها که صالح بر  
 آورد اند فرزند آن خود را **روایت** کردی و زنی صالح بود  
 فرزندی داشتند او را به کتاب دادند با هم مسجد با هم خانه کی بود  
 ایشان خواستند که فرزندشان با صلاح بر آید و این سخن بود  
 نباشد و خوی فرامی بگذرد برای طاعت چون بخانه آمدی و دان خوا  
 گفتندی بسمجد زوار خدا بخوار کودک روی مسجد بنمادی و در سجده  
 بایستادی و از خدای تعالی نان خواستی بخد و مادر بر بام مسجد



و نان از آن مسجد بیست و هشتصدی کوک نان برگزینی و بخورد  
 مدتی برین بر آن روزی کوک بخانه آمد مادر و پدر در خانه نبود  
 او بقاعده هر روز روی مسجد نهاد و در محراب بایستاد و زاری  
 و میگفت خداوند اگر سینه ام نان بخوام غریب در ملکوت افتاد  
 خدای تعالی فرشته را بنور ستارگان برای کوک طعام از در بهر که  
 بریزد انداخت کوک بخورد و بکتاب مشرک مادر و پدر چون آن فرشته  
 شاد شدند و شکر باری تعالی بجای آوردند **روایت** پادشاهان  
 و ختری صاحب جمال داشت همواره بطور طربشغول بودی و هم  
 و شرفی استی بکردی بدان نزدیکی خانه صالحی بودیشی قرآن میخواند  
 و خروش به آواز او کرد این آیت میخواند **قوله** یا ایها الذین  
 امنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا و قودها الناس و النجاة  
 علیها ملائکة غلاط شداد و خرومن این آیت بشنید بیفتاد  
 بیوش شد چون بهوش آمد می نالید و می زارید چون صبح شد  
 و خورشید بر آورد و گفت یا ابتاه ان الله نارا فیها دارا و قودها

در هر روز با خطیب از این آیت میخواند و خروش به آواز او کرد این آیت میخواند

الناس و النجاة ای پدر خدا را سرایت بر از آتش سوزان بدر  
 علی هست و خروش کرد چو ابا من حیانت کردی و با من بگفتی و انچه  
 و تجسم و قرار گیرم تا ندانم که از اهل دوزخم و یا از اهل بهشتیم  
**روایت** روزی سر منکی چند بدی رفتند که چیزی حاصل کنند  
 غافل و بی ادب بودند و در آن دید صالحی بود پدر و درویش  
 در خانه آن صالح فرو آمد ندی ادبی و نامواری میکردند صالح  
 پیش سر منکان آمد و گفت منشور پادشاه دایم که کسی خانه مرا  
 نزول نکند گفتند منشور پادشاه و صالح بخانه رفت و مصحف بیاورد  
 انا انزلناها و قرنها با ذکر و این بیت بدینسان بخواند که **آله**  
 یا ایها الذین امنوا الا تدخلوا بیوتنا غیر میونسکم خدای تعالی  
 میفرماید که ای بندهکان مومن مردید در خانههای که نه جای شما باشد  
 بر رسید سر منکان گفتند ما پنداشتیم که منشور امیر ماری برای ما  
 افسانه میخوانی بی ادبی و پستند او هستند صالح بنالید و گفت خدا را  
 بر منشور ظالمان کار میکنند و منشور تو بی ادبی و پستند می کند



صالح در مناجات بود که طرقاتی در آن صفت افتاد که ایشان  
نشسته بودند و صفت خود را در اینها مملک کرد و ضرری به صالح  
و فرزندانش نرسید تا کسی بر دوستان خدای ابدی کند که ادب  
بجاست دنیا و آخرت **در روایت چنین وارد اند که** در شهر مراغی  
در دروازه کورستان دکانی داشت او را عادت چنان بود که  
کوزه از نیخی آویخته بود و هر چنان که از آن دروازه میگذشت  
سنگ ریزه در آن کوزه می انداخت تا محلی که کوزه پر شد بعد از آن  
شمردی که چند کس مرده اند قصاص را نوبت به خیاط رسید او نیز کوزه  
بطلب آمد رفت در دکان نشسته دید از همسایه اش پرسید که این  
کجا شد گفت در زنی نیز در کوزه افتاد پس باید که متیاری باشی و  
خواب غفلت نمایی و بر جوانی خود غره نشوی تا کما در کوزه بفتی  
**در خبرت که** پری در مثال بیمار بست که کسی او را عیادت نکند و  
مرضیت که هیچ طبیبی علاج او نداند الا مرک که پیر از پنج نیاست  
تا غیر دو مردم تاسی چهار سالگی هر روز در زیادت و قوت بود

تا چهل سالگی و از چهل تا به پنجاه زیادت و نقصان نکند چون از پنجاه  
بگذرد هر سال نقصانی بیند که دیگر ندیده باشد چون به شصت سال  
هر ما نقصان بیند که هرگز ندیده باشد چون به هفتاد رسد هر هفته  
نقصانی بموی رسد که دیگر ندیده باشد و چون بهشتاد رسد هر روز  
در هشتاد نقصانی بیند و دردی که دیگر ندیده باشد و عمر چون نود باشد  
چهل پایه برشود چون بر کردی و غم زیر آمدن کنی به پایه زیرین آبی  
الا از دل الغریب مرک با غمت پیران را بهتر که زندگانی با مذلت  
و خواری آن آن عزیز حضرت ربانی و آن شیرین بجای خبر میدهند **در روایتی**  
**علاء السلام** الموت العزیز من الحیوة الذل **چنین وارد اند که** شخصی  
بزرگ حضرت رسالت پناه آمد گفت مادر را بردوش گرفته ام و به کعبه  
برده ام اکنون حق دی گذارد ام رسول علیه السلام گفت هنوز حق  
دری که در وقت زادن از تو بوی رسید امت کند از ده **در روایتی**  
در مناجات کنت یا رب اوصینی یعنی خداوند ابرو و در کارا  
وصیتی کن حق سبحانه و تعالی بذاکره اوصیک یا رب یعنی حق ما در



نکته دار بار دیگر گفت اوصینی خطاب آمد که حق و مت پرز نگاه  
چون مادر موسی از دنیا رفت خطاب آمد که یا موسی بدرگاه  
سخن گسیخ بگوئی تا این دم از برکت دعای مادرت بود **و در**  
تو انگری آن بود که خدایرا و اندر ویشی آن بود که از خدا  
دور بود و در ویش دلش بی مال چون خدا دارد تو انگر بود و  
و تو انگر بر مال چون خدایرا اندر ویش و بخیل کمال بود و  
خلق از طاعت خدا است و مذکرات از فرمان برداری او است  
تو انگر آن بود که خدای تعالی نازد و نه بمال که مال پایال شود **و**  
تو انگری نه بمال است پیش اهل کمال که مال تالاب کوررت بعد از آن مال  
و خزانة حق بجای تو تعالی هرگز نقصان نپذیرد **قصه ز عیسی بن**  
شینده باشی قصه قارون خوانده باشی که هر دو تو انگر بودند و  
مال و سیم و زر بودند چون خدایرا اندر استیزگی به آب غرق شد  
و یکی با مال در خاک فرو رفت طوبی بهشت آنرا که دل در خدای  
بند و طمع از مردم ببرد و اعتماد بر خدای کند و هر که اعتمادش

بر خدای بود هرگز در ویش نشود اعتماد کمال بر حق تعالی کن که هر  
داری از دوداری که **خلقکم الارض جمعا** **خمس** **و در** **انکه**  
تو انگری برخاست پیش حاتم اضم آمد و هزار دینار بدو آورد  
چو از مذکاتی به تلخی و بی برکی و در ویشی گذاری این در میان  
قبول کن و اعتماد کن که چون تمام شود من دیگر بدهم که سوه و  
تو عیال تو بر منست که میرسانم حاتم گفت اگر درین سخن که میرسانم  
شش شش بنودی قبول کردی **اول** آنکه بر من منت نمی شرمم  
که دل از خزانة حق تعالی بردارم و بر تو بندهم که خدای تعالی مرا  
روزی میرساند و منت نمی نهد **دوم** آنکه تو چیزی بمن نوری و  
در مال تو بدید آید و من شرم دارم که دل از خدا بر گیرم که هیچ  
در خزانة او نیست و دل بر تو بندهم **سیم** آنکه تو توانی مرا و اهل عیال مرا  
بچند حاجت بود و هر روزی زیادت و نقصان بر تو پوشیده است  
و خدای می دانند **چهارم** آنکه تو ما دام نباشی و فردا بگیری من شرم  
دارم از خدای تعالی که فردا و قیوم است و بدو اعتماد کنم که هرگز



**پنجم** آنکه تو خلاف وعده کنی و از قول یا ز آبی من شرم دارم از آنکه  
وعده خلاف کنی **ششم** آنکه تو ندانی که مرا کی حاجت بود به طعام  
بطعام و شراب و لباس و من شرم دارم از خدای تعالی که میداند  
ولی منت میدهد چنانکه کسی را خبر نباشد **در حکایت** چنین درویشی  
که درویشی بود اگر چه از مال دنیایی بهره بود اما از معرفت خدا  
تعالی تو آنکه بود روزی در مانده بود بر خواستش تو آنکه می  
رفت و از و چیزی خواست که خرج کند و گفت در شرم آن تو آنکه  
گفت قتل موا الله احدی گفت دانه گفت بر خوان درویش بر خواند  
گفت تو ابش را بصد دینار بمن فروش گفت نذر و شرم می افروخت  
بهر از دینار رسانید گفت نذر و شرم که من تو آنکه خدا ام نه تو آنکه  
و مال تو نماند و ثواب من باقی ماند تو آنکه گفت تو درویشی  
چرا از من چیزی میخواهی آنکه ثواب یک سوره بهره از دینار فروشی  
در شرم شد چیزی بوی نداد درویش بر خواست و بیرون آمد و دلش  
و بریشان در راه نگاه کرد سواری را دید که می آمد که هر که خندان

سوارندید بود و فرزند از آمد و بر درویش سلام کرد جواب باز داد  
تو آن درویش نیستی که ثواب قتل موا الله احدی را بهره از دینار فروشی  
گفت علی سوار دست دراز کرد و بدر زربدر آورد بدو داد  
و گفت بگیر و خرج کنی که تو آنکه آنکس است که با خدا است نه مال که  
لی بقاست درویش زربستد بخانه رفت شکر گفت دوست یار  
آورد تا بدانی که زیان آن بود که سودش همه از خدای تعالی بود  
من کان الله له هر که خدا را بود خدا او را بود و اگر آن درویش  
فریفته شدی و دین بدینا فروختی اگر سود دنیا در آن بود آما زیان  
آخرت به آن بود **هفتم** نه مال کارگت زوان باشد **بهر انجام** بخان  
است بسیار سود در عالم که سر انجام او زمین باشد **حکایت**  
شخصی بود که سفندی بسیار داشت و او را شبانی بود و معتد و صالح  
و بار ساد و هر روز شیر کوفته سفند از بخدمت صاحب که سفند او را  
و او نصف آن شیر آب در وی ریختی تا یک نیم آن شیر کشی بعد از آن  
بهر دم بز فحش شبان میگفت که آب شیر کن که شوم بود بخت

کاف



قبول نمیکرد بشی کوسفند ازادر در می چایند فضل بهار و  
 باران باریدن گرفت شبان خود را بر مکی کشید سیلی عظیم  
 کوسفند از ابرو دملاک کرد و روزی دیگر شبان آمدی بفرست  
 چو شیرینا وردی گفت هر چند ترا گفتم که آب در زیر کن نیست  
 راضی مباش اکنون آن آبها که تو به نرخ پیور فرستی جمع شد و  
 سفند از تو ایستد دملاک کرد چون بشنید غنا که گفت برخواست  
 که از بهای شیر و آب جمع کرد بود برداشت بکشتی فرست بعزم تجا  
 بشی کیسه ذر را در زیر سر گرفته بود پوزینه در کشتی بود آن کیسه  
 زر را برداشت به بالای بادبان رفت و سر کیسه را بکشتای  
 از آن به آب می انداخت و بعضی در کشتی میرفت چون روز شد  
 کیسه خالی در دست پوزینه دیدند و خواجه متحیر ماند آنچه در کشتی ریخته  
 جمع کردند نصفی ماند بود و نصفی بد ریخته خواجه عکس شد  
 و سر برانوزها دغلام خواجگفت ای خواجه آنچه از آب پدید آمد بود  
 به آب رفت و عقوبت اخوت بر تو ماند و آب از آج بودی ای

الحمدی

لشکران نه هر کاری آن بود که بیاورد نه هرودی آن بود که بشا  
 خور و بسیار چری بود که پنداری نظام هرود است اما چون بنظر  
 کنند همه زیان باشد این همه نتیجه طمع باشد هر که طمع تر بود مردم  
 باشد هر که در بند آن بود که مالش از حلال و یا از حرام بیشتر بود  
 ندارد و جمع کند لاجرم از دستش برود چنانکه خبرش بود و طمع نام  
 خواب بود اما نام ام و مکان کرم امیر عرب شاه ولایت علی عالی قدیر  
 مید **قال علیه السلام** الطامع فی وثاق الذل **بیست**  
 و طمع خوار است و توانا **روى خلقی از طمع بود تا در دل طامع بود**  
 خسته و بخت و در **الحکایت** روزی لقمان پسر داود بیغم  
 علیه شد او را دید که آهن سخت را میگریست و قطعه میکرد و زرد می  
**زد** **قال** ان عمل سابقات قد در فی السرد یعنی ذر بهر تن  
 لقمان در آن حال متعجب ماند ندانست که چه خواهد شد و میخواست  
 بهر سه حکمتش نمیکرد است که سخن گوید تحمل کرد تا داود آن زر تمام  
 کرد و به برانداخت و در پوشید نعم الذرع الحرب یعنی نیکوست

طمع از قهر در آنکه زرد  
 طمع را سر نیز بر زرد



این زور برای جبر کردن لقمان از سوال نکرد بمقتود ایشان  
که عاقل بودند سخن را غریز داشتند بمانی نکند **بجای گفتند**  
در خاموشی منت میزاید جز است و این منت میزاید این منت میزاید  
در منت خصلت جمع کرده اند و در هر خصلتی منت هر یک کومت **مطلوب**  
خاموشی عبادت است که به آن هیچ بخشی و شقی نرسد **مطلوب** خاموشی  
آرایش است بی آنکه تن خود را بیاید کالی و طلی **مطلوب** است  
بی پادشاهی و سلطنتی **مطلوب** خصلتی باشد مثل حصنی یعنی بی آنکه دیوار  
کرد باشد **مطلوب** شری یعنی پرده بر روی کار و عیبهای او پوشیده  
باشد **مطلوب** راحت نه آسایش کرام الکاتبین باشد یعنی بر روی کتاف نشسته  
**مطلوب** رسته باشد از آنکه او را از کسی عذری بگوید خواست و هر که  
آورد و از کسی عذری نخواهد زبان خود را نگاه دارد از این هم خبر  
آورد انصیب باشد پس عاقل آن باشد که آن نکند و آن نکند که از آن  
عذری باید خواست و هر که عذر آورد و از کسی عذر خواهر چنان  
بود که آن کتاف بر خاطر آورد باشد چنانکه شایردان و شیرزدان میر

مؤمنان

مؤمنان میفرماید **إِعَادَةُ الْإِعْتِدَالِ تَذَكِيرٌ لِلذَّنْبِ**  
چون کفن شد کتاف عذرخواه **مطلوب** که بیدست کار بارگاه  
چون تو بوزش می زجرم کفن **مطلوب** باز یادآوری کشت کتاف  
بهتر آن بود که بیدری و نه بدوری یعنی کتاف درشتی نکنی تا عذر  
نیاید خواست و کتاف دو طرف دارد یکی میان خدا و بند و یکی  
میان بند و بند آنکه باند است آنست که عذر از خود خواستی و  
تذکر کتاف جرم است که بخاطر او دهد **حضرت امام حسین علیه السلام**  
فرموده که خیر اخوانک من نسى ذنبك یعنی بهترین برادر تو  
کتاف و خطا و جرم ترا فراموش دارد و بیاد نیاورد **حضرت**  
**یونس صدیق علیه السلام** شنیده باشی که برادرش آن هم خدا را  
وی نمودند و آن عمر موفایی ظالم کردند چون بمقام اعتدال رسیدند  
عذر خواستند هیچ بر روی ایشان نیاورد **لَا تَنْسِيكَ عَلَيْكَ الْيَوْمَ**  
و تریب سرزنش باشد و حضرت مصطفی صلعم میفرماید که عذر  
از خدای تعالی و توبه کنید از کتافان من که محرم بروزی صند بار تویم



و عذر خواهم و نیز گفت هیچ آدمی نیست که جایزه الخطایان باشد که نه  
کناه کار است و لیکن بهترین کناه کاران توبه کارانند و عذر خواهم  
که خدای تعالی توبه عذر خواهان و کناه کاران را قبول کند و خواه کاینها  
و خلاصه موجودات و بهترین مخلوقات حضرت محمد مصطفی صلعم و  
که خدایا هیچ آفرینی دوست تر از او از طغیان نیست که سید رسول  
طغیان چه باشد گفت آفرینی باشد که کناه خود یا دی آورد و عذر  
میخواهد و بیانی میورد خدای تعالی آواز آن سوخته را دوست دارد  
**آورده اند** که سر کس بزرگ امام برحق حسین علیه السلام آمدند  
گفتند ما را و عظمی بکن که بران کار کنیم تا از عذاب خدای تعالی بریم  
یکی را گفت دانی که خدای تعالی عالم است گفت بلی گفت از کناه  
بپرهیز مباد از تو چیزی داند که ترا به آن رسوا کند در روز قیامت  
دیگری را گفت دانی که خدای تعالی بصیر است گفت بلی گفت از کناه  
دور شو مباد که از تو چیزی بیند که فردای قیامت ترا از وی محروم  
دیگری را گفت دانی که خدای تعالی سميع است گفت بلی گفت از

دور باش که مباد از تو چیزی بشود که فردای قیامت بد آن  
رحمت از تو باز گیرد و ترا عذاب کند **و در کتاب** وهو الغفور الواسع  
و قیل معناه یعفو و یحجب یعنی آمرزد و دوست دارد که بیامزد  
**نکته** جمله نجاسات در جنب آب روان هیچ نباشد امید داریم که  
حمله معاصی ما در جنب رحمت و مغفرت خدای تعالی هم هیچ نباشد  
کو میبینی فرزندان آدم که کناه میکنند و عذر میخواهند و استغفار میکنند  
من او را می آمرزم باز عا د بکنند و عذر میخواهند و استغفار میکنند  
بچاره ترک امید میکنند از رحمت من ای فرشتگان من شما کواها باشید  
من او را بیا مرزم **خبر آورده اند** که در زمان شین رومی بود که مملو  
معاصی کناه مشغول بودی روزی از کناهان خود یاد آورد  
آبی هر د از دل بر در دریا آورد از سر خلاص و سر بار گفت اللهم  
غفر لک از ترس خدای تعالی در حال جان بداد سه توبت این کلاه  
بگفت از برکت ترس خدای تعالی او را بیا مرزد و بهشت کرد  
**حکایت** زنی بود در پی راه صاحب جمال بود پیوسته بر سر راه



مشغول بودی و در سرای کساده داشتی و تهنیتی در میان سرای ساخته بودی  
و بر سر آن تخت قرار گرفتی و مهر که بر در آن سرای کدو کردی نظر  
بر جمال وی افتادی از دست شدی روزی زاهدی میگفت که  
او را بدید مهر زهدی که داشت و چنان نقشی که نقاش چمن بنگاشت  
و لیس از دست برفت هر چند که می کوشید رفع آن کند نمی توانست  
لی علاج شد از دست دل در حال برفت و هر چه داشت در دست  
و زربسته و روی بصرای او نهاد و او را بار دادند اندرون رفت  
زربدان زن داد و در پهلوی او بر تخت نشست خواست که  
دست بروی زند خوف حق تعالی دامن او را گرفت که نیک باشد  
با زن بیکانه بنشینم از ترس خدای مانده بید لرزان شد  
روی از وی بگردانیدند گفت چرا چنین میکنی که آنچه ترا سپرد  
شد ابرت کسی را در خواست بر نشود که همه بی اسیران در آرزوی  
که مرا یکبار از دور ببینند زاهد او را نصیحت کرد که هرگز از من  
کناره در وجود نیامده بذات پاک خدای غنی که مرا استوری ده تا بوم

که از خدای تعالی می ترسم این زرد را تو بخندم از تو طلب نمیکردم  
او را دستوری داد زاهد خواست که بیرون رود زن از وی پرسید که  
چون می و بجای نشینی زاهد نام و نشان خود را باز گفت و بیرون رفت  
آمد بجای خود رفت از خدای تعالی عذر کنانه خواست و بطلب  
مشغول شد چون زاهد بیرون آمد زن با خود اندیشه کرد که این  
امر و خواست که کنانه کند که دیگر در مدت عمر خود کنانه نکرد است  
و ابتدای کنانه ما بود این قدر از خدای تعالی ترسیده بر حال من  
چون خواهد بود که عمر عزیز در کنانه صرف کردم تری در دل او بدید  
و لرزه بر اندام او افتاد چون ابر بهاری در کرب آمد او را  
بنیاد کرد و از کرد و پشیمان شد و از سر اخلاص توبه نصیحت کرد  
بر کاه حق سبحانه و تعالی آورد و در سرای حکم بر بست و کس را نخورد  
را نه داد روی به عبادت نهاد و روزی با خود گفت امر و زبانه  
زاهد بروم که او را دل در بند من بود زن او شوم با او عطا نمودم  
هر مالی که داشت برگرفت بنزدیک زاهد رفت و از او مال زاهد



زاهد را خبر کردند که زنی ترا طلب میکند زاهد نگاه کرد او را  
 از شهرم کنه و از خوف آنکه شهادت ببرد و جان بجای نسیم کرد آنرا  
 و آنرا الیه را چون زن محیره جانده گفت من از بهر دیدن او  
 آمده بودم و تو به من از برکت قدم او بود اکنون او را ندیم  
 و بحکم دل نرسیدم پس گفت ای قوم او را خویشی نزد یک پند که  
 بر جای آورند تا من زن او شوم و با او طاعت و عبادت کنم  
 گفتندش او را برادری است در میان زن او شد و در خدمت او  
 می بود طاعت و عبادت میکرد تا هفت فرزند بیاورد که هر یکی  
 عابد و زاهد روزگار شدند و این همه از برکت یک نصیحت آن زاهد  
 بود که از بهر خدای تعالی کرد که این نتیجه بخشد و حضرت  
 مردان و شیر مردان و امیر مومنان شافع بنیان علی المرتضی  
 علیه السلام فرمود است که **النفع بین الملک و فقره** **بیت**  
 چون نصیحت کنی تو مردم را بر کناری شوازیان کرده  
 زانکه باشد علامت و خواری **نفع** تو در میان آنها بود

هر نصیحت که باشد از سر مهر زو بود خلق را بحال پیش گوید  
 حضرت مصطفی محبتی تعالی فرکی با شمی صلعم فرمود که هر که بوعظ و  
 سبزه را از کنه باز دارد او را چندان ثواب باشد که بنده آنرا  
 کرد باید و نیز فرمود که هیچ قوم نباشد که عاصی و کناه کار در میان  
 ایشان نباشد و ایشان توانند که او را نصیحت کنند و او ترک کناه  
 جویند ایشان او را نصیحت نکند خدای تعالی آن قوم را عذاب کند از  
 مدینه و ترک نصیحت که کرد با و خواجگان و متحر موجودات فرمود  
 که مثل آن جماعت که بر مصیبت مشغول باشند و مردم ایشان را نصیحت نکنند  
 همچنان باشد که جماعتی در کشتی نشسته باشند یکی از ایشان پیشتر  
 و جایی که تعلق بدو دارد گوید که فراسو را میگویم که آب مرا نریز  
 باشد اگر اهل کشتی او را منع نکند او کشتی را سو را کند آب اندرون  
 کشتی را پدید همه را غرق کند و اگر نصیحت کنندش و نگذارندش که  
 سو را نکند همه سلامت بمانند و او نیز سلامت باشد تا بدانی که  
 سلامت نصیحت است **اصبع بنانه** میگوید که روزی از امیر البر



وقال الكفرة المنسي بحيدرة امام الانس ابن حضرت علي ابن  
ابي طالب عليه السلام شنيدم که در خطبه ميگفت **الانسان شيا**  
**فاذا ماتوا فانتبهوا** اي فرزندان آدم از خداي تعالي بترس  
هم در سر و هم در علامه و بپرداز که مردم ترا در کور نمازند و پنهان  
شدي و ترا در موقوت و قوفم بداشتند و از هر چه کردی سوا  
کرد پس براي دوری فرزادي بر کير و عمر و غفلت گذران که  
رک در کين است مباد که ترا ناکاه بخير بر يابد **بيت**  
مرکت آدمي کين دار **ملك الموت** کار اين **روپاي** منم بر کنش  
کون خویش تا زين **دار** حضرت شاه جهان و مبارز ميدان و آن  
فران بل اتي علي الانسان و آن شير ميشه بجان آنکه وحش گفته  
ديان آنکه در حکم اوست زمين و زمان حضرت امام علي مرتضى عليه السلام  
جون بگويستان که ز کردی گفتي السلام عليكم يا اهل البتوراي ساکنان  
خاک سراپاي شما را ديگران تصرف شده اند و ملهاي شما را ديگران  
بخورند و باران شما را ديگران بچش و عشرت مشغولند و فرزندان شما را

ديگران نگاه ميدارند و شما را فراموش کرده اند و هم حضرت شاه ايو  
فرمود که اگر بنده قدره اشتندي جواب دادندی که زاده تو شسته معين  
از تقوي که بزياد شمارسد **الايه** و تزود و افاق خير الزاد **الايه**  
**جيني در اندک** مردی بود در بيع هشتم نام در سرای خود کوری خانه  
بود هر روز بيامدی و در آن کور نخفتی و بدر آمدی و گفتي اي کنش کار  
عاصي ما فرمان بردار پندار که بمردي و در کور نخفتي و در قيامت رفيق  
و همول و شدت قيامت بدیدی و زنه را خواستی که **و بآزني**  
**عملا صالحا** خداوند ما را بدنيا و نشت تا عمل صالح کنم اکنون بدار  
که رفتی و آدمي و سچ عذري نماذ بطاعت و عبادت شغلش  
و در خواب غفلت بپاش که **الانسان شيا** **عبد العباس** روايت ميكند  
از حضرت رسول عليه که فرمود در شبان روزی سه نوبت نمازی است  
نداند که ای فرزندان آدم در قديايتند و در خواب غفلت و شهوات  
بشنايد و خسته جسايتيد که زندانيان خاک و دشته شما اند که  
**الرجيل الرحيل** دارد و برادران خود را در جسد ايد و از رحلت



دنیای در آمد که این سرای آبادان شایر با خواهد رفت و این مال که  
نخن جگر جمع کرد، اید بدیکران خواهد رسید چنانکه از دیگران بشمار  
و انفقوا منا جعلکم **مُتَخَلِّفِينَ فِيهِ** بعد از آن که نصیب شما  
قبول کنید و اگر نه پشیمان شوید و ای بر شما روز قیامت پس از آن که  
تَوَرَّعْتُمُ الْيَبُوتَ وَاظْلَمْتُمُ الْعُيُوتَ از خواب غفلت و حوص  
و شهوت سر او خانه روشن کردی و سر را از افراخ کردی و کور را  
تنگ تا ریک کردید و ای بر حال شما اگر بدین حال قیامت شوید  
هیچ یاد نمی آید از کور تنگ و تاریک و دوستان دور و نزدیک  
که همه سیر خاکند **روایت** از صدر و بدر عالم و آن شیخ عجیب  
آدم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که **هَذَا مَوْتَاكُمْ**  
**هَذِهِ** یعنی هدیه فرستید به مردگان گفتند یا رسول الله چگونه  
هدیه فرستیم فرمود که **الْقَدَقَةُ وَالْذُّعَاءُ** از بهر آنکه هر شب آدم  
ارواح مؤمنین و مؤمنات به آسمان دنیا آیند و بقولی به سر  
سرای خود آیند بزبان حال آواز دهند که ای عزیزان و فرزندان

و اهل البیت و قربات ما را به یکبار فراموش کرد، ای دنیا از بهر تنگ  
برویم و از حلال و حرام انداختیم و این خانه و قصر و سرایان  
عاقبت بر قیتم برای شما بگذشتیم **اعْظِفُوا النَّبَاتِ** از ذکر و نماز و  
**تَنَسُّوتَ** شما سستی و یا صدقتی بنماید و عطای بی کنید برای ما  
از خواست بختا بر غریبی رحمت کنید و بختا بید که زندان ما بستی  
و غم ما بس غلیم است و منزل ما بس تاریک است اگر ما را به بینید باز نشنا  
که قالبشان قالبی قامت نه آن قامت و صورت و هیات  
نه آن صورت و هیات و حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در کور  
که غرقه در دریا میزند تا او را دست گیرند بچنین مردی نظر آن  
باشد که یکی او را دعا کند یا صدقه دهد و یا استغفار کند و دست او را  
از دنیا و هر چه در وی است **حکایت** مردی صالحی بود و دیدنی مقام  
داشت و هر شب آینه بهر آبدی روزی دیر سیاه در و از بستر  
باز کردید یکو رستانی آمد چنان و دعا مشغول شد در آخر شب در خواب  
رَبُّهُ در خواب دید که اهل کورستان همه از کور آمدند و هر کی حلقه







ثواب بجا بیاوی چنانکه در زمان **حضرت رسول** شخصی  
 برفت و وصیت کرد که فلان ابنان را در این دین عالم بر من  
 بیاوردند و آنچه هر دو را فرمود که نطعمی میکنند و آن را زربور  
 نطعمی میکنند بدست مبارک خود آن زربور و ایشان را و بر  
 نطعمی نظر کرد و قراضه کوچک نموده بود که از کوچکی بدست می آمد  
 حضرت رسالت بنام آنرا بدست گرفت و گفت بدان خدای که ما را  
 برستی بخلق فرستاد که اگر این شخص در حال حیات خود این  
 بدویشان میداد و ثوابش بیشتر ازین بود که من بدست خود  
 او صرف کردم پس امر در بیاید که بشید و توشه برای آخرت و روز  
 بازبین باید فرستادن که فردا بیامانی بود ندارد **قول خدا**  
 ..وَمَنْ لَا يَنْفَعِ الظَّالِمِينَ مَعَذَرَتُهُمْ.. حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
 در پشت آنرا که نعمتی دارد و حق آن بداند و شکر آن بکند دارد  
 و بحقیقت بدانکه نعمت چهار است **اول** آنست که درین جهان بکار  
 و در آن جهان سودمند بود چون علم و خویشتن **م** آنست و

منفعت

منفعت رسد بدویشان که خیر و صدقه دید و نعمتی که او را بود  
 پیش از خود بنهند **قول خدا** وَمَا تَقْدِرُوا إِلَّا تَقْدِيرُكُمْ مِنْ خَيْرِ مَا  
 عِنْدَ اللَّهِ **سیم** آنست که در دنیا بکار آید و در آخرت بکار نیاید  
 آن نعمتی بود که خود بخورد و از آن هیچ خیر نکند **چهارم** آنست که  
 نه در دنیا بکار آید نه در آخرت بکار آید پس بدینکه بر آن غنایت  
 او را و آن نعمتی بود که آنرا بخورد و ندید و بگذارد تا دیگران  
 بخورند و فرای قیامت تن او را بدین داغ کشد فَتَكُونُ  
 جُحًا هَهُمْ وَجُحًا هَهُمْ وَظَنُّوهُمْ دِكْرًا لَكَمْ حَقِيقَتِ نِعْمَتِ  
 بود که سعادت آخرت آن پوسته بود که حضرت رسول علیه السلام  
 که الْعَيْشُ الْآخِرَةُ یعنی زندگانی زندگانی آخرت  
 که با آن فنا نباشد و با حشرش بماند و حضرت رسول علیه السلام  
 اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ تَمَامَ النِّعَةِ یعنی با خدا یا از تو بخواهم  
 تمامی نعمت گفتند تمامی نعمت که ام است کوفت آنکه در پشت  
 رسول علیه السلام فرمود نِعْمَ لِلَّهِ الْعَوْنُ عَلَى تَعْوَى اللَّهِ یعنی بهتر



یعنی بهترین مال و نعمت آن بود که در وجود صاحب او بر میزگذاشته  
تا بخوراند و محبت و ندرستی بالای همه نعمت است و عقل و دانش بهترین  
آرایش است **روایت** یکی پیش بزرگی رفت و از دست او بقی  
گرفته کرد و آن بزرگ او را گفت راضی باش به آنکه چشم ندانم  
باشی و هزار درم داشته باشی گفت چشم را بصد هزار درم ندانم  
گفت دست و پا و یک گوش و زبان یا عقل از آنها یکی ندانم  
باشی گفت یکی از آنها بدنیا و آنچه در دنیاست ندانم گفت  
میگوئی که چیزی ندارم و چندین نعمت داری **و به بیان**  
گوید که زنی را دیدم در طواف کعبه که میگفت بار خدا یا  
عزیزم که شت و کتاه مانده است زنی دیگر با وی بود گفت چرا  
کعبه ندی گفت پای خود را شایسته آن نمیدانم که در جای  
چنین روم که من که ام و این خانه که امست در حال انداخته ام  
برستار تو دانی که که و تو چه و مرا می شناسی و این بی بجای  
آوردی در آنکه ترا قبول کردیم و بیا هر زیدیم تا بدانی که این

بفرست

نقیض است هم در دنیا و هم در آخرت **جنس آورده اند** که لقمان حکیم  
بنده جشی بود و صیغه خیاطی بود او را گفتند ترا چه چیز بدید  
درجه رسانید گفت صدق الحدیث و اداء الامانة و ترک ما لا  
یعنی یعنی همه دم سخن راست گفتم و امانت بجای آوردم آنچه  
مرا بکار نیامد ترک آن کردم و آنچه بنایت دیدن ندیدم  
اعضای خود نگاه داشتم و کردنهای و ناسا است نکردم  
**حکایت** آورده اند که کاروانی میگفت چون شب در آمدی  
تا یک و ظلمانی بود پرده بر روی عالم نورانی فرو کرده است همه  
با توشه بگوشه فرو آمده هر کسی سر به بالین خواب نموده اند ناگاه  
در دزدان از گوشه درآمدند بعضی از اهل کار و از ارباب کشیدند و  
بعضی را بیدار کردند و بعضی را بخت زدند و از مالها تمام بردند  
از جمله کاروان یکی میرفت بپری را دید که ساکن نشسته بود و استغفار  
میکرد بکسی گفتات نمیکند گفت ای شیخ فارغ نشسته مگر نشسته  
که کار و از ارباب زدند و مالها ببردند و بغیری در کار و از افتاده است



یکی میگوید و ایضا و و ابی و و اخی هر یک بیک گفت من انعم او  
 بچه ایی نشسته که در کار و این مال ماند و نه آدم هم را به غارت  
 ببردند هر چند که این مرد گفت بپرگفت مال مرا و شتر مرا بپرگفت  
 که مال خود را در حصن زکوة آورده ام و در دانی پیرامی آن  
 حصار متواند کردید که با سبیلان من حفظ خداست **و اما**  
 قاله خیر حاقطاً چون صبح صادق دید یکی را دید که افسوس  
 گرفته بود می آورد گفت ای کار و اینان این شتر از کیست بپر  
 خداوند اصلی لله ملائک السموات والارض اما خداوند عارف  
 منم دزد گفت ای پرتو مار افسایی گفت چونت گفت این مار را  
 افعی را از کجا آوردی که در سر بار خود نهاد که نزدیک بود مار  
 بیرون آرند بپرگفت یکی نماز است و یکی روز و یکی زکوة و غیره  
 و احسان بودند که از پیشه شرع مصطفی علیه السلام گرفته ام و در سر  
 بار خود نهفتم دزد شتر بابا را به پیر سر دو باز کردید و آنها که بخلا  
 و نامشروعان بودند مالشان با مال شتر بادی او وارث **در خبر**

که حضرت مصطفی صلعم گفت **الاشد الناس عذاباً يوم القيمة**  
**من اجهل اهله و ولده** یعنی سخت ترین عذابانی روز قیامت  
 آنرا که باشد که جاهل فرزند و زن و فرزند را آنچه بکلیف  
 نیاموزد و امر و نهی و سر تعین ایشان پیدا کند و ایشان را به همان  
 و روز قیامت و غسل بدیشان نیاموزد و ایشان را دستور می  
 تا از سرای بیرون روند و از مردی بگوید بگریزند **و اما** یا ایها  
 الذین آمنوا قوا انفسکم و اهلیکم نارا یعنی ای مومنان  
 نگاه دارید تن خود را و اهل و عیال خود را از آتش دوزخ بگریزند  
 اگر پدر و شوهر بگویند ایشان قبول نکنند و فرمان بزنند رسول گفت  
 اگر فرمان بزنند رستگاری یابند اگر فرمان بزنند پدر و شوهر از کفر  
 خود خلاص کرد باشند که **و ان عصاة قد قضی ما علیهم**  
**فصل عیاض کو بود که در جهان چهار چیز طلب کنند که نیاید**  
**اول عالمی که بعلوم خویش عمل کند دوم طاعمی که در آن شهت نباشد**  
**سیم دوستی که با تو یکدل و یکت بماند با چهارم طاعنی که در آن**



برپا بنایند **یحییٰ حادیراز** گوید ای اهل زمانه و انبای دوزخا  
هر آیدانی که کرده اید خواب خواهد شد آنچه زاده پذیرد خاک  
خواهد شد آنچه کرده اید از یک بد در نامه شایسته اند و در  
قیامت بدان حساب باید داد **رباعی** آفریننده ملک شایسته  
در یاد زده در روزگار من تو **میهنات** اگر بخش از ما طلبید  
کردار من و تو کردار من تو **اگر** هر کسی چیزی بیاموختی از مادر تو  
بصیحت قبول کردی و بر علم خود کار کردی و او را حلاوت طاعت  
رحمن بودی که هیچ کس از اهل زمانه نبرد اخی و خود را جو ایشان  
نساختی امروز نباید کوشید و خود را از میان بدان و بد گویند  
و بد کرداران بیرون باید آوردن تا فردا با ایشان باشی و حضرت  
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید که هر که مانند کی کند به قومی از  
جمله ایشانست اگر نیک باشد و اگر بد بدین قدر عمر که تراست نیک  
و از بدی و در پیش چنین گفته اند که محبوب دوست اهل زمانه سحر  
مال ملک ضیاع و مقار **دوم** زن و فرزند و دوستان **بسم** ذکر کرد

و اعمال که در زیر سر او نهند اگر نیک باشد و فطوری و اگر بد باشد فطوری  
**طلبی بد که** چهار چیز کردیم که نه بجای خود بود تو انگری با فرست  
طلب کردیم و دفاعت بستی طلب کردن و راحت در بسیاری مال  
طلب کردیم و در لباس آن دوست تو و سلام بود یعنی در آنچه خدای تعالی  
سر کند بر کند و غیبت و حضرت مصطفی میفرماید که هر که تواضع کند  
خدای تعالی او را بلند گرداند هر که کبر آورد او را پست کند از رتبه  
آدم و ابلیس یاد کن آدم تواضع نمود و رفیع القدر آمد که **ان الله**  
**اضطجعی آدم** ابلیس کبر نمود و مخدول نام مقبول آمد **قال اخرج**  
**منها فانك رجیم** آدم تواضع نمود و ثبات ابلیس نیکبخت  
جایافت و سر ستم کنان کبر آمد **عباسه عباس رضی الله عنه** گوید که  
فرزند آدم را با کبر بازگذاشت چه کار که ضعیف تر و بچار تر از فرزند  
آدم گشت اگر آب میخورد و در گلوئی او می ماند و اگر عرقی کند شست  
از پشته در عذاب مصاف بود پس او را با کبر چه کار بود دیگر آنکه  
اول نطفه در میان جمال بود و عذر باشد و به آخر کار فریفته جفا



در آستانه کای از سر و کای از کرمی نالد و به اندک نایز رنج از پا  
داختند و اسیر لقمه باشند و عاجز شربت بود در دنیا چون مرغی در قفس بود  
و به آخر عمر چون بیدار آیمای که بوی تر و دیگر باشند کوشش کنند که  
زودتر از سرای پرورنی برند و از غم و بی پروا دارند چون چنین است با  
بیخ بکر از دل برکشند و ناقص تر از خود کسی ندانند **کلیت** آورده  
که ابوذر غفاری نامش عبدالله بود روزی به دسرای ششایی افتد  
بود در نزد گفت که بیت گفت منم ابوذر آن مرد فراز آمد گفت چرا  
چنین گفتی گفت اگر چیزی از دهر کمتر دشتی خود را آن نام نهادی که ما را  
با کبر چه کار است که من از حال خود غافل نیستم دانم که من کیم پس ای نام  
بروی بماند سلیمان را گفتند چرا اجانه نو پوشی گفت من بند امم اگر در قیامت  
آزاد شوم از اجانه نو در نام **قدش** **عالمیهم شایب سندس خضر**  
و استبرق حضرت مصطفی صلعم شتر خود را خود آب ایدی و آب  
خود را از اجاه خود بر کشیدی و بسیار پنهان رفتی و امان فرامان  
می خواستی و بی تکلف بودی و بیکر نکردی اگر جماعتی باوی بودند

محمد را در پیش دشتی و به عیادت بیمارانی رفتی و پرسش عالمی آن کردی  
و به شمع جبار زمار رفتی و اگر دست بدست کسی ایدی تا او چند کردی  
دست از او باز نکردی و اگر به همایش خواندندی رفتی و با ایشان  
و بیمارانی و افکارانی که دیگران را اگر ایدست آمدی با ایشان صحبتی  
حق تعالی به تنای او میگوید **و انک لعالمی خلق عظیم** توضیح  
و خلق مصطفی صلعم تا غایتی بود که اگر دشمن او را بخواندندی  
و اگر زهر پیش او آوردندی بخوردی به نام خدای تعالی بوی  
ترش نکردی **بروایت چنین آورده اند که** عبدالله سلونی که سر سنا  
بود خواست تا مگری و کندی کند که رسول علیه السلام را ملاک کند  
داشت بشوهر میداد گفت محمد را به این بهانه بخانه آوردم ملاک کنم  
بفرمود تا در خانه اش چایی بپزند و به قور زمین بردند و تیر و کمر  
و کار دما و سنجاق تعبیه کردند و سر چاه به زیلو با پو شایندند و طعنه  
زهر آلود ساختند اگر بر سر چاه نشینند زهر ملاک شود چون این  
مکر کرد و کفر ستاد حضرت پغمبر را طلب کرد که مسور را بیای چاه



در رسیدن احوال باز گشت و گفت برو هر جای که میگردید بنشین و طعامی که  
 آورده بخور و قدرت ما را ببین حضرت رسول علیه ایملر المؤمنین  
 علیه السلام را برداشت و جمعی از مجانبان با خود برد و چون خبر رسید  
 در آمد عبد الله گفت ایجا بنشین حضرت رسول بر سر چاه رفت و  
 و مرتضی علی را در پهلوی خود بنشاند جبرئیل علیه السلام مال اقبال خدا  
 بر سر چاه محکم کرد منافقان حیران ماندند عبد الله برخواست و بنمود  
 تا طعامهای زهر آلوده را و در دهنش حضرت محمد و علی بنهادند حضرت  
 رسول گفت ای وحی من وای ابن عم من آن دعا که تو آموخته ای بخور  
 و بر طعام دم حضرت شاه روان و شیر روان دعا بنیاد کرد که گفت که  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَا يُضْرَمُ اسْمُهُ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَهُوَ الْعَزِيزُ  
 وَدَسْتُ فَرَارُكَ دُونَ دُونَ وَدَسْتُ فَرَارُكَ دُونَ دُونَ وَدَسْتُ فَرَارُكَ دُونَ دُونَ  
 بیرون آمدند طعامها که در صحن ماند. بود فراشان و کارکنان برداشتند  
 و بخوردند در حال ببردند و عروس را در چاه برخواست و بیامد که ببردند

صحنها

سر چاه چه نوع محکم شد است که ستاخ پیش آمد و بدین طاهر فزوانه  
 کار و ده و پنجاه حواله شد ملاک گشت عبد الله این آبی سگونی خبر داشت  
 گفت باک بر مدارد و مگوید که چه بود است بگوید که عروس از بام  
 افتاد است ملاک شده تا محمد نداند حضرت مصطفی و مرتضی علیهما السلام  
 خانه عبد الله سگونی آمدند و را تعزیت دادند و باز گشتند تا بدانی که  
 کسی که خدای عز و جل را بدست خلق ادا خواهد توانست کرد **روایت**  
 روزی چهار انصاری رضی الله عنه بنزد حضرت مصطفی صلعم آمد و گفت  
 میخواهم که ترا مهمانی کنم باید که بنده را مشرف کنی و قدم رنج فرمای  
 احزان ما را منور گردانی حضرت رسول علیه کت ای جابر همساز کنی  
 و بعد از آن ما را خبر ده جابر بیامد تا آن بخت و بزغاله را بگشت و بریان  
 خدمت حضرت رسالت نهاد آمد القصه چون جابر از خانه بیرون آمد و در  
 دوپسر کودکی بودند چون دید بودند که پدرشان بزغاله را بگشت  
 بهتر است که بگشت یا تا من دستهای ترا ببندم و ترا بگشتم برادر کنی  
 برادر بهتر است و پای او را بگشت کار و بر خلق او باید سرش نبرد



از ترس بر بالای بام آمد و از آتش تنگی که میرفت از کنار بام برزید  
 و حال جان بداد و در چون صدای فرزند بشنید از منظر برآمد  
 دید که پسر کمتر کشیده و پسر مهر را بام برزید افتاد و هر دو جان به  
 فرستاده و صبر و یکپایه را کار فرمود و هر دو فرزند را بر گرفت  
 کلمی بچید و در خانه پنهان کرد و گفت لسان العاقل فی قلبه من  
 کار پوستانم و آشکارا کنیم که اگر من این سر را فاش کنم شوم تکه  
 شود و مصطفی صلعم آمد و زبانه‌های مای آید مبادا که غلغله شود  
 و طعام نخورد زن گفت که مردمان بسیارند و طعام اندک خانه کوچک  
 شرمساری خواهیم کشید جابر گفت حضرت رسالت میداند و خدای تعالی  
 قادر است راوی روایت میکند که مردم در ساری نمی بختند حضرت  
 قدری آب در من گرفت و در ساری برافشاند ساری فرج شد چنانکه  
 جمله خلایق نشستند و سوغه بیاوردند حضرت رسول دست مبارک به  
 رسانید آن طعام زیاده بشد انکار جابر را گفت که فرزندان خود را  
 بیاور تا بامن طعام نخورند جابر پیش زن رفت و گفت حضرت رسول

از خدا را

فرزندش را طلب میکنند زن گفت در بیرون با کودکان بازی میکنند  
 حاضر نیستند الا طعام هر دمی شود شما طعام بخورید رسول علیه السلام گفت  
 تا فرزندان را حاضر کنی دست به طعام دراز نکنم جابر پیش زن آمد و او را  
 بگفت زن گفت ای مرد اگر بی صبری کنی با تو بگویم که آنجا جابر است که  
 انتظار میرود و طعام ضایع میشود زن جابر را و پسر فرزندانش  
 فرزندش را دید هر دو مرد و در کلمی بچید و چون جابر آن دید  
 بکار آورد و صبر را کار فرمود و بخدمت رسول آمد و گفت پسران حاضر  
 نیستند شما طعام بخورید حضرت مصطفی علیه السلام گفت ای جابر غم نخور که  
 جبرئیل علیه السلام مردن فرزندان تو را خبر داد **سفر** بیاور تا به منم ساری  
 که سازم در دستان را زود **سفر** که من در دستان را طیبم طیب لایزال را جبرئیل  
 حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله برخواست و پیش کودکان آمد و بر بالین  
 ایشان نشست و گفت بسم الله الرحمن الرحیم یا حی یا قیوم یا ذی الجلال و الاکرام  
 هر دو پسران حق سبحانه و تعالی زنده شدند آن روز سه مرتبه نمود جمله  
 خلایق بر مصطفی درود فرستادند **کتابت** آورد و اندک شبانی



شب و روز و صبح و اگر دیدی یک روز عیسی علیه السلام به او رسید پرسید  
 هیچ کار وانی گفت شش کار **پنجم** ویدان کار کنم عیسی گفت آن کدام  
 گفت **اول** نفس را بکندم تا کار خدای تعالی نباشد کار خلق کن  
 هرگز نباشد که کار خدا نباشد **دوم** گفت تا خوف خدای تعالی باشد  
 خوف از مردم دار هرگز نباشد که خوف خدای تعالی نباشد **سوم** تا امید  
 از خدای تعالی نباشد و امید بخلق دار هرگز نباشد که امید بخلق از خدای تعالی  
 نباشد **چهارم** تا شرم از خدای تعالی نباشد شرم از مردم دار هرگز  
 نباشد که شرم از خدای تعالی نباشد **پنجم** گفت تا حلال باشد حرام  
 هرگز نباشد که حلال نباشد **ششم** تا عیب خدایتان نباشد عیب دیگران  
 نکند هرگز نباشد که عیب خدایتان نباشد عیسی علیه السلام گفت خدای تعالی  
 یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر را بخلقان فرستاد از هر این شش  
 تا خلایق را به این شش چیز دلالت کند دیگر گفت تا ترک چهار چیز  
 نکنم چهار چیز نیافتم تا ترک حرام کردم حلال نیافتم تا ترک معصیت  
 حلاوت طاعت نیافتم تا ترک دوستی دنیا نکنم دوستی آخرت نیافتم

تا ترک

و تا ترک هوای نفس نکنم خدا بر اینها قسم **هفتم** را بر رسیدند که  
 از دنیا چه میخواهی گفت سه چیز یکی آبی که بدان وضو کنم دوم کشته که عورت  
 خود را بداند پوشانم سیم جایگاهی که آنجا عبادت کنم **ای عزیزان خلق**  
 عالم سه کرده اند قناعت کار اند و جویندگان مال اند و مالداران اند  
 آما جویندگان دنیا از دو غم خالی نباشند یکی رنج طلب کردن  
 دوم غم نیافتن و مالداران از دو غم در رنج خالی نباشند یکی  
 رنج نگاه داشتن مال و پاسبانی مال دوم غم ذوال مال که ترسند  
 دستش برود قانع ازین هر دو آسوده بود در آخرت از غم حساب  
 اینها نباشد تا مال دنیا در دست نیست سه عیب دارد اندک و وفای  
 و طاعت است چون از هر خدای بد روئی و بد بسیار کرد **قرن اول**  
 من خذ الذي يقرض الله قرضا حسنا فيضاعده اضعافا كثيرة  
 بانی کرد **قرن دوم** ما عندكم ينفقون ما عند الله باقی و باقی کرد  
 خلقين اموالهم صدقة تطهرهم ويزيهم **ای عزیزان اگر مال دنیا**  
 آن زیان و زهر را بود و اگر تن قرب نهاری زیان هوا را دارد بود



واکطاعت نداری زیان دین تو بود و الله اعلم **کتابت** چنین گویند که  
 شخصی بود از مال دنیا بی نصیب بود زن و فرزندانش قناعت  
 با او جنگ میکردند روزی برخاست چادری در سر افکند و روی را بپوشید  
 و در سر باز نشست و اندر دم پول میگرفت قضا را از دی دکان برآورد  
 را بر دزد بسیار میبرد و خواهی چه داشت و طلب مهری میخواست  
 با جمعی چون به این مرد رسیدند او را بگرفتند که زرد تو در دزدی  
 گفت من خبر ندارم او را شکستند و فلک آب کردند متر نشد چون میگفتند  
 القصه بزدند و یک رستا و را بریدند گفت دست بر میدار بنده  
 گفتند گدای بری گفت تا در پیش نهم تا بداند که قناعت بهترین  
 جزالت و پیش زن و فرزندانی بزم تا دیگر چیزی که نداشته باشم  
 ازین نخواهند که بهتر از قناعت چیزی نیست **کتابت** ای قناعت تو اگر کم کردی  
 که درای تو هیچ نعمت نیست کجی صبر اختیار لغمان است  
 هر که را صبر نیست حکمت نیست ای قناعت همیشه خوار بود  
 بسته بند روزگار **کتابت** تا جدارت مهر که طاعت هر دو طاعت بر رخ زار بود

وادی

طلب چنین میگوید که هر چه بود و هر چه بود  
 روقناعت کزین در هیچ کجایین کجی باید آید بود **کتابت**  
 حضرت محمد مصطفی صلعم فرمود طریقی بهشت آن زنی را بود که با بوی  
 قناعت کند به آنچه او را بیاشارد و طلب کند تا ثواب آن جهان  
 حاصل کرد و فرشتگان را چند چیز عجب آید از اهل دنیا کی آنکه نمی  
 نداند باشد اندر دم مکر ز دوست و ربا باشد چون نمیرد او را و جانش  
 و ششگان گویند ای پچا که خود را روزگار بطلان بسروردی گفت  
 که شب خیر صرف آنجا میکنی و ترک طاعت و عبادت میکنی **کتابت**  
 که مردی میگوشد که یکدست زمین مردم به غضب در زمین خود میگردد  
 تا زیاده تر کرد و فرشتگان گویند اگر ترا سحای بدین زاجی کنایت  
 پس یکدست زمین هم میرخوانی شد **کتابت** عجب اند اگر نمی دانند  
 شرف روز میخورند و می پوشند چون در بوی چیزی طلب کند او را  
 نماند باز کرد اند شگوش آید که شکر نعمت کند هر که طاعتی خود  
 ریزد آتش بر زمین بردارد بخورد حضرت باری تعالی هر روزی از  
 بر دارد تا بهشت بطلان او برسد از ترک آن نعمت حضرت

در زندگی از نامی که بگویند که در دنیا و آخرت  
 هر دو حدیث هر که شکر نماید گویند و شکران گویند و شکران



ایم المؤمنین علی امام حسن علیه واکتای فرزند چهار کارکن که ترا  
بهیچ طبعی محتاج نباشد طعام خود را گرسنه نباشی چون لقمه در دهانت  
باشد که نیک بجایی و خورد کنی و چون خواهی خفتن خود را بقضای  
عرض کنی تا ترا شب بول و غایط ریخته نهد و چون از طعام خورد  
خارج شوی بگویی الحمد لله رب العالمین خلقان عیسی علیه السلام را  
گفتند ما را چیزی بیاموز که بر آن بهیست رویم گفت بهیست خاموش  
باشید گفتند نتوانیم گفت زبان کشاید الا بخیر و ذکر و ذکر باید  
شوید و در پیش گفتیم که معنی شکر اعتراف باشد به نعمت منعم  
تفظیم اعتراف از دو گونه باشد یکی به دل و یکی بزبان اعتراف  
به دل آن باشد که بداند که آن نعمت به و میرسد از جسد منعم  
اگر بواسطه است و اگر بی واسطه است بدو میرساند در حکایت  
آورده اند که مشرکان صنایع فرشت مثل ابوجهل و عقیله می کالیده  
که محمد برخاست و از مکه بمنته رفت و مگویشند خدایان ما میکنند  
و این همه از حجت اشرار بود قوله خلق الشیء بالاجتنان

۱۸۰  
دامن ایشان گرفته بود و انکلاه از غایت کینه مردی را بگریخته  
که نام او مسعود بن غیث الحارمی او بود او را نوازش بسیار  
و مال بسیار دادند گفتند ترا بمدینه می باید رفت و محمد را ملوک کرد  
که مردان او بهیچ برآیند مسعود ملعون بمدینه شد بشیخ  
و می بود که چون رسول علیه السلام بمسجد آید او را ملوک کند و بگوید  
جبریل علیه السلام در رسیدن عالم را خبر کرد کس فرستاد مسعود ملعون را  
بگرفتند و در خانه سلمان بازداشتند چون حضرت محمد صلعم از آنجا  
شد مسعود را بیاوردند گفتند ترا بدین کار که فرستادیم برتر گفت  
مصاحبت و دشمنی بد ابوجهل و عقبه مرا فرستادند بسید عالم  
اسلام آورده اند و از قتل امین شوی و فردا از عذاب بری  
گفت در سرای سلمان میبشی دیدم بستن اگر کوچی کنی زیاده و زیاده  
مسلان شوم میشی را بیاوردند جبریل علیه السلام بیا که گفت این  
میش احمد و زباید و بهره در شکم دارد یکی سیاه و یکی سفید سیاه  
زاست و سفید ماست حضرت مصطفی این خبر بداد میش ها روز



برادر آنچنان بود که رسول گفته بود چون بر ما از پیش جدا شدند  
 زبان برکشانده گفتند لا اله الا الله محمد الرسول الله علی ولی الله  
 مسعود این بدیدگان شد **دفعه** است از حضرت صلعم که فرمود  
 كُنْ بَشَائِشًا فَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْبَشَائِشَ بَعْضُ الْبَشَائِشِ  
 گوید الوجه یعنی کثافت در روی و خوش طبع باش که خدای تعالی  
 دوست دارد آنرا که کثافت روی بخندانی باشد و دشمن دارد ترش  
 روی را در تورات آمده است إِلَيْكَ وَجْهَكَ طَلِبَاتُ كُلِّ أَحِبِّ  
 النَّاسِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْعِصْهِ یعنی خوش روی در کثافت روی  
 باش و ناخوش روی نباش تا نزد یک مردم عزیز باشی چون زردم  
 هر که خوشخوی باشد مردم او را دوست دارند حضرت امیر کل امر علی  
 علیه السلام میفرماید هر که را خوی نیکو بود فراخ روزی باشد و هر  
 طلب کند آسان بیاید و پیش او خوش بود او را دوستان بسیار  
 باشند سر او ارجح و ثبات باشد و خلق را هیچ از او نترسند و در هر  
 مصطفی محبتی می باشد علی السلام فرمود که کثافت را توبه بود الا آن

خوی بد یعنی هر که از کثافتی بیرون آید در کثافت دیگر افتد حضرت امیر  
 المؤمنین علی علیه السلام گفت که حضرت مصطفی صلعم را عادت چنان  
 بودی که چون یکی را غلبه دیدی با او ملاعبت کردی از خوی خوش  
 و بازی مجازی میکرد تا او را شاد میکرد و از غم خلاصی میداد پس  
 گفت که رسول فرمود **إِنَّ اللَّهَ يَبْغِضُ الْمُبْغِضَ وَخَوَهُ إِخْوَانَهُ**  
 یعنی خدای تعالی دشمن دارد آنکس که ترش روی بود در روی پرا  
 مومن **روایت** میکند که مردی بود از اهل بیه نام او ظالم بن نام  
 جهت رسول بدیده آورد بود روزی رسول علیه السلام میگذشت او را دید که  
 ستای آورده بود می خرید مصطفی از خوی خوش از پس او اندر آمد او را  
 محکم در بغل گرفت ظالم گفت من هذا این کیست که مرا تحت گرفت  
 باز نگریست حضرت محمد را دید خود را به سینه مبارک او سایید مصطفی صلعم  
 از روی خوشخوی گفت **مَنْ يَشْرِي بِهَذَا الْعَبْدِ** یعنی که می خرد  
 این بند را ظالم گفت یا رسول الله مرا چنین بی قیمت و نادر او  
 بی مقدار در دادم از حضرت قسم کردم و خرم شد مصطفی صلعم فرمود که



إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ یعنی خدای تعالی دوست دارد  
آنرا که در کارها سهل و گشاده روی و خوشخوی باشد و نیز فرمود که  
هر که بر روی خوشخوی نکرده بجلال و در آب و در آن و سبزه و رویشای  
چشم زیاده کند عبدالله عباس گفت رسول عظیم فرمود انظر  
إِلَى قَصْرِ الصَّبْحِ يَحُلُّوالبَصَرَ إِلَى دَجَلِ الْكَلُوحِ يُوْثِرُ  
الْكَلُوحَ یعنی هر که نظری کند در روی نیکو خوی رویشای چشم  
زیاده کند و هر که نظر کند در روی بدخوی غم بار آورد و غم رواست  
از حضرت رسول عظیم که فرمود أَطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ  
حَسَنِ الْخُلُقِ وَالْوَجْهِ وَالْإِسْمِ یعنی هرگاه چیزی خواهید از  
نیکو روی و نیکو خوی و گشاده روی خواهید **حکایت** زیاده اسلام  
روایت میکند که روزی بدر و از نه مرینه ایستاد بودم که حضرت  
زین ادبیا و امام تقی و شاه اوصیا علی مرتضی علیه السلام می آمد  
و زینبیلی در دست و پاره نان و گوشت و برنج و روغن و دیگر چیزها  
در انجا بود گفتیم یا شاه من نیز یا تو می آیم گفت یا گفتیم زینبیل بمن

که در امام

که بردارم گفت بخوابی تو کشتی تو آبش بمن ندهند القصه رفتیم  
تا بدو رسیدیم زنی درخیمه بود و طفل چند در پیش او که میگردند  
یکی را در زیرش آتش میسوخت آب میجوشید حضرت شاه فرمود  
که زیاده احوال بداند زن را گفت چه طعام می پزی گفت این طفلک را  
یتیم اند و از من طعام میطلبند و هیچ ندارم که بدیشان بدهم آب  
دیگر می جوشانم که ایشان ساعی تسلی شوند مرا تسلی می دهند یا  
خدای تعالی و زنی ایشان بپرسید علی المرتضی علیه السلام گفت ای زن  
این دیگر از من بپزم گوشت و روغن و برنج در آن دیگر انداخت  
باز گوشت بجای خود شد **حکایت** چنین آورد اند که در مرقعه  
بود دختری داشت که نام او کریمه بود که سفندی چند داشت هر روز  
که سفند از آب صحرای بردی چون سیاهیل بر و بکشد آن اگر توشه و باجه  
بودی دادی اگر توشه نبودی که سفندی سیاهیل دادی چون روزی  
که سفند از استم و مبلغی که سفند نبود گفت که سفندان نباید انداخت  
احوال با پدر بگفت پدرش گفت دیگر اینچنین مکن گفت تا این گریه



من این کار باز نیایم که من شرم دارم که گریه بشم و سایل نما  
نمایند باز کرد و **در خضرا** است که چون بنی آدم مطیع و عاصی  
و رجا بجا باز شوند آنجا که عاصیان خفته باشند آن زمین را  
در آید گوید بار خدا یا طاق بار کران ندارم که عاصیان بخوابان  
بر من می نهند دستوری و تا من را لقمه کم فروزم خطاب آید که ای  
زمین ساکن باش دایم عاصی ایمن باش که آنچه زمین میگوید  
حکم ما رواه از پس بد آید که ای زمین مبرو باریم می دیر بر  
نیاید که این عاصیان و مجرمان که تو امروز تو طاق کنایه  
نمیداری بد رکاب من آیند و پشیمان شوند و از دل بر در بک  
جانور بر آرند من به طبعی خود همه را بیا مزم و از کلمات  
گذرم که **التَّائِبِينَ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ** و حضرت مصطفی  
صلعم فرمود که طبع را بعد عادت است یکی آنکه پیوندد با آنکه از  
وی ببرد دوم چیزی دهد به کسانی که نوی چیزی نمیدهم آنکه  
خیر کند کسی که به او ظلم کند و از وی عفو کند و نه حضرت رسول

فرمود که هر که را بطلای بیش آید صبر کند چون خشم گیرد و برسد  
و حلم کند چون گناهی از وی صادر شود پشیمان گردد و استغفار کند  
چون لغتی یابد بر آن شکر کند تا فروای قیامت بهشت عن نور  
**وَلَهُمُ الْأَمْثَلُ وَهُمْ مُبْتَدُونَ** بدانکه نعمت بشکر یابند باشد  
و دیری ماند چنانکه امیر المؤمنین و امام القسین و عیسی بن الدین  
**العقاب مطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب علیه السلام** درین معنی  
**عَقِلَ قَوْلَ الْغَنَمِ بِالشُّكْرِ** چون عقاب را انوبند شکرند بر جا  
ماند اگر عاقلی به عقاب شکر نعمت را بند کنی تا از عقیله دور  
و از ان نعمت مسرور باشی و منعم آن بود که شکر آن نعمت کند  
و شکر منعم اندر عقل واجب و گفته اند شکر دو نوع است شکر خانی  
و شکر مخلوق و خدای تعالی دوست دارد بند را که شکر نعمت کند  
و دشمن دارد بند را که کفران نعمت کند باز گفتن حدیث  
کردن شکر باشد که **التَّخَدُّثُ بِالنِّعَمِ الشُّكْرُ** و باز پوشانیدن  
کفران باشد **قوله** **لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ**



اِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ یعنی اگر شکر نعمت کبند بر شما زیاد کنم اگر  
 کفران نعمت کبند نعمت را باز پوشانم و عذاب من سخت است حضرت  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرمود که **الشكر قيد النعمة وفتح**  
**المزيد وضمن الجنة** یعنی شکر گرفتن بای بند نعمت است که بگذارد که  
 از سرای تو بدر رود و کجبله در زیادت است که نعمت زیاد کند  
 و بهای سرای بهشت است یعنی بنده را به بهشت رساند فردای قیامت  
 ندها کنند که این انحاء دون کجا اند آنها که در دنیا شکر بسیار کردند  
 و نعمت را را غرض داشتند همه را جمع آرند و به بهشت برند عجب کار است  
 که شب روز نعمت حق تعالی بخوریم شکر دیگران میگویم حضرت امیر المومنین  
 علی علیه روایت میکند از حضرت محمد صلعم که خدای تعالی فرموده که  
**اَنَا مَعَ الْجَنِّ وَالْإِنْسِ فِي تَبَاءٍ عَظِيمٍ أَخْلَقَ وَيَعْبُدُونِ**  
**وَأَرْزُقُوا شُكْرُونَ عِثْرِي** یعنی کار عظیم است که من جن  
 می فرستم و ایشان دیگری را می پرستند و خدمت میکنند و روزی  
 من میرسانم دیگری را شکر میکنند و از دیگری می شناسند باری خدا

کجا است چون تو خداوند کاری بنده آن بود که هیچ حال از خود  
 شکر خدای تعالی غافل نباشد تا پسندیده حق تعالی باشد **احمد و امام**  
 روزی عیسی علیه شخصی را دید که دست و پای و چشم نداشت و آنکه  
 او را گرفته یعنی زخم خورده در اندام او افتاد بود و باین همه بلا  
 میراند که **اَحْمَدُ شُكْرًا كَثِيرًا** عیسی سلمه از روی محبت با او  
 گفت که این همه بلا در تو جمع شده است و تو شکر میکنی گفت من بدان  
 میکنم که زبان گویا دارم و دلی آراسته از نور خدای تعالی و حضرت  
 علی علیه السلام فرمود که عجب دارم کسی که زربده و بنده بخرد که  
 فرمان نبرد و یا بگریز دالی آنکه بزبان خوش و خوی نیک و نیکو بگوید  
 آزادی را بدهد توانی کرد که فرمان برد و نگریزد که **بِالْبُيُوتِ سَبْعَةُ خَيْرٍ**  
**جَنَّتِ رَأَيْتُكَ** شخصی سفر میرفت و توشه داشت تنها بود می با آواز  
 شد که هیچ زادی نداشته گرسنه بود پاره را بر قندم دساعی  
 و توشه و زاد بهناد و گفت خوش باشد بام علی تا ز کیم مرد است  
 در ار کرد و خوردنی بام خورد و برخواستند در تالی آن مرد در بار



و بر دوش گفت و صد خدمت او را در آن سفر کرد تا بمنزل رسیدند از  
تخلی خواست از برکت آن یک نیکی که با او کرده بود تا بدانی که دنیا  
از نیکی بهتر کاریست **یا البریه تعبد الخیر حضرت ابی موسی علی**  
بابا رزی مصاف میگرد در میان مصاف مبارز گفت یا علی تنه بمن  
تا قاتل شایان کنم حضرت شاه مردان و شیرش سبجان علی بن ابی طالب را  
بروداد دشمن گفت یا علی این چه بود که تو کردی در چنین جای کی سخ  
بیدار بن خود بدشمن و در حضرت شاه مردان گفت تو از من تنه خواستی اگر  
نمادنی نیکو بودی اکنون که تنه بنمودم اگر تو مرا محروم کنی با جو اند  
و بر کردار باشی و من جو اند و نیکو کردار باشم مبارز گفت یا علی حلقه بند  
در گوش من کردی اسلام بر من عرضه کن تا مسلمان شوم که شما کان کنم  
شاه مردان اسلام بردی عرضه کرد که مسلمان شوم **در حضرت** نیکی در آن  
و مادران در حق فرزندان آن بود که آنجا ایشان را بکار آید از دین  
حضرت ابی جعفر الصادق علیه السلام فرمود که مادر و پدر باشند که فرزندان  
بکشند گفتند یا امام چگونه بکشند انام گفت ایشان را علم دین نیاورند و

صدای شاه

طای تعالی بدیشان ننویسد چنان بود که ایشان را کشته باشند حضرت مصطفی  
صلعم فرمود که فرزند آدم نمیرد و با خاک یکسان شود و نام او از جهان  
برید میگرد و مگر بنده مؤمن که یک چیز از سر جبر در جهان بگذارد فرزند صالح  
برش و روز بطاعت و عبادت و خیرات و دعا مشغول بود و نام پدر و  
بدعیای خیر یاد آورد و با جامع قرآن بگذارد تا بنده کائنات طای تعالی نکند  
و او را دعا کنند حضرت مصطفی از جبر علی السلام پرسید که چه ثواب  
پدیری را که فرزند را قرآن و علم و معرفت بیاموزد جبر علی علیه السلام فرمود که هر  
هر پدری و مادری که یکسفر فرزند را قرآن بیاموزد او را چه مقدار ثواب  
حاصل شود رسول گفت ثواب او چنان بود که هزار حج گذارد باشد و  
هزار عمره کرده بود و سی هزار بنده از فرزندان اسمعیل علیه السلام آزاد  
کرده باشد و هزار غنای کرده بود و هزار کسبه سیر کرده و جامه پوشا  
باشد و بهر حرفی ده هزار سنه در دیوان او بنویسند و ده هزار بنده بخوبی  
چون آن پدر و مادر را در کور نهند آن قرآن نور و روشنایی دهوی  
اعمال نیکو بجای آورگان کرده و از صراط چون برق بگذرد و آن نور از



جدا نشود تا او را به بهشت رساند و در بهشت بخیزد از نهای او باشد  
بدونند اللهم ارزقنا خير الميزتين و حضرت صطفی صلعم سوزنا که  
هر که از دنیا برود یک ورق کاغذ بجای بگذارد که بر آن ذکر خدای تعالی  
نوشته باشد و یا فرموده باشد که نویسد خدای قیامت همگی آن آفتاب  
ایستاد باشد و آن ورق که او نوشته بود و یا نوشتن فرموده باشد  
مانند پسری بر بالای سر او بدارند تا آفتاب بیدار کند و هر که در آن  
تواند خواند در قرآن نگاه کند خدای تعالی در شنای چشم او بیاورد  
و ثواب عبادت او را بنویسد رسول عظیم فرمود که هر که در قرآن بگردد  
اگرچه نحو عبادت است اگر حدیث دنیا کند و منتظر غار باشد در روی  
و پدر از شرفقت نظر کردن عبادت است و هر که بکعبه بگردد عبادت است  
مسجد شستن عبادت است اگر چه نماز نکند و منتظر غار باشد و نظر در روی  
استاد کردن عبادت و نظر در روی شیعیان کردن عبادت و سلام بر  
مؤمن کردن عبادت و ایلم المؤمنین علی علیه السلام فرمود که بالای هر  
عبادت دوستی مادی دوستی اهل البیت و دوستی شیعیان بالای همه عبادت

و منتظر فرج از خدای تعالی بودن بالای همه عبادت است که اللهم  
لؤلؤاتك الفرج والعاقبة والتضرع و حضرت رسول عظیم می فرماید که  
روزی قیامت بند را از عبادت پرسند که در آن تمام باشد او را بهشت  
بود اگر کارش مشکل بود اول از دوستی فرزندان بپرسند که اعتقاد داشت  
و معرفت خدای تعالی است که من قطع الحول فقد اطاع الله و  
از غسل جنابت که با وقت نماز و طاعت بدان است **بسم** نماز که را از نماز  
نیاز است خدای تعالی به آدم صنی علیه السلام و خنی فرستاد که چهار خط  
ترا کرامت کردم یکی خاص مراست یکی تراست یکی میان من و تو  
یکی میان تو و بنده کان منست و آنچه خاص مراست آنست که معرفت من  
حاصل کنی و آنچه تراست آموزش معرفت است از من و آنچه میان من و تو  
از تو دعا کنش از من اجابت کرد است و آنچه میان تو و بنده کان  
منست آنست که بر بندگان من آن خواهی که بپندی که برتن خود خواهی  
و پسندی و این خطایست **موسی علیه السلام** گفت خدایا از  
بنده کان تو که تو اکثر ترست گفت آنکه قناعت کند بدین من و هم



بار خدا یا کدام عادل تو مت گفت آنکه انصاف از خویش تن بدو بدو  
بندگان من آن خواهد که بر تن خود میخواهد حضرت رسول عیسی فرماید که  
بجز روز نکند زرد که فرشته بداند که به اهل کورستان که شمار از شکند  
بست در کورستان که ایشان بزبان حال جواب میداد که ما خود را  
می بینیم که در کجاست اند و ذکر و طاعت خدای تعالی میکند در دنیا  
به نماز و کار و روزگار و کاه بصدقه مشغول می باشند و ما را بدین  
می آید پس ای عزیز من بداند که خدای تعالی آمرزش و رحمت بر عیسی کار  
میکند **قرآن** **ان رحم الله قریب من الخیرین** **حضرت امام علی**  
زین العابدین علیه السلام در عبادت من خود را چنان زار و نزار کرده  
که استخوان پهلوی او نمایان بود گفتند این رسول الله ای که رحمت  
خدای تعالی بسیار است از بهر چهره من هیچ وقتی بر خود نهاد گفت حق جان  
و تعالی میگوید که رحمت من نزدیک نیکوکارانست حضرت مصطفی صلعم  
چندان عبادت کرده بود که هر دو پای مبارکش آلوده بود بهر بل غلظت  
یا محمد خود را مملک کردی جواب داد که ازان میکنم که چند مشک و باشم

روزی رسول حضرت فاطمه علیها السلام را گفت ای از نذ طاعت کن من  
پدر تو ام مرا نیز بطاعت کردن فرستاده است تا مگوی که من نیز از حضرت  
ببخیرم یا او به قیامت می گویم که فردای قیامت نسب منی **خدا**  
**قُلْ أَتَسَاءَلُونَكَ یَوْمَئِذٍ وَلَایَتَکَ لَوْ لَا** **حضرت سید الش**  
علیها السلام چندان نماز کرد که هر دو پایش آلوده بود و حضرت امیر  
منین علی علیه السلام چون در نماز بودی از ترس خدای تعالی سینه مبارکش  
چنان جوشتیدی که یکی بر سر آتش ای عزیز من این غلظت است که بوده  
شست و در دنیا مشغول گشته ایم و از کار دنیا بطردن طاعت و سلام  
و دل خود را بخطای مال دنیا بر آمیخته عید الله عود گوید عجب از حضرت که  
پیش روی اندرست عجب شادی که مرک در پس روی اندرست انگلیس که  
برخت ندارد سبب بیخ خبر بود اول آنکه بکشد و ثانیاً دوم از کلاه  
نشدیم غلظت را طاعت نکرد چهارم توبه نکرد پنجم آنکه از رحمت حق  
شد حضرت آدم صلی علیه که از خدای تعالی خلقت از طاعت و توبه کرد  
بانت هم از پنج خبر بود اول آنکه چون کلاه کرد و دویست سال دنیا و طاعت



میگفت ادم از کنا بشمار شد بسم تن خود را ملائت کرد چهارم تو به کرد  
 پنجم از رحمت حق تعالی نومید نشد انا ای فرزند ادم تو همه روز به معصیت  
 مشغولی و از دین بیخبری و به نیت دینی مشغولی و از میز جحش روز نیست  
 ماند **اقتضای کیه** که چهار خبر به چهار خبر نیر ز دشت دنیا به غم خورد  
 نیر زد و همه شوق به یک سر شستن نیر زد و همه شیرینی دنیا به تلخی جان  
 کند نیر زد و همه عیش دنیا بحساب شمار آفت نیر زد و بزرگان گفته اند  
 که اصل توحید چهار خبر است یکی شناختن دنیا به فساد دوم دانستن آفت به  
 بسم شناختن تن بخطا چهارم شناختن خدا بشمار **بزرگی** را گفته که این  
 منزلت بجه یافتی گفت به چهار جز اول با ما اوجون بر خاتم به تن خود  
 نگاه کردم و هشتم که بندام و بنده را از خدمت کردن **دورنگ**  
 ان کل من فی السموات و الارض الا فی الرحمن عبدا دوم بون  
 کردم دنیا را سرای عاریتی بدم که با کس نماند دست از دستم **دولت تعالی**  
 و ما الحیوة الدنیا الامتاع الفزود بسم مال و فرزند از ادم من فیم  
 دست ازین بستم **دولت** ان من اتعاجکم فاولا دکم عندکم  
 انوارکم

ما خودم

فَاخَذَ رُوحَهُمْ **چهارم** در کلام حق تعالی نگاه کردم بهشت را جای مثیان  
 و مطیعان و ددم و دوزخ را جای عاصیان یا فیم دست از معصیت  
**دولت** ان المتقین فی جنات و عنون **بزرگی** که طاعت است  
 بی طاعت کنا است چشم دشمن شفاعت رسول الله بی آنکه بخیر  
 فرمود است بجای آوردن از محال است و امید دشمن بر حمت حق تعالی  
 بی آنکه امر او را بجای آوردن از محال است و نادانیت او را نمیگوید  
 کم گوید و طاعت بسیار کند و منافق طاعت کم کند و بسیار گوید بزرگی  
 گفته است که از جمله چهار کس میباش یکی آنکه پورته خود را می ستاید  
 دوم کوهش معصیت نمیکند و در معصیت آویخته باشد بسم اولین را طاعت  
 و در سر و پای او آویخته باشد چهارم دنیا را ستایش میکند نه دنیا فریب  
 و نه دین فروخته باشد **دولت** میگوید روزی را فرموده اند  
 ترا طلب کند و ترا گفته اند که حق تعالی را طلب کنی و تو همه روز به <sup>طلب</sup>  
 آن می باشی که طلب تو میکند و دست باز دشتی انا بجز ترا طلب  
 باید کردن چکمی گفت طلب کردن این جهان ذلی و فواریت و طلب کردن



آن جهان غزو کا مکار و نگر که بند که درم غزو است و ذل است آنرا که  
پیش فرستد غزو است آنرا که پس گذارد برای وارثان ذل است آن  
درم و دنیا برزند المین گرفت و بر پیشانی نهاد و بوسه داد و گفت  
ترا دوست دارد و بند نیست حضرت بنام مردان رضی علیهم السلام یک روز  
در می بر پشت است گرفت و در انداخت و گفت تا تو از من دور  
سود و غدار و لغمان حکم گفت ای پسر زهر به آتش می آرمایند یک در این بلا  
بند بود که نه عمر در بلا و بیماری بود چیزی نگوید که این او را در میان  
در بلا صیور است و در نعمتها شکور چنین گفته اند که ایمان بر مثال غود  
و بلا بر مثال آتش تا غود بر آتش نهند بوی ندهد حضرت بنام او  
علیه کوبید که پنج چیز نشانه نیکبختی است در صلاحه و فرزندان صالح و او  
و عیشینان سزا دارد و شقی و صایکان با رسا و آینه کار و روزی که  
خوش حضرت مصطفی صلعم فرمود که هر که را چهار خصلت بود او را دنیا و  
داد و انداد و ذل زبان ذاکر و دل شکور و تن صابر و روز صلاحه و بیم و دل  
میرا که فرزندان صالح آن بود که حق مادر پدر شناسد هم در حال حیات

و هم در محبت و حق مادر پدر در حال زندگانی در حضرت اولی آنکه من  
خود را پیش ایشان چنان داند که بند پیش خداوندگار و درم آنکه  
ایشان را به دل دوست دارد و سیم ایشان را به دل خدمت کند چهارم  
با ایشان خوش زبان باشد پنجم آنکه بر روی ایشان سخن بلند نکند  
ششم به غم ایشان غمگین و بنادای ایشان نشاید بود هفتم آنکه من  
فدای ایشان کند هشتم آنکه خشنودی ایشان را خشنودی خدا داند نهم  
برای ایشان بسیار و اندک به دل خود دهند دهم برای ایشان ریحم دل بود  
در روی ایشان آه داف نکوبد و حق ایشان پس از هر کس شش چیز بود اول  
آنکه ایشان را دعا کند دوم و صفت ایشان را بجای آورد و سیم و احوالی  
نکند از چهارم به نیت ایشان صدقه دهد پنجم به نیت ایشان نماز روز  
و زیارت کند و قرآن خواند و تسبیح و استغفار کند و ثواب بدیشان  
ششم و ستان و آشنایان ایشان را کرامی دارد اگر اهل صلاح باشند  
**روایت** از معاذ بن جبل که رسول علیه گفت که چهره علی علیه السلام گفت  
ای محمد خدای تعالی میگوید که مرا با ایشان تو دوست شطرت اول آنکه



چون طاعت من کنند پناه من آرند من بفضل از ایشان پذیرم دوم  
آنکه اگر پیشش عضو معصیت کنند و به یک عضو طاعت کنند من از او یک  
آنشش عضورا در کار آن یکی کنم سیم آنکه اگر بهشت اعضا و جوارح  
کنند چون توبه کنند دانند که بد کرد اندایشان را بیا مرزم چهارم اگر گناه  
بخوشتن مضاف کنند و بد رکاء من آیند ایشان را بیا مرزم پنجم اگر گناه  
و توبه کنند ایشان را بیا مرزم ششم آنکه اگر گناه کنند و توبه نکنند من  
تا بسان و سرهای زمستان برایشان کارم تا به آن رجوع شوند و آن  
درج بکفارت کنند ایشان کنم و ایشان را بیا مرزم هفتم چون به قیامت  
آیند حساب ایشان سهیل کنم و شرط آنست که مرا پرستند و بمن شکر کنند  
حضرت رسول علیه گفت که جبریل بمن گفت که یا محمد پنج بشارت برای تو  
آورده ام اولی آنکه هر که از بندگان من امید رحمت من دارد من را  
نایمید نکرده ام دوم عذاب هر که از بندگان بد عای زندگان بردارم سیم  
آنکه هر که در دنیا پرد در روی کنای یکی پوشاند در قیامت او را روا  
کنم در توبه بر بندگانی بنفتم تا آنکه که عتس بجای بود و اند که

چه بگوید توبه کند بوقت هر که قبول کنم پنجم روز قیامت چون بخت  
باز آیند و بمن شکر نیارند و بسپارند و مرا خنزه و متعالی دانسته باشند  
اگر به بزرگی آسمان و زمین کنند و شسته باشند بیا مرزم **توبه** آن الله  
لا یغفر ان یسیرک بعد و یغفر ما دون ذلك لمن یشاء **حضرت علی**  
میفرماید که درشتکانتان آفت آسمان و زمین را برای سر کوبید و آفتخا  
میکنند عالمانی که دین حق دارند و کسانی که آنجا بکارشان آید هم نکنند  
بیا مرزم دهم از بهر آخرت آنها که سخاوتی داشته باشند از خدا ترسان  
و در دستان و ستمخانه چری بدینند و سایر را محروم گذارند و سر کوبند که  
آتش دوزخ بدیشان کار نکند و دوزخ نه بینند زن مومن که برضای شوهر  
باشد و زنی که برجای شوهر صبر کند و چیزی نکند و نکوید و فرزندی که با  
و مادر بگوید کند و سه کس اند که از شر ابلیس گریز رحمت خدای تعالی باشند  
یکی آنکه ذکر حق تعالی کنند در همه حال دوم در سجده ایستاده و استغفار کنند  
سیم آنکه از خوف خدای تعالی بگریزد و قطره آب از دیدن بار خدای تعالی  
به داد و علیه السلام وحی فرستاد که یا داود کج خبر در دنیا دوست نران



گفته اند که کناه کاران ندانم که ایشان را چه از من زیاد رسی باشد  
**روایت کرده اند که** بنده کینه کار بجان کینه دفته بود و دست در حلقه کوبیده  
بود میگفت لبیک یا رب لبیک سعدیک جواب آمد که لا لبیک ولا سعد  
برو ای بنده کینه کار ترا قبول میکنم دوستی با وی بود گفت بیا و روایی  
مکن تا امید بازگشت سالی دیگر به اتفاق آن دوست باز کوبیدم آن دو  
حلقه در گرفت و گفت لبیک سعدیک یا رب باز خطاب کرد که لا لبیک  
ولا سعدیک آن دوست گفت باز سال بخود روایی کردی سالی دیگر باز  
سالی سیم باز به اتفاق برفتند چون دست در حلقه کوبید گفت لبیک  
سعدیک خطاب آمد که لا لبیک ولا سعدیک آن دوست گفت سالی است که  
بر خود روایی میکنی آن کینه کار دیده پر آب کرد و گفت ای دوست مرا  
بجای فرمایی و میفرستی که بخیر این درگاه پناهی ندارم که کناه کاران را بیا  
و عاصیان را بپناه گیرند این میگفت زار زار میگریست دین بودند که  
ندای دوست رسید که لبیک لبیک لبیک عیدی و سعدیک ای بنده من ترا چون  
کردم و بیا مرزیدم و میدانم که بخیر از من آخر کار هست **انا لله و الله**

الکلبانی

بر رسیدند که با جزای مرکب و اخوت را منکریم و نخواهیم گفت اینها آنکه در  
دنیا آبادانی کرده اند و اخوت را خراب کنی آن را زود بود که از آبادی  
بویرانه رود و چنگی گوید که هر که مال دارد بخورد و بندد و بنوشد و  
بجو طعانی بود که بر سر کور مرد نهادند باشند روزی حضرت یونس  
بایا را بنی ستم بود مهمانی بدید آمد گفت آورد و خورد و بر منی نهاد  
برکت آورد و روزی خود خورد و کناهان صاحب خانه را بد و جعفر  
رسالت پناه فرمود که هر که خواهد کفالتش بر برکت برفت باشد  
شش کلمه را در شش وقت بخار دارد و اول هر کار که ابتدا کند اللهم  
الرحمن الرحیم بگوید دوم آنکه هر نعمتی که بدستش آید از وجه حلال باشد  
گوید الحمد لله رب العالمین گناهانم سیم هر خطایی و ذلتی که از وی  
در وجود آید بگوید استغفر الله و اتوب الیه چهارم هر غمی که آید  
بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم پنجم تدبیر کاری و غمی  
خواهد کردن بگوید ما شاء الله کان شئتم چون از ظالمی و یا از چهر  
ترسد و اندیشه کند بگوید حسبنا الله و نعم الوکیل **خبر آورده اند که**



روزی حضرت محمد صلعم و لشک نشسته بود زبان برکشاد و گفت اللهم  
 لك الحمد يا لك الشكر و انت المستعان فلا حول ولا قوة الا  
 بالله العلي العظيم جبریل علم آمد و گفت سرستم رسیده و چاره که دل  
 تنگ غمناک باشد این کلمات را بر زبان راند خدای تعالی او را از هر  
 ترس و دین کرداند و بر دشمن ظفر دهد و این کلمات آنست که موسی علیه السلام  
 به دریا خواند سلامت بگشت نجات یافت **آورد. اند که در بعضی**  
 پیشتر از این بود او را درازاد و غن بن دگران نام بود نماز میکرد  
 سوره یا ایها المدثر میخواند بدین آیت رسید که فاذا نفخ في الناقور  
 معنی آن دارد که چون روز قیامت صور در دمنده از ترس می بلندی  
 میکنند و بهوش شوند و جان بحق تسلیم کنند که مراتب **روایت کرده اند که**  
 محمد خفیه علیه السلام را غلامی بود نام وی عمرو بن عبیده او چهل سال  
 نماز تمام و خفتن به یک وضو کرده بود و چهل نوبت بطواف خانه کعبه  
 بود و مشغول بر ضعیفان قافله گوسفند کرده بود و یک غازی را در روزی  
 سعید عقیبه گفت چشم من به چکس از عبیده زاید تر ندیده و در میانک

عمرو بن

چ بود که او را وفات رسید حضرت مصطفی صلعم میفرماید که حق تعالی  
 ما بفعل الله بعدا بکم ان اشکرکم فامنتم یعنی مرا با عذاب کرب  
 شما چه کار بود اگر شما شکر میکردید و کما و بیگانه ناله و ناری میکردید  
 و **استغفار** از گناه میکردید هر شب فرشتگان از آسمان ندامت میکنند که  
 هل من سلیل هل من ثایب هیچ سالی نیست که از آسمان سوال  
 در جنت خواهد تا امروز بیا حرم هیچ خشم گرفته نبشت که با ما صلح  
 هیچ گناه کاری نیست که پشیمانی خورد تا نشت در دوزخ بر روی او  
 بریندم و درشت بهشت بر روی او بکشایم **خبر آورد. اند که در بعضی**  
 زنی بود او را شعوانه مطهره گفتند و بی ادب بود و عروسی مهمانی و کما  
 بنودی و غلامان و پرستاران داشتی و همه را مطهری میخواستند و چهل سال  
 بدین نوع بسر برد بود و بگناه کوناگون مشغول شده روزی با کنیزان  
 با سازهای کوناگون از چنگی فی و دف و رباب و صراحی و سایر آلات  
 آوازی بکوشش او رسیدند بداشت که ماتی افتاد است می نالند تا بدست  
 منصور عمار رسید دید که بر سر کرسی نشسته بود کناه کار را را پند میداد



آواز در دماغ حضور عمار بگوشتش شمع اندر رسید شمع او را با خود گشت  
توقف کنیم تا این پیر بار ساجه میگوید حضور عمار این بیت بخواند **الآن**  
**وَإِذَا رَأَيْتَهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظًا وَزَفِيرًا**  
معنی آنست که چون عاصیان و مجرمان از دور و آتش و دوزخ را بینند  
و با آنکه آن شب بوند از پای در آیند و از دست در افتند چون اینست  
بشنید خونی در دل او بید آمد و بار ساجی منش گرفت آواز داد که  
ای خواجه اگر بدین خلعت در آیم با هم دهنده گناه کاری و شرمساری و  
در آیه توبه قبول کنند حضور عمار گفت در آ که درین درگاه که کاران  
و مجرمان را می طلبند و متقیان را میجویند و بار ساجا ترا میخوانند در آ که اگر همه  
شمع اندر مطهره شمع او را می بر کشید که کار من بکنای کاری بجای است  
که مثل میز مندر پس با خلاص تمام بای در حلقه نهاد و توبه بضرع کرد و دید  
خدای تعالی رفت و بار ساجی اشعار خود ساخت و گفت که اگر از اجلا آید  
و دل در جنت خدای تعالی ثبت چهل سال دیگر زندگانی یافت چنان  
که در زاهدی و بار ساجی بد و مثل زندی که در محرم چون شمع او را

زاهدی نیست و شمع او را تا جویس دنیا بود بی شرم و بیجا بود چون ترک  
دنیا بگفت جیبا و شرم او را دامن گرفت **حضرت** امیر المؤمنین علی علیه  
فرمود که جویس را هیچ جیبا نبود لاجبا و جریس هر که در آرزو دنیا افتد  
دیدنای او بی آب شود جیبا و شرم از دور کرد و دهر چه خواهد بکند و بگوید  
و بگوید و اگر ساجی از سوال کند او را محروم کند او را اگر در دوزخ  
عرضه کند او را نا امید روانه کند و از حق سبحانه و تعالی نرسد امیر  
علی علیه کتای مومن اگر بخوای که روز قیامت با رسول الله با یکی  
بر این کینه را رفته بر زن و غلبه بر زن و امل و حرص او تا بکن و  
مخور و شکم را کر سینه دار تا از درد ایشان با خبر باشی و **روایت**  
شیخ طحی گوید چهار صد تن در خدمت کردم و چهار صد تن از حدیث  
در پیش ایشان گذرانیدم و از آنها چهار صد حدیث بگفتم و از آنها  
چهار صد حدیث خیار کردم که خبر دنیا و آخرت در آن حدیثها دیدم **اول**  
آنست که بی شرمی مکن و دل بر سر زبان نه **دوم** دل در دنیا مال مدار که آن  
فردا از دیگری باشد **سیم** دل از کینه پاک دار که هر کینه در دل بگذرد



دل را مضطرب شود و بیقرار گردد و تبا شود **چهارم** سخن گوی آن  
آنکه دانی که فایده خواهد بود و اجابت خواهد کردن و گفته اند که نیمی  
دل از چهار چیز است از شکم که سینه و از زمین صالح و از یاد آوردن  
کناه و از اندکی حرص و حضرت محمد صلعم فرمود که غم المعیال سترش  
یعنی جهد و کوشش کن از برای عیال از حلال غم الموت که آفة الذنوب  
غم مرک خوردن که آفة النیاب و الصبر علی العاقبة هر که  
بدرویشی صبر کند درجه شهیدان بیاید و چنان بود که شصت سال عبادت  
کرد **پایه** و از مراقب العباد علی الله روزی بنده گان بر خدای عالی  
و حرص غم برای چه سود کند اما در کسب حلال ثواب بسیار است هر که این  
خصال که گفته شد بجای آورد روز قیامت از اندوختن خلاص شود  
رسالت بنما صلعم میفرماید هر که گرسنه در میان روزه کو سفند آن قدر  
زیان نکند که دوستی مال شرف خاکی کند درین هر که از مال بی نصیب  
چون پایال مردم نیست مال فتنه است و نکاح دشمن فتنه است هر که بی  
فتنه بود است فتنه است من مال دنیا است و هم رسولی علیه السلام فرمود که

مغیر

نصیب از مال آنست که بخوری و پویشی و بخشی از بهر خدای تعالی بقصد  
دستی و از پیش بپوشی و ما بقی جهنم ان الوارث و آنچه بخاند از آن  
نیست انسان و از آنست و خلق جمله عیال خدا اند و بخدا انگش دیک است  
که نفع بخلق خدای بسیار رساند اما آدمی سخت بچاره است از غایت  
حرص اگر او را دو بیابان و دو وادی پراز زربا شد در غم آن بود  
یکی دیگر طلب کند و لا یملأ جوف بنی آدم الا التراب چاره آدمی  
مگر نجاکت کور میسر شود بخت آنکه بخیل از خدای تعالی دور باشد از بهشت  
دور باشد و بدو زخ ترا یک بود حضرت مصطفی صلعم گفت چون پانزده  
فصلت از میان امت من پیدا شود قیامت و اثر عقوبت بود **اول**  
در امانت خیانت بدید آید **دوم** زکوٰۃ ندهد از بخل **سیم** آنکه کفر خلق  
بود بر سر خلق خدا کام شود **چهارم** در مسجد حدیث معاملات دنیا رود  
**پنجم** حرمت آنرا بداند که مالدار بود **ششم** خبر بسیار خورند **هفتم**  
حریه بر زمین بسیار پوشند **هشتم** زان حکم بر مردان **نهم**  
ترک نماز کنند **دهم** امر معروف نهی از نکر کنند **یازدهم** و امانت



پیران ندارند **دوم** بر مادر و پدر جفا کند و محبتشان ندارند **سوم**  
 بر درویشان و فقیران ستم نکند **چهارم** زنان به لباس مردان  
 برآیند و مردان به لباس زنان برآیند و با هم دیگر خمر خورند و فساد کنند  
**پنجم** زنا و لواط آشکارا شود که مردان به مردان شوند و زنان  
 مشغول گردند لااجرم شرم و حیا کم شود و فحش ظاهر شود حضرت امیر  
 مومنان و شیخ مردان علی مرتضی علیه السلام گفته من اوقتی عجانم  
 قل حیاء و بعد لسان **ششم** هر که را وقت کودکی باشد  
 پیشه در زیر مردمان خفتن شرم او رفته باشد و هرگز  
 نماید از لفظ او نیکو گفتن هر که زیر کسی خرد شود خویشتن را بفرمود  
 تو از مردمی خواه که او سرکش را خوش دید **حضرت سید علی**  
 گوید هر زنی که با مردی بیکانه نشیند و در نزد او قیامت مرد  
 چشمش بر آن آتش دوزخ گشود و در قیامت مردان زانی و زانیان  
 برند از گشت فرج ایشان اهل دوزخ بنویسد **هفتم** هر مردی  
 که با پنج کس مصاحبت کند که رسته باشی و اهل دلخسته باشی **اول**

با دروغ زن

با دروغ زن دوستی کند که او همچون سراب بود تو پنداری که دروغ زن  
 چون نیکی هیچ نباشد لم یجد شیئا **دوم** با نادان و ابلهان دوستی  
 که تو پنداری که بتو منفعتی میرساند خود مضرتی رسانند باشند  
**سیم** با بخیل و سستی کن که بد دل پاک ندارد که ترا و پدر را و برادر را  
 در دست خصم بگذارد و بگریزد **چهارم** با طماع دوستی کن که تو را به فقر  
 و شریه ببرد و بدو پاک ندارد **پنجم** گفته است که بنده سرتی  
 آنکه بزنجری داین بندگی آسانست چون بندگی خواجه بجای آرد  
 فرمان خدا و رسول بجای آورد و در بند نیست اگر خود را باز تواند  
 خرید آزاد گشت و دیگر بندگی هوای نفس است که آتش دوزخ باز  
**سیم** طمع است که هرگز آزاد نشود و بر مردم سخن باید گفت و با  
 همه کس معافقت باید کرد و در چشم مردم خوار بود و بچشم حقارت نبوی کند  
**سعد اک گفت** رسول علیه فرمود که چون همراه آسمان بر دهنده خدای  
 شاکتم گفت یحیی بنده کان و پرستاران مرا اسلام من برسان و بگو  
 هر که بی روی و بر یا مسجدی یا عمارتی برای من که خداوندم بسازد



فَهُوَ جَبِي فِي الْأَرْضِ أَوْ دُونَ ذَلِكَ مَرَّةً وَاحِدَةً  
چنانکه دست چپ نه از حقیقت که دوت منبت و چپ منبت  
رئیس تاریک بر خیزد و بامین را از نیاز کوبید چپ منبت و دیگر که  
ذی الحجه روزه دارد چپ منبت یا محمد و ستان من شاد باشند و  
بنا به درگاه من آورند و دوتی از بهر من کنند و دشمنی از بهر من کنند  
چون روز قیامت **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا** از فرغ اکبر اینم کرد انم و ایشانند که  
را راست یافته اند **أُولَئِكَ لَهُمْ أَجْرٌ كَثِيرٌ** و هم هستند **حکایت**  
عبدالرحمن بن علی روایت میکند که شبی امیر المومنین علی علیه السلام در خانه بیت  
نفسه بود و نهی داشت چراغ در پیش او میسوخت مردی آمد حضرت امیر  
آن چراغ را بنشانند آن مرد خجل شد گفت یا امیر المومنین چرا این چراغ  
گفت از دو حال بیرون نیست تو تو انگری و یا در پیش روغن بیت المال  
سوزد و تو کار دنیا سازی و اگر در پیشی میجانی آند و نخواستم که ترا شرم  
آید سوال کردن مصطفی صلعم میفرماید که بنده را بجاتند و  
استماع الوضوء فی المشراب اول آنکه در هر ماه وضو سازد دوم چپ کند

من غاف

پنج نماز با جماعت بگذارد و سیم چون یکی وقت نماز بگذارد منتظر باشد  
تا وقتی دیگر برسد و آنچه باشد در جماعت و سه چیزند را ملاحظه کند  
یکی بخل دوم تابع هوای نفس بودن سیم اعجاب یعنی عجب دیگر کرد  
**فصل** لفظ قضا چند معنی دارد و قضا بمعنی آفرینش خلق بود  
**وَرَدَعًا** فَيَقْضِيهِمْ سَبْعَ سَمَوَاتٍ أَيْ خَلْقَهُنَّ و بمعنی علم **وَرَدَعًا**  
وَقَضَى إِلَيْنِ بَنِي إِسْرَءِيلَ أَيْ عَمَلَهُنَّ و بمعنی امر بود **وَقَضَى إِلَيْنِ** ذکر کرد  
وَقَضَى إِلَيْنِ أَيْ أَمْرَ رَبِّكَ و قضا بمعنی مرکب بود **فَوَكَرَهُ مُوسَى**  
**فَقَضَى عَلَيْهِ** و جای دیگر میفرماید **يَا أَيُّهَا كَانَتْ الْقَضِيَّةُ أَيْ**  
**مُبَيَّنَّةً** و قضا گذاردن کار یا بموجب شرع و گذاردن عبادت  
باشد به بول عبادتی باشد و تقدیر انداختن فعلی باشد از بهر غرض  
تا آن فعل به مقدار آن غرض واقع شود و قضا بمعنی حکم قضا باشد  
**وَرَدَعًا** قَالَ اللَّهُ يَقْضِي بِالْحَقِّ پس چون میگوید که من قضا و حکم  
کنم از دو حال بیرون نیست اگر ظلم و کفر باطل اند پس قضا و حکم خدا  
نمود و نتوان گفت که ظلم و کفر حق اند و درست است که خدا ای تعالی

وَقَضَى إِلَيْنِ



بظلم و کفر و قبح را ضعیف نیست و هم از راست به اختیار **دو**  
 مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللَّهِ مَا أَصَابَكَ مِنْ نَجَسٍ فَمِنَ  
 النَّفْسِ **دو** یا آنکه آن قدر که آن بند را سود ندارد در کار دیگری باشد  
 که چون خدای تعالی تقدیر کند هر یک بند را و او خدا را از آن باطل  
**دو** اِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَلَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِرُونَ  
 و گفته اند اَلْعَبْدُ يَدْبُرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ یعنی بند تدبیر کند که  
 من چنین کنم و جان کنم اول چند رساله در پیش کبر و خدای تعالی  
 تقدیر و حکم نمیکند چنانکه خواهد **فصل** یا آنکه در فصل چهارم  
 تعالی هزاران غرایب عجایب تعیین باری کند و قمریان چون قمریان  
 بر شاخ گل در آیند بلبلان به باری آمد و دواغ بر جان نای آمد  
 عذیب معنی از نوای غریب صلصال بر شاخ گل و ارغان ارغنون  
 عشق بنواز و در غان از بانگ طبل مست مغانه کشند کل بر شاخ گل  
 آسمان طالع شد و لاله چون مشتری و زهره از بهرستان لاله شد  
 همه بزبان حال و دلی و بنای و احوال **شعر** آنکه هر که از ناز و لذت نکند

رنگ من و تو یکا خریدار است این همه آواز از انانی قطره آسمانی در  
 جهان افتاد و بلبل میگوید که ساکن شود این همه بانی و کرد و فراز  
 بکند که این پادشاهی دو ماهی پیش است و اهل دنیا نیز چنین است  
 بدینا آمد ایم هر یکی چون کلی شکفت چون بلبل است آشفته می خیزان  
 باد و قهر آبی در آید این همه رنگ نگار و این همه بوی بهار در آید  
 چنان شود که هرگز نبود **دو** اَلَمْ تَرَ اَنَّ الْمَاءَ كَانَ لَمْ يَكُنْ  
 تَفْصِلُ الْآيَاتِ یعنی الا مثال لقوم يتفكرون في الدنيا و  
 الْآخِرَةِ اِنَّ الدُّنْيَا بَاطِلٌ وَاَلْآخِرَةُ خَيْرٌ بَعْدَ هَذَا یعنی به بقی خدای تعالی  
 میزند آنها را که غافلند که دنیا فانیست و آخرت باقی **دو** اَلَيْسَتْ  
 که روزی مردی از راه نزدیک حضرت رسول صلعم آمد خواجه عالم و لا  
 ایشان پرسید گفت تا جای خوبیت بر نفوت گفت شما چه کاری  
 گفت میجویم و خجیم رسول الله گفت تا چه بود گفت حتی بصیر  
 بول و غایط تا بول و غایط میشود رسول علیه گفت مثل اینا  
 داران بی اعتبار چنین است که تو میگوی دنیا مزرعة الْآخِرَةِ



وینا فرغ آفرست هر چه بخاری تمام بودی **نظم** تو با خود نیز توشه خویش  
که شغفت نیاید ز فرزندون پس برای سو قیامت داد طاعت  
باید بود و بر دنیا اعتماد مکن و آزموده را میبارز که پس از تو بسیار  
آزموده اند و از وی وفایند **رغم** ز از من پیش چند سال بود  
آنکه با او صد انتقال بود آنکه را آزمودن یکبار  
آزمودن دیگر محال بود هر که آزموده را بسیار می پشیمانی خورد  
من حربه الجریه جلت به المندامه موسی علیه وینا را برینا زنی  
گفت چند شوهر کرده باشی گفت بعد و راست نیاید گفت کسی ترا اطلاق  
نمود گفت نه همه را یکشتم گفت عجب از مردمان که می بیند که تو با و کمال  
چه کردی بتو رغبت میکنند و عجزت نمیکند آرموده را می آزمایند  
**روایت کرد اندک** چون حضرت مصطفی صلعم بخورشید بنمود تا  
او را بمسجد بردند برین رفت و به یکت العیون چشمهاش بگریه افتاد  
خطیب مبلغ آغاز کرد و گفت ای مردمان چون بودم با شما خلق و یار  
بر آوردند که تو در حق ما نیکو بودی گفت لعل گفتم کلام کالاب

الرحیم کالاب و کالاح الناصح المستفیق یعنی بر شما چنان بودم  
پر صبران و برادر مستفیق که هر چه خدای تعالی فرمود به شما رسانا  
و شما را از دوزخ برهشت آوردم از منبر بریز آمد و بخاند باز  
جبریل علیه السلام آمد رسول علیه گفت یا اخی خدای تعالی با امت من  
چه خواهد کردن جبریل حضرت عزت باز رفت بدار آمد گفت یا محمد  
با و ترا که حق سبحانه و تعالی میفرماید که خدای قیامت هر کس که  
من فرمایم و من عظمی و جلال آن کنم که تو فرمایی و لستوف  
یعطیک ربک فترضی باز در شب معراج که نعل بر پا و راج  
عرش ساختند مقام قربت رسید آنجا هم غم امت بود  
به کن امت می نگریت و از نماز میگریستیم بدعا گفتند  
**و دعا** غفرانک ربنا و الیک الحییر ما از حق سبحانه و تعالی  
بدا آمد که ای محمد چندین غم امت چه بخوری من خدای پاک و توبه  
پاک در میان رحمت پاک از زمین این شیخی خاک چه پاک همه را پاک  
از برای این میباش غمگ محمد گفت بار خدایا شوم بناسم و از قیامت



تا یک تن از مخلصان من در دوزخ نباشند **لَا اَكْفِي وَاحِدٌ مِنْ اُمَّتِي**  
بالتاء با این هم تضرع و زاری که حضرت رسالت از برای امتان  
در هر حالی که بود ائمه میگویند شما نیز اگر امت ایستاید و دعوی ائمه می کنید  
از کلمات صغیر و کبیر خود را نگاه دارید جد و جد کنید و از فرمان  
حق تعالی دور شوید و نماز و روزه و سوز جانکد از شغل خود  
و از معصیت بمان شوید و دل خود را شکسته دارید که حق سبحانه تعالی  
میگوید که من باخته دلائم دوست میدارم بنده را که ذکر مرا میکند  
ثوابش میدهم که مرا بخواند یا آه و سوز جانکد از من او را جواب میدهم  
مصطفی صلعم گفت حضرت رب العزة بمن خطاب کرد که ای محمد دوست  
به امتان تو گداوم که اگر با جبریل و میکائیل آدمی بسیار منتهما که مرا با  
ایشان بودی یکی آنکه اگر نمویی مرا یا دکنند من او را یا دکنم او مرا یا  
و خداوندی یا دکنند من او را بر جرحت آخر زش یا دکنم او را در میان  
کوه کنا و کاهان یا دکنند من او را در ملا الا علی یا دکنم او را یا دکنم  
**وَلَا اَكْفِي وَاحِدٌ مِنْ اُمَّتِي** نعمت چیست که مرا به باران بخواند و دعا

خواهد

خواهد اجابت کنم **اللّٰه** قَدْ عُوِفَ اسْتَجِبْ لَكُمْ بخوانند تا اجابت کنم  
خواهند تا پنجم **موسی علیه السلام** در مناجات بود میکرست و می  
از سر سوز به بار گفت یا رب چه ابله که بیک بیک بیک موسی علیه  
گفت خداوند از جبروت و عظمت و کبرای تو عجب میدارم که تو اینها  
یکبار خواندم تو سه بار بیکبار ابنا دی حضرت صمدیت خطاب کرد  
ای موسی ترا عجب آید در آخر الزمان یک تن از امت محمد صلعم مرا یکبار  
به یارب بخواند من او را مقرب بار بیکبار ابنا موسی علیه السلام گفت خدا  
قدر رحمت یک که کار امت محمد یارگاه تو از من بیشتر باشد که  
موسی ام خطاب کرد که یا موسی آن بنده مرا به آه و سوز بخواند و تو مرا  
از سر عظمت و باری خدای من بهر حال که سازند کانی که کار دوست دارم  
که در قرینه من هم خبر است تا حاجت من نیاز نیست **اللّٰه** وَاللّٰهُ الْغَنِيُّ  
وَأَنْتُمْ الْفُقَرَاءُ و خدای تعالی غنی بر اطلاق است مستغنی بر اتفاق  
به اندک خبر که بنده در راه او بر صفا بدیده فرستد اگر بحال بود و اگر نه قال  
ضایع نبود **وَلَا اَكْفِي وَاحِدٌ مِنْ اُمَّتِي** در مناجات گفت ملک پادشاه بنده تو را



کار ساز آن ترازو که اعمال بندگان بدان میخیزد بمن بهای خطای آن  
یا داد تو طاقت دیدن آن نداری گفت خداوند امر اقرئت  
خداوند تعالی او را قرت داد و بر وی بنمود داد و عظیم نگاه کرد گفته باین  
المشرق والمغرب داود عجبت بمثل کتبت خداوند جان بر کنی گفت  
مَنْ يَقْدِرُ أَنْ يَكْلَاهَا بِنَصْفِ ثَمَرَةٍ جَوْشَنُ كَبَرِضَى مِنْ بَاشِدِ ثَمَرِ  
خواب که بدرویشی در ایستاده آنرا پیر کرد نام حضرت مصطفی صلعم فرمود که  
نزدیکت که علم ظاهر شود و عمل پنهانی و بزبان بایکدیگر دوستی کنند و به  
و شمنی ایله موافقت علی علیه السلام فرمود که قوم پیشین درم و دینار را داشتند  
زبان و دینار کردی و اکنون درم و دینار خزینه کردند و زبان پیش  
داشتند **مَنْ أَلْفَمَتْ دِينَ قَالَتْ كَوْرٌ سَلَامٌ** **فَإِذَا انْطَقَتْ جَحْتُ الْمَلِكِ**  
یعنی خاموشی زینت و سلام است با این همه چون کوی بگویند بسیار  
نکویی و گفته اند که در حکمت انبیا و جبرست نه در خاموشی گوی اند  
مردم دشمنی و از ایشان بگریزی مردمان خاموش باشد با جنت بسیار  
بود چون سخن گفت بی قیمت **بیت** مرد خاموش با تن آسایش

زبان

زبانکه از گفته پند **بیت** رستگار آن بود که خاموش **فَنَقَى نَفْسَ**  
خاموشی نوش است **حضرت مصطفی صلعم فرمود که أَلْبَلَا مُوَكَّلٌ**  
**بِالْمُسْطَقِ** یعنی بلا موکل است به گفتن و بسبب این کلمات آن بود  
زنی بود در پی عوفه حضرت مصطفی علیه او را بکناح از پدرش  
میخواست پدرش بدو رخ گفت که او را کجایم بری که او بر صحن دارد  
یعنی پیش است **عُوفَةُ بَالُو مِنْ هَذِهِ الْعِلَّةِ** چون پدر دختر بخا  
رفت دختر را دید که همه اندام او را بر صحن گرفته بود بداند زبان  
در زبان دمان مجوس است و در پس در بند سی و دو دندان در  
کرد اند و دلبش آورد اند و آنچه تا بکنا فیا هر کسی صاف  
و گفته اند که **اللسان وزن اللسان** یعنی زبان منک و صافی  
مردانست تا سخن را بدان وزن کنند پس بگویند و هر که سخن بگوید  
هرگز از گفتار خود پشیمان نباشد **الک دینار کوبید** که حفظ اللسان  
است **حفظ الدینار والدنهم** یعنی نگاه داشتن زبان سخن  
از نگاه داشتن دینار و درهم که در سر زبان شود چون آن گوید که بگوید



گفت خاموشی جوابت یعنی کسی که چیزی گوید که با صواب باشد و جواب  
نمود خاموش باش که خود جوابش دادی رسول علیه السلام گفت دروغ  
سنگین تر از کوب است و فرزند شیرین تر از عسل و دل کرم تر از آتش و دهن  
و زبان نیز تر از شمشیر و خاک فریب تر از دهنه و عمل صایح از دهن تر از آفتاب  
حضرت امیر المومنین و امام المتقین قاتل المشرکین و معبود الدین علی ابن  
ابی طالب علیه السلام میفرماید که طعن اللسان اشد من طعن الیهب  
یعنی زخم زبان سخت تر است از زخم نیزه و شمشیر و حضرت امام الحاد  
جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام گفت مردی بیمار بود و زخمی  
بر روی مستولی شده بود چنانکه بر لب از درد و زنج توأستی خفتن شبی  
از پشه ها بیدار بود آواز می شنید در سرای خود که یکی این دعا میخواند  
کوش کرد و یاد گرفت و بخواند در حال از آن بیماری خلاصی یافت  
و تندرست شد دعا اینست **اللهم انا عبدك و لك املی فاجعل**  
**الشفاء فی جسدی و البقیة فی قلبی و النور فی بصری و الشکر**  
**فی صدوری و ذکرک فی لسانی فی امان اللیل و اطراف النهار**

ما بقیت

ما بقیت منك و زقا غیر حضور و لا مبشور اللهم اشفی  
بشئناک و دوائک و عافیتی من بلائک یا ارحم الراحمین  
چون کسی خواهد که این دعا بخواند حاجت خواه اول باید که صلوات  
بر رسول فرستد تا با حاجت مقرون گردد در حضرت که هر که در صلوات  
بر رسول فرستد جهان بود که بنده آزاد گردد **یا ارحم الراحمین**  
که ابلیس را بخواب دیدم عصا بر کمرم تا او را بزخم تا تنی او از دنیا  
او از عصا نترسد او از نور و اخلاص ترسد که در دل بنده مومن باشد  
حضرت محمد مصطفی صلعم فرمود که هیچ چیز بر ابلیس از آن سخت تر نبود  
بنده را در سجده بیند **احمد جباری گوید** که زنی را بخواب دیدم که کجالت  
هرگز ندیده بودم از نور روی او و روشنایی می تابانده گفتم این روی  
روی تو از چیست گفت یک شب خدا را یاد کردم و بگریتم و آب چشم  
در روی مالیدم این نور از آنست **آورده اند** که مردی بود در حال  
داشت مردوز که نماز باید ادا کردی بر خاستی بر حضرت مصطفی  
پدید می و باز کردیدی منافقان حشر کردند و گفتند تا چه جرات کنیم تا این



نخست رسول زود بیامد با شوهرش گفتند که هر روز زنت بیای  
مردم میرود و نمیگویی که بجای میری مرد گفت میدانم که هر روز زنت  
حضرت رسالت بنا مجتبی صلعم میرود و او را می بینید منافقان گفتند که  
بگو که با خیاط برود از سخن منافقان تسویشی در دل شوهرش افتاد بود  
بطلاق خود که اگر غیر از رسول کسی دوی تو بیند یا آواز تو  
من دیگر شوهرت نباشم زن صالحه بود اما نمیدانست که منافقان چه  
کرده اند به اخیاط می بود منافقان بیامدند این حال با جهودی  
جهود از دشمنی که با محمد داشت بیامد بر سر راه زن نشست چون  
بیامد جهود برخواست و گفت ای زن بجان محمد که روی خود بمن بجای  
با من سخن گوی زن عاجز بماند و گفت چکنم اگر روی بد و غلام از  
شوهر بآیم و اگر نمایم بر محمد جفا کرد بشتم از اخلاص می بود و نمود  
و رسول را بدید بجان آمد منافقان بیامدند بشوهرش گفتند که  
ما دیدیم زن تو در محله با مرد بیکانه روی کشتاد نظر کرد بود  
مرد بجان آمد احوال با زن گفت زن گفت مردی بمن رسید و مرا

بجان

بجان رسول علیه سوگند داد که روی خود بمن بجای زود بگویم روی  
نمودم مرد خشم گرفت و گفت هر چه بتو بگویم بجان کنی گفت بکنم مرد  
برخواست پا بر زمین نهاد و نور را بسیار سیاحت زن را سرکشد  
داد که بجان محمد بیا و درین آتش سوزان زود زن گفت لعین الزمان  
صبر کن که دو رکعت نماز بکنم دارم گفت بکنم برخواست و دو رکعت  
بدر کبابی نماز بکردار و سر بسجده نهاد و گفت یا رخصا یا احمدا  
که دل پاک دارم و محبت خواجگ لولاک دارم و روی برخاک دارم که مرا  
صبر ده که جان خود فدای حضرت رسول بکنم و چون از نماز و دعا فارغ  
شد سه دختر طفل داشت هر سه را بیامد و در سرشان بست و بستاند  
و در کنار گرفت و رویشان ببوسید و گفت یا رخصا یا احمدا یا احمدا  
بتو سپردم و منخوع هر چه تمامتر برخواست شوهر را وداع کرد و حلقه  
خواست بر لبش نهاد و این دعا بر خواند که یا الله یا وحید  
یا الله یا محمد اللهم صل علی محمد و آل محمد و بمنزلت مصطفی صلعم  
این گفت و آتش سوزان فرو شد غرور در جبهت و زار در محضرت



و فرشتگان بر آن طغیان بگریستند خطاب آمد که ای ملائکه کار  
به ازان بود که شمای پندارید شوهر فراز رفت انبیا و سر تو را  
و فریاد کنان بر در آمد و ایلای میگفت که این چه بود که من بد  
خود کردم همچنان زاری کنان بزرگ مصطفی صلعم آمد و احوال باز  
سید عالم برخواست و بر سر تنور آمد و دعا بخواند و بدید و سر تنور برد  
زن را دید که سر بسجده نماده بود و کرباری تعالی میکرد یک خزان  
چادر و جامه آلوده و خسته بود و بر همان حق تعالی و بهجرات محمد صلعم میباید  
که این همه از شر دشمنان و منافقان بود و هیچ دشمنی بدو نداشت  
که از روی دوستی نماید و دشمنی و کینه او پوشید بود چنانکه قبدر  
عالم و قدوس صا و قان بنی آدم و شیر بیشه آله علی ولی الهی میبکند که  
شیر لاغذا و آخفا هم میکند **اسد بن عبد الرحمن** روایت میکند  
چون مؤمنی میرد او را بر جنازه نهند بزبان حال با ایشان میگوید  
که زو یا شید و تجلیل کنید به آنچه از بهر من ترتیب کرده اند از دشمنانی  
و از نفعی هست چون او را در خاک بخوابانند زمین بزبان حال او گوید

منی درمورد

کمن دوستدار تو بودم اکنون در دست تو ام **چون** که کاری بد کرد  
بجای صلی میرد و وی را در خیزانه نهند او را می برند بزبان حال  
ساکن یا شید و تجلیل کنید که من دایم بجا میردم و از بهر من چه ساخته اند  
که منی شک تار یک و غدا نهی کونا کون چون او را در کور نهند زمین  
بزبان حال میگوید که من ترا دشمن داشتم اکنون ترا دشمن دارم **ایوانا**  
**بابی گوید** که حضرت محمد صلعم فرمود که فرشته بر دست راست آدمی  
و فرشته بر دست چپ چون بنده عملی کند که شکو بخورد فرشته بر دست  
گوید که شش ساعت یا منوت ساعت بگذارد باشد که بشمار شود  
کند اگر غافل شود استغفار نکند آن یک کناه بر وی نویسند **ابو**  
که چون بنده کناهی کند بر وی نویسند تا انگاه که پنج شود چون شکو  
بکند آن پنج کناه از وی محو کنند و پنج خسته در بر آن عال او نهند  
ایلیس فریاد کند گوید که هر چند میکنم که بنده را در کناها فکنم هر چند من  
او بپسند باطل میکند **نهری روایت میکند** که روزی جوانی بدو  
مسجد رسول علیه آمد و از زاری میگرفت احوال از دای او میگریست



رسول صلعم گفت چه اگر بیگنی گفت کناه کارم می ترسم که خدای  
عز و جلال کند حضرت رسول علیه کفایت بخدا شکر آورد و گفت  
گفت کسی گفته گفت نه رسول گفت بغیر ازین کناهها که کناه  
گوید حق تعالی می آید و جوان گفت کناه من از آسمان و زمین  
کران ترست رسول گفت کناه تو بیشتر باشد و با عنود حضرت خدای  
گفت رحمت خدای عظیم ترست رسول گفت چه کناه که بگوینا  
بدانم گفت مردی بنیادم یعنی کور شکاف است وقت سال است که  
کور را می شکافم و گفته های مردکان می برم و می فروشم و به معاش  
خود میکنم روزی دختری از انصاریان وفات کرد که در آن حال  
متناذر است رفتم سر کور را و در این شکافتم و او را برهنه کردم و گفتم  
شیطان مرا بد این داشت که با این دختر فساد کنم و کام خود از او ببر  
دارم پایها در هم بچسبم که شیطان گفت خنجر بردار و پایهاش را  
و کام از او بردار و خنجر بکشیدم و هر دو پای او را بریدم و دستها  
بزیر آورد و دستهاش را بریدم و کام از او بر گرفتم خدای تعالی

اندر

آن مرد را زبان داد و به او از بلند فریاد بر آورد و یلک ما  
تختی من در بیان یوم الدین یعنی وای بر تو شرم از خدا  
خدا که حق تعالی قاضی باشد و داد مظلوم از ظالم ستاند برهنه  
بگذشتی در شرک کار مردکان و پاک بودم پلیدم کردی جوان چون  
قصه باز گفت مصطفی صلعم از جای برخاست گفت پیر من شایسته  
سزاوار آتش و دوزخ جوان از رسول نا امید شد و سر بسوی سان کرد  
و گفت خداوند اکابران را پروردگار اینده نوازا حضرت رسول  
علیه را برانند بد رکاه تو آدم زیرا که دریای کرم تو نهایت ندارد  
پادشاه گفته کارم رحمت تو امیدوارم از فضل کرم بی نهایت  
نومیدم مکن که بغیر از تو کسی ندارم تو دوستگیر همه یکسانی مرا دوستگیر  
و بمنزل برسانی گفته کارم و از کرد و بپایانم خداوند ابد رکاه تو آیدم  
بمسید رحمت هرگز از دور تو کسی محروم باز نگشت معزای تو محروم گردا  
و مرا دم صحت کن این نجات با قاضی الحاکم بگرد روی بخواهند کرد  
وزاری آغاز کرد و چندان بگریست که از آب چشم او در زمین کشید



گفت خداوند اگر توبه من قبول کردی بخت آدم و حوا بخت حبیب  
 مصطفی که رسول علیه و آله و سلم را خبر ده که توبه آن عاصی در سیاه پرنیان  
 روزگار را قبول کردم جبر علی علیه السلام گفت یا محمد خدایت سلام و درود  
 میرساند و میگوید که آن بنده ما را طلب کن که از سر کناره او در گذشت  
 و توبه او را پذیرفتم رسول گفت بنده و آن جوان را بیا و در بشارت  
 داد که خدای تعالی بجزعت کرد و از سر کناره آن توبه گذشت جوان  
 این بشارت بشنید نغمه بر دوسم در قدم رسول نهاد جان بجای تسلیم کرد  
**ربابی** باز آواز آمد از پیچستی باز آواز که کافر گشتی و بت پرستی باز آ  
 این در که حق در که تو میدانی نیست صد بار اگر توبه شکستی باز آ  
 حضرت رسول علیه و آله فرمود که او را غسل و کفن کردند و بر نماز گذاشتند  
 و قرآن خواند و او را در خاک نهاد **عزیز** اگر کنای کرده از ضعیف و کجایم  
 باید که توبه کنی بد رکاه بی نیاز بند نواز آیی و عذر کنای خود طلب کنی **نظم**  
 تا که منت میرسد کار یکن **آ** نرمان کن تو نیاید هیچ کار **در خبرت که**  
**خدای تعالی جمعی را که مسخ کرد** از فرمان خدای تعالی تجاوز کردند همه آدم بودند

از هم کنای

از سر کنای که از ایشان در وجود آدم صورت ایشان بگردانید شرح حال  
 هر یک گویم **اما قرد** پنجاه تن بودند و او و عیله السلام ایشان را نمی کرد  
 که روز شنبه ماهی میگردید ایشان خلاف امر او و کردند روز شنبه ماهی  
 بگرفتند و بخوردند چون این گناه کردند خدای تعالی ایشان را بصورت  
**دور در** گاو گشتی کرد این **اما الخنازیر** حقه کس بودند که بی عیسی علیه السلام  
 داشتند از عیسی مایه خواستند یعنی خوان آریست از آسمان بخوان  
 آ خدای تعالی بفرستد عیسی علیه و آله و سلم دعا کرد و **و قرد** ربنا انزل علینا  
 مائدة من السماء چون بیا به بخوردند گفتند تو جادویی کردی چون  
 این شک و دل آوردند خدای تعالی صورت ایشان را خوک کرد **و آید**  
**اما خنثی** مردی بیایان شین بود هر که بروی یکدستی او را آزار داد  
 خدای تعالی او را سوسمار کرد این **اما ذب** مردی بود در ده جانی داشت  
 جفته و چوکانی که مال مردم را به آن بخورد کشیدی خدا او را خر گشت  
**اما دعوس** مردی نیاش و کوشکافی بود با مردم در کور زنا کردی  
 خدای تعالی او را بصورت کبوتر کرد این **اما عقرب** مردی بود که

همون

دور در

سوسمار

کفتار



یکیشی با اهل خود خفته بود و فرزندش در کوهوار داشت میگرفت  
 اورا بگشت خدای تعالی اورا بصورت مردم گردانید **ابن بل** مردی  
 که با همایم و چهار پریان فساد کردی خدای تعالی اورا بصورت کبک  
**اما تنقذ** مردی بود بد غوی و تنگدل که هر چیز بدی و شوم گفنی  
 خدای تعالی اورا بصورت خارشپت گردانید **اما ارباب** مردی بود  
 صیتر فی با مال مردم خیانت کردی خدای تعالی اورا فرخوش گردانید  
**اما لایعرب** مردی قصاب بود ظالم و سنگدل خدای تعالی اورا  
 گردانید **اما الکلب** مردی بود که به حیثیت مشغول بود مردم را ترسان  
 و بجانندی خدای تعالی اورا بصورت مسک گردانید **اما فار**  
 زنی بود چود و نواحه یعنی نوحه خدای تعالی اورا بصورت پوش  
 خانگی گردانید **اما سلخات** زنی بود که تن خود را خوشی کردی  
 و بیارشی به مروان یکانه نمودی خدای تعالی اورا بصورت لاک  
 گردانید **اما تنکبیت** مردی بود که سو کند بد روغ بسیار خوری خدا  
 تعالی اورا بصورت عنکبوت گردانید **اما بیوع** مردی بود

سریه  
 دوش  
 عشر  
 ایت  
 شبانه  
 در آن

عرب  
 عتق

عشق و خیانت در طعام کردی و بنزد خدای تعالی اورا بصورت  
 موش گشتی گردانید **اما زینور** مردی بود که با همه کس مجادله کرد  
 خدای تعالی اورا بصورت زینور گردانید **اما طرد** مردی بود که  
 طعام نکاه داشتی تا کران نرسیدی بخلقان فروختی خدای تعالی او  
 بصورت شمیر دم گردانید **اما خاش** زنی بود که با مردم سیاحت  
 کردی و دشت نام دادی خدای تعالی اورا بصورت شب پر گردانید  
**اما منصور** مردی بود که بر قرض و بازی و مسخرگی مشغول بودی مردم  
 بخند آوردی خدای تعالی اورا بصورت کجشک گردانید **اما غراب**  
 کیزی بود حیلتی و ظالم و متکبر خدای تعالی اورا بصورت کلنگ گردانید  
**اما امر** مردی بود که هر روز بتواضع و خضوع و خشوع مشغول بودی و شب  
 با نفاق بودی و مردم را بر بختی خدای تعالی اورا بصورت دمنه  
 گردانید **اما بیغم** مردی نحاس ظالم بود و دروغ زنی و بی رحم خدا  
 تعالی اورا بصورت طوطی گردانید **اما بوم** پادشاهی بود متکبر و محب  
 بکر زنده گانی کردی خدای تعالی اورا بصورت بوق گردانید

مصافحه  
 قلع و برقع  
 بستر  
 سر  
 قارعا  
 سکا و سقا  
 دوش



بانی عالم ازین

**اما برخواست** مردی بود که میان زن و شوهر و پدر و برادر و میان  
 اشراف و کفاف فساد کردی و جدایی افکندی خدای تعالی او را  
 کیست که داند حضرت مصطفی صلعم این همه از امت محمد بر داشت  
 و بر وزداوری قیامت انداخت **و حضرت که روزی عیسی علیهم**  
 برای میرفت جهودی با او همراه شد چون طحی بر فتنه جو و گفت که  
 از تو شده داری بمن ده تا بر دارم عیسی علیهم به و داد و چون بمن  
 عیسی فرخواست که نان خورند چون سفره بکشود یک قرص بودی  
 در سفره دو قرص بود یک قرص کجا شد جو و گفت همین بود عیسی علیهم  
 آن قرص را پاره کرد نصفی به و داد و نصفی خود بخورد و برخواستند  
 روان شدند به شهری رسیدند عیسی در بیرون شهر فرمود آمد جهود شهر  
 رفت در محله ها بگردید و میگفت که طبیبم پادشاه آن شهر را بیماری  
 بود که جگر اطباء در محالجه آن عاجز مانده بودند جهود به بالین پادشاه  
 آمد گفت علاجش کنم گفتند زود باش به محالجه مشغول شو جهود عصبانی  
 بخوار است باری چند بر پشت و پهلو پادشاه زد پادشاه را اندک

افزاید

از حیات مانده بود و جهود میزد و میگفت قم با این الله که خدا آن  
 پادشاه بهر جهود را بگرفتند و داری بزود و بگو استند که بر دار  
 عیسی علیهم بشهر درآمد غلوی عام دید احوال پرسید گفتند این جهود  
 پادشاه را را کشته است عیسی گفت اگر من و عالم پادشاه زند شود  
 این طبیب تا اتراب من بخشد گفتند بی عیسی علیهم به بالین پادشاه  
 دست به عابرو داشت حق تعالی پادشاه را زند کرد و این جهود را  
 عیسی بخشد گفت یا روح الله چکس این فضل نکرد که تو  
 کردی عیسی گفت به ان ضایعی که مرده را زند کند چنین که این پادشاه را  
 زند کرد در سفره چند قرص بود جهود و گفت از یک قرص شش بود عیسی  
 خاموش شد از شهر بیرون رفتند در راه سه خشت زیر پا افتد عیسی  
 گفت بیابن تا قیامت کنیم وقت آنست که راست بگویم که جهود  
 راست بگویم در سفره دو قرص بود یکی را پنهانی از تو بخوردم عیسی  
 لغت بر تو با دیگر این خشتها را بتو دادم بر خاست بر رفت جهود  
 شادی خود را از اموش کرد و بیانش شوی شد تا که چهار سوار از راه



با جود آن حال بدیدند که دلش بزدند و رخ فرستادند خسر دنیا  
 و الآخرة و از ایشان دو کس بهتر رفتند تا خبری بخندیدند و در بخور  
 که کردند و ندانیدند که با هم گفتند که چون ایشان بیایند ما بدینان  
 حمله کنیم ایشانرا بکشیم این خشتها ما را باشد القصه چون ایشان به بازار  
 با یکدیگر گفتند که ایشان از این خشتها با بخورند و از هر دو طعام  
 ایشان بکنیم تا بخورند و بغیر نمایان خشتها ما را باشد برین اتفاق کردند  
 بستند و زهر در ورختند بر داشتند و بیامدند القصه پیش می کرد  
 آن دو کار را بگشتند و نشستند آن طعام بخوردند ایشان از زهر  
 دوستی دنیا چنین بود تا در دل خود راه ندید که سر هم گمان دوستی  
 دنیا است **قال النبی علیهم** حیة الدنیا داس کل خطیئة **و من منته**  
 گوید روزی عیسی علیه بر دبی بگشت در آن دبی از دای کسی ندیدند  
 و نه از طپور و نه از وحش و نه از خشرات عیسی علیه با قوم خود رفت  
 بیاید تا از اهل دبی اعطاری بر گیرم که این قوم همه عذاب خود را  
 شدند قوم گفتند یا عیسی از اهل دبی کی را بخوان احوال معلوم کن

از این خبر

تا بدان

تا بدانیم ثم ناداهم عیسی علیه السلام فاجابوه بحیث یکون انشان  
 جواب داد که یکدیگر روح الله عیسی گفت ای اهل دبی چون کردید  
 بدین عذاب گرفتار شده اید گفت دوستی دنیا و مصیبت هر کار که دوستی  
 عاری بودی خرم می شدیم چون پشت با کردی تنگدل می نشستیم و از  
 خدای تعالی دور می ماندیم عیسی گفت حال شما چگونه شد گفت بنما  
 فی کلبه فی عافیة و اصحنا فی مادیة گفت نماز شما بغایت بختیم  
 با خدا و در مادی بودیم گفت ما در جنت گفت بچنان است گفت جنت  
 عیسی گفت وادیت از آن رخ فرستادند همه دنیا گفتند دیگران چرا  
 سخن نمیکنند گفت نتوانند گفتن گفتند چونست که تو سخن میگوئی گفت از  
 بهر آنکه به عمل ایشان راضی نبودم اما چون عذاب آمدن تریستی ایشان  
 ملاک شدیم اکنون در مانده ام و چاره ندانم که حال من چه آید پس  
 عیسی علیه السلام گفت خوردن نان جوین و شربت آب صافی و عذابت  
 به از دنیا و هر چه در دنیا **و عافیة نوبک صابرة** **و عافیة نوبک صابرة**  
 اللهم عصم النبلاء و اخرج الحقلاء و انقطع الرعاء و انقطع







کردم خدای تعالی بر من و بر مملکت من خشم گرفت بآنان بنابر وعده غلّه  
نرسد و فقط در ولایت بدیده آمد جهان شد که در همه ولایت من  
غلّه به قیصری در بدست نمی آمد مردم از کرسنکی همه مملکت شدند و لا  
همه ویران شد و شهر سنا بنامه خراب شدند الا این یک شهر بخانه  
و فقط جهان شد که در ولایت من یک نان طلب کردم نیا فتم که مملکت  
به یک نان بدستم بدست نمی آمد تا خلافت عبرت گیرند و بدینا غرض  
و آنکه کسی بدینا غرض و حالش جهان بود که مرگ و الله اعلم **فصل**  
**دوایه از جای دیگر که سوره فاتحه الکتاب سبع آیات گویند**  
بمکه نازل شده است و بعضی گویند پدینه فرود آمد هر دو قول صحیح است  
زیرا که این سوره را دو بار فرستاد است خدا که خدای تعالی فرمود  
و لقد آتیناک سبعاً من المثالی من آیت است و سبع  
کلمه است و یکصد و بیست و سه حرف است در حضرت از حضرت محمد صلعم  
که هر که سورت فاتحه الکتاب بخواند بعد از هر چوای از مردان و زنان  
و بعد از هر ترسایی از مردان و زنان چهار هزار سیکی در دیوان او

نست

ثبت نمایند و چهار هزار پدیه از دیوان او بخروشند و چهار هزار  
در بدست بیاورم و بنا کنند و روز قیامت او را رسول الله پیش  
در و ایت است که اگر فاتحه الکتاب از یک کعبه ترازد و نهند و هم قرآن  
در کعبه دیگر نهند سوره فاتحه الکتاب قرآن کران تر باشد  
و در حضرت که روزی حیریل علیه بنزد رسول صلعم آمد و گفت که من می  
ترسیدم که خدای تعالی امت ترا عذاب کند چون سوره فاتحه الکتاب  
نازل گشت این بنده رسول صلعم گفت این چه بر است حیریل گفت این  
من آیت است و برای دوزخ منت است مرا آیتی روز قیامت  
طبق شود بر هر دری از دوزخ و امتان تو بسلامت بگذرند و به  
روند اینست **بسم الله الرحمن الرحیم** به نام خدای مهربان و بخشایند  
**الحمد لله** سپاس و ستایش خدایم را سزد که رب العالمین پروردگار  
جهان جهانیا است **الرحمن** مهربان پروردی دادن همه جانوران  
**الرحیم** بخشایند به آخرش خاصه مؤمنان را **مالک يوم الدين**  
خداوند روز قضا و شمار است **اياك نعبد** ترا می پرستیم و می



وَيَا أَيُّهَا النَّاسُ اسْتَغِيثُوا مِنِّي وَأَنَا الْغَضَّاءُ الْمُسْتَعِيثُ  
بنما به راه راست و درست یعنی راه ایمان و راه قرآن و درست  
صراط الذین انعمت علیهم و راه آنکسانی که شکر داشتند که  
ایشان را چون پیغمبران و صدیقان غیر المغضوب علیهم و راه  
آنانی که خشم گرفته بر ایشان چون جودان و فلا الضالین و نیز  
راهان کرامان چون ترسایان آمین یارب چنین باد و بدانکه این  
سورت را در نام است الحمد و فاتحه الکتاب و سبع المثانی  
و اتم الکتاب و اتم القرآن و اساس القرآن و کما فیہ و و آ  
و شافیه و صلوات اما الحمدش گویند زیرا که عنوانش حمد است  
**فصل اولاد و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله که روایت کنند**  
حجاج بن یوسف علیه السلام تصدیق کردند بدان که حج کند بلکه کعبه و بر آن  
کند و عبادت پذیرد یا بکشد چون از شهر بیرون رفت عالمی از علمای این  
امت طاعوس میانی نام همراه او شد چون منزلی چند رفتند بمقام  
رسیدند که آنرا واقعه خوانند فرد آمدند و پنجاه زدند و در کعبه کرد

عجل

حجاج آرامیدند هر کس شغلی مشغول شدند تا نماز غنیمت بگذشت  
حجاج ملعون با طاعوس میانی نشستند بودند شمع از وقت از هر طرف  
میگفتند ناکاه حجاج با یکی شنید از میان بادیه که لبیک اللهم لبیک  
لا شریک لبیک الحمد لله و النعمه لك و الملك لك شریک لك چنانکه  
رسم حاجیان بود که در حج تلبیه گویند چون این آواز بگوش حجاج رسید  
مردمان خود را گفت می باید که این کس که تلبیه میگوید بسیار زیاده  
جایی که هست مردم بر سرشند و طلبش بر رفتند زمانی بود که مردمان  
بیاوردند محرم و میزری دیگر بردوش و خیلین در پای کودکی لبیک  
اللهم لبیک چون نزد حجاج رسیدند روی نظر کردند و گفت از کجایی  
و از کجایی ای و بکجا میروی اعزای گفت آیت من الفی العقیق  
آرید الی دکن العقیق یعنی ازین جهان دکن و فرخ می آم و بجا  
خدا میشوم که حج کنم حجاج را گفت تو از کجایی گفت من از دکن  
و حجاج امیر واسط بود و واسط را او بنا کرد بود با خود کت کمر  
این مردم امنی شناسد از وی حال خود پرسید تا بگفت ای اعزای



امیر شادریان شما چگونه است گفت مردی سبط و فربه گفت نه ازین می  
گفت از چه می پرسید گفت سیرت او در میان شما چگونه است سیرت  
که خلیفه او است چگونه است حجاج که از واسط پیروان آمد برادرش را  
انجا بخلافت گذاشته بود اعرابی گفت در حق حجاج چگونه بجل شوم  
می شوم ظلوم علیه اللعنة و علی اخیه الی یوم الدین یعنی در دست  
کردار و بد فعل و ظالم لعنت خدا بروی یاد و برادرش را روز قیامت  
حجاج گفت وای بر تو نه هستی تو که من حجاجم امیر واسط و آنکه در  
واسط خلیفه است برادر است که بجای خود بخلافت گذاشته ام  
اعرابی گفت وای بر تو ای حجاج نه هستی که من بنده خدا ام و بر بارت  
خدا میروم و از بچکس تر سم و راست بگویم حجاج گفت ای اعرابی کجاست  
که تو زیدی یعنی گفت حاشا بکسی که منم مومن و موجد حجاج گفت  
من دلایل زندیق در تومی بینم اعرابی گفت هر که در آینه نگاه کند صورت  
خود بیند تصویر خویش در من می بیند که رسول علیه السلام گفته است  
المومن مرآة المؤمنین چون تو زیدی یعنی کمان زندیق بر من می بری

پنداری که خلق همه چون تو باشند حجاج گفت اگر زیدی نه هستی بگو خدا  
را چگونه شناسی اعرابی گفت یکی شناسم و یکانه و بی همتا و بی نیاز  
و سمیع و بصیر و عالم و حاکم و حی و قیوم و باقی و مرید و مکمل و قدیم  
ای حجاج چگونه بگویم در وصف حق سبحانه و تعالی که همه جهانیان در صفت  
عاجز اند که او خدا است که مثلش نیست صمدیت که خورش نیست  
فردیت که جفتش نیست قادریست که بخشش نیست خالقیت بی مثل  
جباریت با کمال تکلیت بی کام و زبان و مخارج و عالمیت بی ضمیر  
و خاطر آفرینند ایت بی آلت شنو ایت بی کوش وینا ایت چشم  
و صدق زنده ایت که نیر و باقیست بعد فانی خلق ملکیت بی وزیر  
پادشاهیت بی دبیر آفرید کاریست بی شریک ستاریست بی نظیر  
لینک کسلیه شیء و هو السميع البصیر کردن کننده جبار است  
نیت کننده پادشاه است قیل کننده عزیز است و عزیز کننده دلایل  
روزی و هنده جانوران است آمرزنده کناه کاران است و برزنده  
عاصیان است قبول کننده بی دلالت و سبک در ماندگان است



و فریاد برس چارگانست چاره سازند متحرانت بنا دهند راند  
اجابت کنند داعیانست بی زن وی فرزداست بی همرا وی  
وی قزایت بی خویشتند است لیریلد و لیریلد و لیریلد که  
کنوا احد حجاج گفت محمد مصطفی را می شناسی اعرابی کون رسیدن  
و خاتم النبیین و امام المستنیر و شفیع المذنبین قایم الغر المجلین  
و رسول رب العالمین الی اهللایق اجمعین ای حجاج چگونه می گوی  
آسمانش نمی خوانند و بزرگترین رسول خوانند و در توراتش می بیند  
خوانند و در انجیلش طایب خوانند و در صوف آدم شیرش خوانند  
و در صفت ثبوت نذر خوانند و در صفت ابراهیم رضی خوانند و در صفت  
و فی خوانند و ملک تعالی در قرآن منزل و مدبر و مظهر و سراج و  
و رسول نذر و بشیر و احمد و محمود و محمد و عبدالله و شاه و شاه و داعی  
خوانند ای حجاج چگونه می گوی که خدای تعالی او را گفت که ای محمد اگر توبه  
سجده نیا زیدی یکی کونین و عالمین که آفریدن این همه مگوشتا  
ببب جلوه کردن تو بود برایشان تا بداند که چون بنده آفریدام

دعا

و دیگر بهشت را از بهر امت تو و دوستان تو آفریدم اگر توبه نودی و دو  
توبه نودی هرگز بهشت را نیا فریدی سیم آنکه اگر دشمنان تو نبود  
دو رخ را نیا فریدی چه دو رخ آفریدم آفریدن را سبب توبه بودی تا  
دشمنان ترا در انجا عقوبت کنم چون صفت رسول علیه را بگفتی حج  
در حق علی ابن ابی طالب طلوس یانی سوی اعرابی چشم اشارت کرد که  
حق علی هیچ مگوی که حجاج علی را دشمن دارد تا بر جان خود زیان کنی  
گفت ای چه از و بگویم تا حجاج هر چه تواند بکند که هر که با خدا است  
خدای تعالی با وی است پس گفت امیر المؤمنین قاتل المشرکین و شهید  
المارقتین و مظهر المناقین و الامام الخلیفه الباطن و الضارب بالیسین  
الطاعین بالرحمن المصلی علی القبلتین الذی و لم یفر با الله طرفه  
العیس ابوالسبطین الحسن المجتبی ای حجاج چگونه می گوی که آسمانش  
وی خوانند و بزرگترین علی خوانند و در توراتش رضی خوانند و در انجیلش  
صغی خوانند و در زبورش تقی خوانند و در میان مرغانش عبدالله الحجار  
و در میان دوشش عبدالله السمار خوانند و در میان جنبانش عبدالله العطار  
استاد



خداوندش را کفایت می‌دهد و خداوند محمد مصطفی ابوالحسن را نیز می‌بخشد  
اعرابی تمام نشد بود که حاج شمشیر داری را حاضر فرمود و بنا کردن  
اعرابی را بر نند اعرابی گفت ای حاج با جو انردی کن دیگران معلوم  
تا خود رکعت نماز بگذارم بعد از آن هر چه خواهی کن حاج بر نمود  
تا دستها و چشمهای اعرابی را بکشد اعرابی برخواست و بیتم کرد و گفت  
نماز بگذار و چون به تشهد نشست پیش از سلام دست نیاز بر کف می‌نهاد  
برداشت و گفت أَنْتَ بَعِيدٌ فَأَنَا دَيْكُ أَم قَرِيبٌ فَأَجِيبُ  
الَّتِي دُورِي تَابَا لَكُنْ و یا نزدیکی نامناجات کنم و این بیت بخواند  
أَمِنْ يَحْيَى لَلضُّطْرِّ إِذَا دَعَا وَ يَكْسِفُ السُّوْا آن گیت که اها  
کنند در ماندگار چون بخواند او را و زیایل گرداند و شوار بهار او را  
غمها فرج آرد و بخوبی تو بار خدا یا مرا از حاج فرج آرد که توانی فرج دهی  
چون می‌بینی که با من چه می‌کند منوز اعرابی این سخن تمام نکرد بود  
که با وی عظیم برخواست که همه خیمها و خاها همای حاج را بار  
کرد و خاک در روی چشمش شکرش پاشید و تازیکی بدید آمد چنانکه

بگوید

یکدیگر را نمی‌دیدند ایشان بخویشتن مشغول شدند اعرابی را فراوان کردند  
زمانی بگذشت آن باد فرو نشست اعرابی را طلب کردند نه استند که  
به آسمان بر شد و یا بر زمین فرو شد خیره ماند طلاس بجای گفت چون  
رسیدم و حج کردم مکنه محصار بود من از حاج جدا شدم خود را بکشم  
چون بحرم اندر آمدم اعرابی را دیدم در پرده خدای تعالی دست  
زد و می‌گفت رَبِّ اغْفِرْ لِي ذَنْبِي وَ تَجَاوِزْ عَمَّا تَعْلَمُ أَنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ  
الْكَرِيمُ چون وی را شناسختم نزدیکی شدم سلام کردم و گفتم ای شیخ  
بگوی تا بگویی که من چون تو مردی دیگر ندیده‌ام اعرابی گفت من علی ابن  
الحسین بن علی ابن ابی طالبم از فرزندان شهید کربلا و علی مرتضی  
و فاطمه زهرا علیهم السلام گفتم راست گویی که اصل خطا کنند زده  
به تعجب در نگاه کردم برای خود از وی دعا خواستم و گفتم یا رسول الله  
تا مکان که من منافق و موافق حاج ملعون بودم در اینجا می‌گفت  
ای طلاس من میدانم که او حاج است ولیکن خواستم که تا او را از اینجا  
نابم و دانم که هم بپندگردد و از فعل خویش هم باز نگردد پس دستوری



خداست و او را و ادع کردم و الله اعلم **در حضرت امیر المومنین**  
و امام المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام پرسیدند که چه دلیل ترا در این است  
در نیاید گفت از برای شش هزار روزی عزل و هکلت باز داشتیم و شش  
کشته دنیا است اول خوردنی دوم پوشیدنی سیم آشامیدنی چهارم بر  
نشستنی پنجم بر گرفتاری ششم صحبت کردنی اول نگاه کردم از خوردنی که  
از غسل شیرین تر از طعام هیچ نیست آن لعاب است از کف ضعیف و از همه  
پوششها بهتر از اطلست او خود گفتم که میریت و در آشامیدنی بهتر  
آب نبود در خوردن با همه حیوانات شریک باشی و برای شش از آب  
بهتر نباشد از موی خا تر ندیدم که مردان بر پشت او گشته اند و در نوشیدن  
و عطر بهتر از مشک نباشد که آن تر خون آلودی مردار بوده از  
کردن بازمانده ریخ و وبال حاصل شود و بولی دانی ببول دانی  
ساییدن ازین صیب دنیا چشمتن خیر و خوار آمد تو که آن بهتر است  
**باب در حکومات و تصایا و مشکلات**  
**بصارت حضرت** خواجه کاتب محمد مصطفی علیه افضل الصلوات و اعلی

الرحمة در زمان خلافت حضرت ابو بکر و عمر و عثمان و ائمه  
که حضرت شاه مردان و پهلوانی جوان مردان کاشف ستم بلای علی  
مرتضی علیه الصلوة و السلام بنوفس حو سجانه و تعالی حل آنها نمود  
و برین بیان کرده **حکومت اول** عبد الله عباس رضی  
روایت میکند که جوانی بود در عهد رسول صلعم او را ثابت گفتندی  
جوانی صاحب جمال بود و نیکو زندگانی و صالح و زاهد و عابد بود  
و مجلس پیغمبر بسیار نشسته بود و خدمت کرده چون عمر بن الخطاب  
ثابت برخواست نزد امیر المومنین علیه السلام آمد گفت شاه مردان حاجیان  
بر نیارت کعبه میر و ندیج گذاردن و من نیز داعیه دارم که حج روم  
میخواهم که مرا به بهتر قافله بباری و سفارش کنی که مرا رعایت کند  
و امیر مردان میداشت که حضرت بهترین عالم آن جوان را بسوی خیر و محرم  
میداشت زیرا که حب اهل البیت نبی بود و او را شیعیان حضرت امیر را  
و محکم حلال زادگان بودند شاه ولایت بنام علی علیه السلام برخواست او را  
به قافله برد و بهتر قافله سپرد و مردم قافله همه استقبال شدند و مرا



می کشیدند جوان در گوشه فرو آمد و بعبادت مشغول شد نیکو  
جانی در آن قافله بود چون این جوان را بدید عاشق شد شبی برخواست  
تو ثابت آمد ثابت در نماز بود چون از نماز فارغ شد نزد او آمد  
گفت ای محبوب روزگار بر تو عاظم و ترا سخت دردت میدارم بر  
آنی تیرد تو آدم که مراد من بدی حاجت من را کنی جوان گفت  
برو ای ملعونه بی شرم این سخن مگوی و این طمع فاسد از من بپوش  
طمع زن منقطع شد بیا امید بازگشت آتش عشق در جان او شعله زد  
و یکبار بر نزدیکی آن جوان شد در منزل دیگر گفت ای جوان بخت حال  
من بچاره آشفته نظری کن و حاجت و مراد من حاصل گردان کن ترا از  
مال دنیا غنی گردانم آن جوان ثابت نام ثابت قدم لاهل سکونت  
و آن زن از دوی بازیگشت بدو گفت ای عورت شرمی از خدای  
باز کرد و اگر نه فریاد برآرم و ترا رسوا گردانم آن زن از ملکات  
برسید بازگشت در اندیشه می بود که قصد آن جوان کند تاگاه  
آن زن بد فعل صد دنیا زد و یک عمر بنده و بچاه و دودانی یافت

و در آن

و او اکثری بنام شوهرش نشست کرد و دستا بر جبهت بنزد آن  
جوان برد و او را در نماز دید که با خالق ذوالجلالی در راز و نیاز بود  
چنانکه هیچ جانب نظر نمیکرد و بطاعت و عبادت مشغول بود آن  
ملعون دستارچه در میان نمیکند آن جوان پنهان کرد و بازگشت  
آن جوان دید و دیگر کسی بران واقف شد آن ملعونه بجای خود رفت  
بر آورد که مال مرا برده اند و مردم قافله از او احوال پرسیدند  
ای سگمانان اندوخته روزگار مرا برده اند آن صد دنیا زد و  
دودانی با قوت و غیرت و دوا کشتی که بنام شوهرم نشست که استا  
بسته بودم اکنون برده اند بزرگ قافله را بخرید گفت در بارهای  
بجوید شاید که پیدا شود چون برفتند مجمع کاروان را بچسبند الا  
از آن جوان صلیح که گسریگان بود و غنی شد این حال را بر بزرگ قافله  
بگفتند که بارهای جمیع مردم قافله را بچسبیم و نیایم الا بار آن جوان  
صلح بزرگ قافله گفت بدار آن جوان صلیح را نیز بچسبید تا آن زن  
بمردم قافله برود چون نیز جوان را بدار رفتند و گفتند که ازین عورت



خبری فوت شد است بار طای هم قافله را بحیثیم که با تو چون  
جان از آن حال خبر بود گفت بار من نیز بچو بید چون بار صانع  
بکشادند دستار چه که آن زن نشان داد بود در بار آن چو  
بدانید جمله از آن حال متحیر شدند و آن بیگانه که از آن بخت بود  
پیش افکند و مضطرب حال بر جای نشست مقدمه کار و آن بخت  
جوان را چندان بزدند که بهوش شد نزدیک بود که مملکت شود بزرگ  
قافله گفت این جوان را امیر المومنین و ابن عم سید المرسلین علی علیه السلام  
بما سپرد است نشاید که او را مملکت کنیم آن جوان صالح را در بند کرد  
و روی کعبه نهادند چون به کعبه رسیدند جوان را بستند در کوفه بگذاشتند  
و قافله بطواف مشغول شدند آفتاب گرم شد بر سر آن جوان یافت  
عرق از روی روان شد با حضرت فی تعالی مناجات میکرد زن بد  
از گشت نزد آن جوان آمد گفت من ترا در عتقیت که ندانم زیرا که  
خوای من بزدی این زمان مرا دهن بدو تا ترا ازین بند عتقیت خلاص  
مهم جوان صالح فریاد برآورد تا خلقی خبردار شوند آن ملعونه

باز گشت

باز گشت و بر رفت غلام سیاه میفر نام بوی رسید در میان کوه  
که جای بیافت با آن زن جمع شد در زمان تطفه در رحم آن زن  
افتاد چون ایام حج بگذارد فریاد برآورد و گفت ای مردمان  
که من ازین مرد آیم بستم ایشان متحیر ماندند گفتند اول بابا چو غلامی  
او بتو جمع شد است گشت بخوایم که خود را رسوا کنیم دیگر آنکه خلقی  
بگویند که به حج آمده است زنا میکند اکنون که آیم تنی بر من ظاهر  
ضرورتی که بگویم و شمارا که او را گیرم چون بدین رسیدند عمر  
از آمدن حاجیان خبردار شد بزرگ قافله جوان را بسته پیش عمر برد  
این جوان دزدی کرده است و هم زنا در راه حج و آنچه گفته بود بزرگ  
جمله بر او عمر باز گفت عمر چون ایراسنید گفت وی را عتقیت تا  
کردن درین بودند که جوان را عتقیت کنند تا که امیر مومنان دستور  
بخاکشان و خلاصه نوع انسان شود ولایت بنا بر شریعت که  
علی ولی الله علیه السلام رسید و پرسید که چه حال پیش آمده است  
قافله این حال را بواجبی عرض رسانید امیر المومنین گفت آن غلام



کجاست گفت از عقب کاروانی آید امیر کل امیر در حال روان شدن چون به قافله  
رسید آن جوان را چنان بستیدید که از او چشم بر چال با کمال امیر <sup>منین</sup>  
افتاد و خود را در پای امام انداخت و آمد سرد از وی پر در در کشید که  
وزاری کرد گفت ای امیر چهارکان وای دستگیر تو ایام و شفق <sup>نیکان</sup>  
و منس یکسان وای معین و غیرت مظلومان وای شادی پریشان وای  
وامام بر حق وای امیر مطلق که این بنده بخت بد چاره را در یاب **بخت**  
مکند بنین دلیل دارم از راه کم بر آید کام ایام المؤمنین گفت غم خود ترا  
براند تا بد رسد رسول صلعم رسیدند جوان را به اندرون بچه بردند حضرت  
امیر المؤمنین امام حسن و امام حسین را فرمود که بروید بپوشید بخی بخار و در سرای  
بزرگ بپوشید و در بزم بپوشید و از آن خانه زنی صاحب عالی پرور  
می آید و با شما میگوید که بپوشید رسول الله چه بود است میگوید  
برقی نشسته است بخوابد که میان تو و خشم تو کم کند اگر گوید که قاضی که گوید  
پدر ما امیر المؤمنین علیست او را بیاورید چون او را آورد و در راه داشتند  
به اشارت سلطان اولیا و امام اتقیا و شیع و زید و حم و طاهر علی علیهم السلام

آن بخت

آن دوشاد زاده و آن دو آفتاب جهان آرا بدو خانه آن رسیدند  
در بزم آن زن از خانه بدو آمد و حال پرسیدند زاده ای وینا <sup>آفتاب</sup>  
آن احوال بیان کرد و زن گفت ای سید زاده زمانی نخل کنید که  
لباس تغییر میدهم دادم که امر و زنا و غیرت آن زن بخانه رفت پیر  
صوف سفید بر سر گرفت باشاد زاده را روان شدند چون رسیدند حضرت  
شادین و دنیا علی رضی فرمود که در آیدش چون درآمد امیر مردان پر  
که ای زن چه میگوید در حق این مرد و او چه گفته است چه کرد است  
زن گفت یا امیر المؤمنین و یا این عم رسول رب العالمین چگونه در حق مردی که  
مال من بدزدید و با من نزدیکی کرد و از وی آبتنم و اهل خانه جمع  
برین نمایند امیر المؤمنین گفت ای سلطان برو بخانه رسول خدای عالم  
بگوئی که فلان خسته را و فلان عصای رسول آید و سلمان زود بر  
و آن حضرت و عصای رسول را بیاورد و امیر المؤمنین فرمود که بجانب حجاب  
آن زن بخشید قاضی و امام بر حق و وصی و خلیفه مطلق امیر البر و قال  
الکفر السهمی بحد ره قسام بهشت و دوزخ علی بن ابی طالب علیه افضل



الصلوة والسلام عصای رسول بر پهلوی ذن نهاد و گفت ثم عقل باؤ  
بجاء و تعالی آن کرد که در شکم مادر بزبان حق و جلال سخن آمد و گفت  
السلام علیک یا ابن عم و وصی و برادر رسول خدا امام زن گفت ای خدا  
بنکو که قدرت کبریت آزادست و بایند بسیار است و یاسفید از خطا  
در وجود آمد و یا انعام کو که قدرت رب العالمین در شکم مادر بزبان  
آمد و گفت یا امیر المؤمنین کو ای میدهم که خدای تعالی بکبریت بی مثل  
بی مانند و محمد رسول اوست بحق و من بند خدا ام و پدرم بند است  
نام بن نوفل میان من و او حاکم خدا است که مرا چراغ هدایت کرد  
انجام امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت آن حق را بیا بیا سلطان آن  
بیاورد شاه اولیا بدست مبارک خود در آن حق را بکشد و دو خضیه در آن  
انسان حق بیرون آورد و خشک شده آن خلایق چون آن حال بدیدند  
جملگی گفتند یا علی این چه تشریف حضرت شاه ولایت فرمود که این  
دو خضیه آن جوان است روزی حضرت رسالت بنا علیه السلام اینست  
نخواستند که الزانی لا ینکحها الا زانی این جوان از مسجد بنام است

والی کرت

و این آنست مردی خود را برید جبریل علیه آمد و حال آن جوان بار رسول گفت  
خواجه کانیات و خلاصه موجودات فی الحال روان شد تا بدید  
آن جوان را و دید بخیر افتاد و آلت تناسل خود را بریده حضرت  
سید عالم گفت ای ثابت چه چنین کردی جوان گفت یا رسول الله از شما  
شنیدم که آیت الزانی لا ینکحها الا زانی خواندی در حق زانیان  
از آتش دوزخ بترسیدم و بیایم و آلت خود را قطع کردم حضرت  
علیه بعد از آن دست مبارک خود بر آن جوان حیات و مالید آن در دست  
از تن او ساکن شد و هیچ برنجی ذکر بدو نرسید از معجز حضرت رسول علیه  
و احوال این جوان چنین است که شنیدید فقان از هر دوزی برآمد  
و جمله خلایق بر فضل و ولایت امیر المؤمنین و عا و ثنا گفتند و حضرت  
شاه آن جوان را از قتل برسانید بعد از آن عمر فرمود که آن زنی را بستم  
شاه اولیا گفت یا عمر چه احکم غلط میکنی دست از بدو بردار که روی را بزم  
توان کرد و زیرا که حامله است عمر دست از روی بداشت تا کل تنها  
چون بعد از حمل مدتی بگذشت عمر باز پرسید تا آن عورت را طلب کرد



که او را بجم کردن فرماید حضرت شاه اصفیا و پسر اولی و بی جبر و بول  
 مظفر العجایب الغرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام فرمود که الحال  
 رجم روایت که دو سال بعد را شیر باید دادن چنانکه کلام خدای تعالی  
 بران نامحیط است و السلام علی من اتبع الهدی **حکومت دوم**  
 روایت از عبد الله بن عباس رضی الله عنه که در عهد خلافت ابو بکر  
 خواجه بود صاحب مال جهات تمام داشت زشوفات یافت خواجه  
 دیگر میاور و بخواست و این زن از شوهری دیگر بری داشت چنان  
 خاسته آن خواجه بهر جا که رفتی پسر زن را همراه بردی آن خواجه پسر  
 رفت و در آن سفر وفات یافت و آن پسر زن تمامی مال خواجه را تصرف  
 و خواجه را پسر بود طفل و نابالغ در خانه می بود چون نابالغ شد مال  
 خود را از پسر زن طلب نمود پسر زن انکار نمود که مال از پدر نیست و از  
 او نهم میان ایشان ماندت و محاصرت پیدا شد هر دو پسر رسول  
 آمدند ابو بکر و عمر نشسته بودند و آن مقال را بشنیدند که هر دو پسر آن  
 مال میکردند ابو بکر و عمر جواب عاجز شدند و عمار بن یاسر پیشی رفتی آمدند

الحاق

آنجا حاضر بود بر قیامت و گفت جواب سله ایشانرا نمیتواند گفتن  
 ایشانرا بنزد امیر المومنین و امام المومنین شاه باصفیا و میر علی و پسر  
 خدا اسد الله الغالب مطلوب کل طالب مظفر العجایب الغرایب علی ابن  
 علیه السلام باید رفت با جواب سله خود بنمود معلوم شود که پسر خواجه  
 کدام است و پسر خواجه کدام درین سخن بودند که امیر المومنین و علی بن  
 خلاصه کون و مکان صاحب بیعت مسلمانان اسد الله و قدرت الله و حججه  
 علی و بی اسد علیه السلام از در مسجد آمد گفت چه حال پیش آمده است  
 آن حکایت به شاه اولیا عرض کردند حضرت امیر گفت در میان ایشان حکمی  
 که جمله خلافت در آن حیران مانده و فزشتگان آسمان تحسین کنند امیر را  
 علیه السلام فرمود که یا سلمان فساد را بپاشی بیاور تا عجب بینی  
 فرمود که برو از کور خواجه آتوانی بیا رفیق به تحویل رفت استخوان پاره  
 از کور آن خواجه برگزید و آورد امیر المومنین فرمود که طشت را پر کنند  
 چون چنان کردند استخوان خواجه را در طشت افکندند و آن استخوان  
 از آن خون هیچ رنگ بر نداشت امیر مردان فرمود که آب طشت را بخند

حضرت امام زکریا که در کتب کبریا را بر زنده در طشت افکندند



و یکیشند و آن زمان بفرمود طشت را از آب تازه پر کنند و در آن  
 خواج را بزدند و خون در طشت روان شود و به آب پیایند و استخوان را  
 در آن طشت آکنند و خون این پسر در استخوان خواج پیسید و استخوان  
 مسخ و رنگین شد پس امیر المؤمنین فرمود که مال از آن پسر است و آن  
 اسوال را از پسر زن باز ستانند و به پسر خواج دادند و خلائق که حاضر  
 بودند آنها و صدقنا و سلمنا گفتند حضرت شاه مردان را دعا و ثنا گفتند و السلام  
**حکومت سیم** روایت چنین کرده اند که چهار برادر بودند  
 داشتند که او را بغایت عزیز و مکرم داشتند و ناکاه در حق او بدگمان  
 شدند و او را برداشتند و نزد ابوبکر آوردند گفتند ای خلیفای این زن  
 خواهر ما را و او را از بادهای که می دزدید نگاه میداشتیم و امید وصل  
 در وی بسته بودیم اکنون حامله شده و نام و ناموس را بر باد داده  
 و فحش کرده اکنون جزای او بدو ابوبکر کوتاه را بجم باید کردن عمر  
 بن خطاب حکم غلط کرد چون آن دختر مظلومه را از مسجد بیرون آوردند  
 تا سکار کنند دختر روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوند اتا که انجالی

که بیگانه

که بیگانه و بیگس بی تو امام و بغیر از تو کسی ندارم بفریاد من ضعیفه  
 بر سر اگر چه گناه کارم اما ازین گناه تو واقفی که خبر ندانم الهی بخیر  
 جمیع انبیای مرسل و اولیای افضل که حضرت علی را انعال من انکاکانی  
 درین بودند که حضرت میرا ولید و امام رضا و شاه اصغیا و سر نشین  
 اهل اقی و کاشف انما صاحب سیف بود و مدوح قل کفی شیری خیر  
 حضرت ایلیا شاه ولایت شمع هدایت سدا داد الغالب و مظهر العجا  
 و الغریب علی ابن ابی طالب علیه السلام از در مسجد درآمد گفت چه است  
 این احوال تمامی با شاه ولایت عرض کردند امیر المؤمنین فرمود که زن  
 پیش آورید چون دختر پیش آمد شاه ولایت پرسید که ای دختر راست می  
 گوئی که چه حال داری چون دختر از شاه ولایت این پرسید زار زار گریست  
 یا امیر المؤمنین و یا ابن عم رسول رب العالمین و یا شهسوار دولت  
 من با چکس تعادبت نموده ام و بومن خطایی ترفقه است حق تعالی  
 داند که مرا به ناحق این نکران حکم گشتن کرده اند و دیگر شاه ولایت  
 حاکم است و این بزرگی شکم و زردی روی من از خجسته در وجود من



پیدا شد است یا امیر المومنین گذا که مرابنا حق نکشند بعد از آن امیر  
المومنین فرمود که ای دختر بر خیز دختر بر خاست گفت پشت به  
این طرف کن چنان کرد گفت روی به این طرف کن چنان کردیم  
مردان گفت و الله که هیچکس با این عورت عورتی نکرد است  
بعد از آن فرمود که زنی ماماچه را بیا و در به و پازنج دختر چون  
حضرت شاه ولایت فرمود که ای ماماچه این دختر را برنج  
نشان آنچه حضرت شاه دین پناه فرمود بود چنان کردند و  
لحظه برآمد دختر بر خود پچید بغره بزدگرمی سیاه بزرگ مانند  
از دختر جدا شد پس از آن شاه ولایت علیه السلام برادران  
دختر را گفت بزرگی شکم او و زردی روی او از آن گرم بود که  
در شکمش بود برادران دختر در پای شاه دین و دنیا افتادند  
خلایق که حاضر بودند آتش و صدقنا گفتند دعا و ثنا خوانند  
علیه لعدن ابوبکر و عمر ~~علیهما السلام~~ گفتند یا مرتضی علی ما راجع بنجاه داری  
از آن خون بناحق حضرت شاه را بمی عا و ثنا گفتند صدق

مار از

ما را از عذاب خون ناحق خلاصی داد برادران آن دختر را شکام  
با برادران بخانه روان کردند بعد از آن خواهر را دعایت و محام  
نیکو میکردند و محبت ایشان با خاندان امیر المومنین زیاد شد و السلام  
**حکومت چهارم** روایت از ابن عباس رضی الله عنه که چون  
عمل ~~مستند خلافت~~ به تخت نشست شخصی پیش او رفت گفت  
من قسه را دوست میدارم و حق را دشمن میدانم و برنا دیدگوا  
میدهم و قزون از صد نمودن کشته ام عمر گفت تو از اسلام  
و بر خود گواهی میدی که قتل تو واجبست فرمود که او را بر سر قتل  
دین بودند که او را بقتل رسانند امیر المومنین امام المتقین و قاضی  
برحق و امام مطلق شاه اولیا و میر بلای و ستود و انما و بر سر لایق  
و لایق هر بنوا و شیع روز جزا و صاحب عرض و لواء عالم ارض سما  
ابن عمر مصطفی علی مرتضی علیه السلام مسجد در آمد و طاعت کرد و کار  
اندیشه نمکینی و حکمهای باطل و غلط میفرماید که شخصی ابناحق بنشین  
میدمی عمر گفت یا علی حکم او چگونه است شاه ولایت و جمع است

علیه لعدن



علی علیه گفت این شخص است میگوید عمر گفت یا شایه بخیر چگونه را  
میگوید که سخنها میگوید محض است حضرت امام فرمود که او میگوید که  
فته را دوست میدارم یعنی اموال و فرزندان فته اند دوست  
میدارم و آنکه میگوید حق را دشمنم یعنی مرک حجت من او را دوست  
و دیگر آنکه میگوید بر ما دیده گواهی دهم یعنی حق سبحانه و تعالی الهی  
نزد است و هر یک از اینها میگوید و آنکه میگوید صد مودق <sup>را دارد و دوست</sup> شتم  
یعنی فردن از صد مودق شده است شایه دین و دنیا اینها را  
حل کرد و آن مرد فقیر را از کشتن خلاصی داد و جمله خلاصی که حاضر  
بودند صدقه آوردند و بر حضرت شایه اولها دعا و شایه گفتند  
و انشأ و آفرین خواندند و الله اعلم بالصواب **حکومت**  
روایت است از ابن عباس رضی الله عنه که گفت در زمان خلافت عمر  
مردی بود باز رکابی کردی دوام در سفر بودی و این مرد باز رکابی  
دختر تیمی بخا داشته بود چون آن دختر بزرگ شد در حال  
همان داشت و خواهر در سفر بود زن خواهر خیال کرد و گفت میباید که

خواهر از سفر باز آید و این دختر را بکاح خود در آورد و این اندیشه بود  
روزی زنان همسایه را طلب کرد و حلیتی بساخت و دختر خود را آن دختر  
یتیم داد چون دخترت بدیهوش بیناد در خواب فتن زن  
بکارت آن دختر یتیم را بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید  
این بد افعال دختری خود را به باد داد و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید  
کوانی دادند و خواهر چون این شنید برخواست و پیش عمر رفت و این  
حکایت را به عمر گفت و آن زنان همسایه را بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید  
دادند که هیچ معلوم نبود که بکارت او را که بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید و بدید  
بود و گفت این مشکل را امیر المؤمنین و امام المتقین و عبود الیه بن عمر  
رسول رب العالمین خلاصه نامه و طبع و نوازنده فقیر و مسکین و آسنان  
در زمین و فرج رسان هر دل انگیز و ولایت میردایت و شیرین شربت  
امیر کل میر صاحب جهان و شیر دلا رام هر صغیر و کبیر مظهر العجاایب  
علی ابن ابی طالب علیه السلام **بیت** رهبری جز علی ابی طالب  
نیست بانه طالب العالیب چون حضرت شایه را طلب کردند شایه حاضر



این حکایت را بسع شریف شاه رسانیدند شاه ولایت فرمود تا آن را  
بیاوردند هر یکی را در خانه جدا بردند که یکدیگر را نتوانستند دید  
بعد از آن زن خواجه را بخواند و گفت راست بگویی که این حکایت  
بود است هر چند که گفت معترف شد پس زن خواجه را بخواند و فرستاد  
بعد از آن یکی را از آن زنان بخواند گفتای زن حرامی شنیدی  
من علی ابن ابی طالبم با من راست بگویی تا از شمشیر من امان یابی  
و عاقبت رسوا نشوی و به عقوبت گرفتار نگردی چون آن زن  
از صلابت امیر المومنین ترسید گفت یا شاه بیک نام امام زمان  
راست بگویم امیر المومنین او را امان داد زن گفت کیست و در زن  
بازرگان به این دختر یک یتیم حسد برد که بسا دوا خواجه از سفر باز آید  
این دختر را بخواند مادر اطلب کرد دختر بخورد آن دختر که داد او  
شد و به اکثرت بکارت او و برید و دخترهای او را بر دحضرت امام  
و بهترین بنی آدم امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که راست گفتی  
بعد از آن فرمود که خواجه زن را طلاق داد دختر یک یتیم را بخواند

عبدالله

بعد از آن امیر مردان فرمود که من این حکم را چنان کنم که مردم که در این  
عالم السلام کرد اصحاب گفتند یا شاه آن چگونه بود امیر المومنین  
که در این عالم بی علم یعنی بود بی مادر و پدر زنی از بنی اسرائیل او را نکاح  
میداشت تا پنج سالگی شد بعد از آن در آن شهر دو قاضی بودند و در آن  
شهر مردی بود بغایت صالح و عابد و فصیح زبان و هوشمند این مرد را  
زنی بود بغایت صاحب جمال و ستیز و صالحه و با آن دو قاضی شهرت  
صالح را دوستی بود و این مرد پارسا تر کاه کاهی نیز و پادشاه شدی  
و خدمتی کردی روزی پادشاه را مهمی پیش کرد مردی خواست که بر آن  
مهم فرستد این قاضیان که با این مرد صالح دوستی داشتند پس ملک  
حاضر بودند بخدمت پادشاه عرضه کردند که ای پادشاه باین مرد صالح  
مرویت بغایت صالح و فصیح و سخنران بدین مهم او را بفرست که  
چون پادشاه از قاضیان این سخن بشنید قبولش افتد آن مرد  
صالح را اطلب کرد و گفت ترا بفرمان مهم می باید رفتن او تر قبول کرد  
بدان مهم پادشاه رفت سفارش خانه خود را بدان قاضیان که در آن



آنکه با او دوستی داشتند چون آن معرفت آن قاضی را نظر بر آن زن  
افتاد عاشق جمال او شدند کس نیز در آن زن صالحی فرستادند که  
ترا دوست میداریم و بر تو عاقبت زمان مایه برون که با تو می  
نیکی کنیم آن زن پارسا گفت که حاشا بر من این حال رود اگر ای پارسا  
کنند قاضی گفت که ما پیش پادشاه رویم و بفرستد تو گواهی دهیم  
و ترا جزو ملاقات فرمائید و برجم کنند آن زن پارسا گفت هر چه خوا  
هید بگوئید و بکنید که من بر تن پاکیزه خود نقص نخواهم آورد و توکل  
بر کارهای نیاز دارم و خود را به پروردگار عالم سپردم تو گفت علی ای  
پرسن قاضیان از و ما امید داشتند آن زن صالحی در میان ایشان بر  
پرسن هر دو قاضی نزد پادشاه رفتند و غیبت آن زن صالحی کردند  
گفتند که آن زن صالحی که عوی صلاحت میگردانم فساد کرد است  
و ما بر آن گواهی می دهیم چون این سخن به پادشاه رسید عی متفر  
ماند که آن زن صالحی پارسایی مشهور بود و در زهد و صلاحت  
شهرتی تمام داشت و پادشاه معتقد آن زن بود و معتقد شوهرش

نویسید

پس سیار از این عی متفر و متعجب ماند و زیر خود را طلب کرد و گفت  
و نیکو تخصص کن درین کار مبادا که در بار این زن دشمنی کرده باشی  
در آن شهر گفتگوی از هر جانب در میان خلق پیدا بود و حکایت آن  
زن صالحی میکردند و پادشاه به وزیر خود قدح غنیمت بسیار کرد و بسیار خوش  
بود و وزیر سرور و مصلحت طلبید روزی هم بهرون آمد دید که دایانک بنظر  
باکو و کان میگفت من پادشاه شما باشم و فلان کودک زن صالحی باشد  
و فلان و فلان کودک آن دو قاضی باشند که بر زن عابد و گواهی  
و آن دو کودک گواشند و یک کودک زن پارسا و آن کودک را بپای  
بجای بردند چنانکه از یکدیگر خبر نداشتند بعد از آن یکی با از آن  
طلب کرد و گفت که راست بگوی و گرنه ترا بکنم بگویم گواهی اری در حق  
زن صالحی و زیر او را رستاده بود و وحی شنید که بگویند و چه نوع  
می پرسد دایانک پیغمبر علیه السلام بعد از آن کودک گفت گواهی می دهیم که  
این زن زن پاک را است دایانک گفت در کدام جای و با کد کودک  
در فلان جای و با فلان کس بعد از آن دایانک پیغمبر علیه السلام



دی را برید و دیگری را بیارید چون دیگری بیاید دایان علم گفت که  
چرا کوهی داری در حق این زن صالحه گفت کوهی میدیم که این زن  
زنناک است دایان بیغم گفت در کجا کرد و با که کرد و در کدام روز  
چون سخن ایشان مختلف بود دایان گفت اندک که کوهی بدو بخور  
در حق فلان زن صالحه بعد از آن روی بکردگان دیگر کرد که آواز  
بشهر اندازید که قاضیان کوهی بدو بخور دادند و ایشانرا بخور  
گشت پس وزیر این سخن استماع کرد و بفریدیک پادشاه رفت و پادشاه  
را این حال پرسش اسکاچی داد پادشاه گفت دایان بیغم را  
و راست فرمود است پس پادشاه بنمود بر شکلی که آن قاضیانرا  
حاضر کرد آن چون حاضر شدند هر یکی را بجای بردند و از یکدیگر جدا  
کردند و انکار یکی را پیش پادشاه آوردند به آن طریق حکمی که دایان  
بیغم علیه کرده بود از آن قاضیان پیر رسید هر یکی جواب مختلف دادند  
بعد از آن پادشاه بدانست که ایشان بدان زن صالحه بیایند  
پادشاه بنمود تا آن قاضیانرا بجلالت هر چه تمامتر بکشند

وزاری نایدانی که هر که در راه خدای تعالی پاک بود و اورا هیچ  
و شدنی نباشد سخن بدین نوع مشتمل است **حکومت هشتم**  
را و ما را بخوار و ناقلان آثار خدیج و ابیت کرده اند که در زمان قلا  
نویسی پیش عمر آمد گفت ای خلیفه چگونه حکم کنی میان من  
عمر گفت چگونه کنم جوان گفت ما دمی ارم که مرا از پیش خود راند  
و میگوید که مادر تو نیستم و ترا نمی شناسم تو از منستی عمر پرسید  
زستاد آن زن را حاضر کرد و ایند آن زن با چهار برادر و چهل کس  
از همایکان بیامدند بعد از آن **حکومت نهم**  
بفرزندی قبول نمیکنی آن زن گفت مرا هر که فرزند بنود است این  
جوان بیگانه است بعد از آن مردمانی که همراه او بودند علی گوا  
دادند که این زن را هر که فرزند بنود است و این جوان بیگانه  
برین عورت می بندد و این زن شوهر نکرد است و چنین فرزند از  
کجای آورد عمر **حکومت دهم** شد بنمود تا آن جوان را در بند کردند و  
زندان بردند و قضا را امیرالمومنین و امام المتقین یعقوب الدینی











پهلوی و را بشمارند چون استخوان پهلوی او را بنمزدند یک پهلوی  
او بیشتر از پهلوی مردان بود بعد از آن حضرت امیر او را برین  
حساب کرد چون عمر این بدید گفت یا شاه ولایت چو زنت که  
حکم کردی که مرد است و این را حکم کردی که زن است بخوابیم که ما را  
حقیقت معلوم کنی امیر المومنین فرمود که یا عمر بدانکه چون حق تعالی  
آدم را بنیاد فرید خواست که او را بختی بنیاد فرید که هم جنس او باشد  
آدم را خواب داد بجزیر علی السلام هر کرد که نایک پهلوی آدم از خواب  
جس برود کشید بعد از آن حواریان از آن استخوان پهلوی چو آدم بنیاد  
حضرت حق تعالی زن را از یک پهلوی زیاد از مردان آفرید بهمت و مرد  
یک پهلوی کمتر از زن از آن حکم کرد که این زن است آن مرد و چه  
خلایق که حاضر بودند بر شاه ولایت دعا و ثنا گفتند و السلام  
**حکومت** روایت میکند که از ابن عباس رضی الله  
عنه که گفت روزی عمر در مسجد نشسته بود زنی پیش آمد و میگفت  
عمر گفت ای زن چرا میگری گفت ای خلیفه من شوهری دارم و بنم

بسر می بریم اما آن شب که اتفاق صحبتی میشود من در خون غرق شدم  
چنانکه مردی با من صحبت نتواند کردن درین باب فکری کن پس عمر رضی الله  
درین اندیشه بود که این عباس گفت ای عمر تو خود را چرا بجهنم میدانی  
جواب این سلسله را نمیتوانی داد که علم تو بدان نرسد جواب این سلسله  
در نزد شاه مردان و مقتدای آویسان و پشواای عالمیان و فاضل  
برقی و امام مطلق امیر المومنین و امام المتقین و عیسی و الی بن عمر  
و وحی و برادر مصطفی خلاصه جمله بگویند که هرگز نمیدان ولی سبحان  
و علی عمران حق خنوت هر طریقت و شاه شریعت صاحب دعوت است  
رحمت حاصلت قاسم جنت شاه ولایت میر بهدایت حامل ایت  
آیت عین عنایت هم بهدایت تاج نهایت شرف **شهریت**  
آفتاب عالم جان یا امیر المومنین دستگیر خلعان یا امیر المومنین  
عالم علم سلونی نظر شرار **کاشف اسرار** بهمان یا امیر المومنین  
مقتدای آفرینش و زبک کبریا **مجمع غایب** یا امیر المومنین  
شاهی که خدای تعالی شای او کو بد و بی دعا و کو بد تو توانی حل



کردن که حلال مشکلات علیست چون عمر این بناقت بنید برخواست  
 همراه ابن عباس و آن جمله خلائی که حاضر بودند یکی نیز از امیر  
 المؤمنین رفتند و این حکایت را بسج شریف آنحضرت رسانیدند  
 حضرت شاه ولایت فرمود که ای زن تو در امان خدایم و در امان  
 و در امان منی راست بگو ایچیز از تو برسم زن گفت یا شاه راست  
 بگویم بعد از آن امیر المؤمنین گفت زنا کردی و آبستن شدی چون  
 و عدالت برآمد محل نهادی و بچه را ببردی بر سر راه بخوابانیدی  
 زن گفت صدق یا ولی الله چنین کرده ام بعد از آن امیر المؤمنین  
 این مرد که تو شوهر کردی آنرا بچه است که در راه بخوابانیدی سگی  
 پیام قصد آن بچه کرد تو سگی بر کف پی و بد آن سگ انداختی بر  
 پیشانی آن بچه افتاد و شکست و تو رفتی او را پاک کردی و زخم  
 او را بر بستی هنوز نشانه زخم بر پیشانی او موجود است چون  
 شاه ولایت این گفت آن مرد را بیاورند و ملاحظه کردند آن  
 زخم بر پیشانی او موجود بود و صدق از جمله خلائی برآمد داشت

بی قی

بن قیس رخاست و گفت یا امیر المؤمنین تو علم غیب میدانی امام عالم  
 و خلاصه بنی آدم فرمود که این علیست که حضرت حق سبحانه و تعالی بحضرت  
 محمد مصطفی صلعم فرستاده و آنحضرت بن میراث که شسته و این علم  
 بفرزندان بن میراث مانده حضرت صاحب الزمان علیه السلام  
**حکوة ثانیة** روایت کرده اند از هشام کلبی و از  
 محمد عبید زهری که در ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 داشت چهار چشم و چهار دست و چهار پای و دو قبل و دو ویر و یک  
 او را بد آن مجلس حاضر کردند گفتند چه فرمای در میراث این شخص  
 که چگونه قیمت دهند عمر دین مسند جیران بماند و عاقر شد و گفت بن  
 مسند را در هیچ کتابی نخواهند نام مگر این کل را مشکل کشای عالم حضرت  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام حل تواند کرد کسی دیگر را بعد و یا را نیست  
 بر خاست بخدمت با جمیع خلائی که حاضر بودند بنو شاه اولیا امیر  
 و امام المستنجد علیه السلام مطالب کل طالب نظر البیضا علیه السلام  
 حج الله و قدره الله و وصی رسول الله علی ولی الله علیه الصلوة و السلام



رفتند و این مسئله را به امیر المومنین عرض کردند آنحضرت فرمود که  
این شخص را بخوابانید اگر در خفتن چهار چشم بهم می نهند و چشم ملا  
اورا دو میراث دهند و اگر دو چشم بهم نهاد و دو چشم باز کرد یک تن  
بود و دیگر آنکه بقضای حاجت دو و اگر بول او از یک سوراخ بیرون  
آید یک تن بود و اگر از دو سوراخ بیرون آید دو تن باشد  
چون بوقت بول رسید از دو جایی بول بیرون آمد میراث آن  
برالجب بود و تن حکم کرد پس مدتی بران بگذشت باز نیز عمر آمدند که آن  
شخص دو سر میخواست که زن بخوابد چه حکم میفرمایید در جواب عاقل ماند  
این مسئله را حضرت شاه ولایت جواب تواند داد پس نیز امیر المومنین  
رفتند و این حکایت عرض نمایند آنحضرت گفت که او را کج  
نباشد زیرا که دوزخ در یکس فرج روا نباشد و چهار چشم در یکس فرج نظر  
کردن جایز نبود و او را مرکب نزدیک رسید است چون سه روز را آمد  
آن شخص مرد و جمله خلیای صدق آوردند حضرت شاه ولایت را با شاه  
گفتند والسلام **حکومت دهم** روایت کرد

زمان خلافت عمر <sup>رضی</sup> فرمودی بود مال داشت یک کوسفند داشت که  
به شیر آن کوسفند معاش کردی و پشمش را لباس خود ساختی روز  
آن کوسفند بر بام خانه شد از بام در افتاد و دست و پا شکست  
و کاری برداشت و سر کوسفند را برید و پوستش را تنه آنست  
بیرون شد که کسی نخواستند که پوست آن کوسفند را بکنند کار و دست  
کسی را نمی یافت ناکا آب پیش او تقاضا کرد در خواست که آب  
شخصی را دید سر برید و خون تازه از او میرفت و آن مرد میخواست  
در آن کشته نظر میکرد شخصی دیگر به قضای حاجت در آن خواست  
آن مرد را دید که ایستاده و کاری بر سر نه در دست دارد و آن کشته  
چنان افتاده خون تازه از او میرفت آن مرد را گرفت و در میان  
کردنش کرد فریاد برآورد و جمیع خلیای حاضر شدند آن در پیش آمد  
بردند و صورت حال به عمر بگفتند عمر <sup>رضی</sup> آن مرد را قتل فرمود چون  
آن مرد را از سپهر بیرون آوردند که قتل کنند آن جوان سه سوی سال  
و گفت خداوند اتودانایی دینیای که مرا درین گناه نیت آلی می کرد



برورد کادی خودت و یکی تجله انبیا و نوح بر کردی بنی آدم محمد مصطفی  
و بعد آب روی علی مرتضی که مراد از دست این ظالمان خلاصی و یا عالمین  
در پیش درین مناجات بود که تا کاه جوانی خود را در میان انداخت  
و گفت دست ازین مظلوم باز دارید که آن شخص را من گشته ام  
این فقیر بیکتا است این خبر به عمر بر مندی چون عمر این سخن شنید گفت  
آن مرد اولین را بگذارد و آن دیگری را بگذارد چون او را بر سر پا  
نشاندند که کردنش بختند امیر المومنین و امام المقتدر علی علیه السلام  
میکشدت آن غوغا را دید پرسید که چه بود دست صورت حال را حاضر  
شما ولایت و قاضی بر حق و امام مطلق علی علیه السلام بگفتند فرمود که روی  
تو واجب نیست و حکمی که عمر فرمود است کن و عظیم است آنکس  
درت از و بد استند و این حکایت به عمر بگفتند عمر چون آن بانه گفت  
که خون کرده باشد و خود را عترت خود این سکه چون باشد این  
که امیر المومنین علی علیه السلام از در آمد و گفت به اشارت حق بانه و تامل  
این حکم کردم اینجا که میگوید **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و من اجأها فکأنما آجی الذین

هر که نفسی را ازند کند همچنان بود که همه مردم را ازند کرده باشد پس  
قتل و آتش شد که وی نفسی را ازند کرد و این پس چهل و پنج سال  
و عاودنا گفتند والسلام علی من اتبع الهدی **کوفت**  
روایت است که عبد الله عباس رضی الله عنه که کوفت یک روز عمره بجهت  
که نماز که اردو وقت صبح بود شخصی را دید که در نزد محراب خفته بود  
غلامی را گفت که این شخص را بیدار کن چون غلام بزرگ آن شخص رفت  
که او را بیدار کند مردی را بر صورت زمان گشته دید دست از و بد  
زنی را طلب کردند تا معلوم کنند که کیست زنی پیام نظر کردند مردی را  
دید بر صورت زمان دستها چنان گرفته و موی روی خود سترده و جای  
زمانه پوشیده و سرش بریده عمر چون آن حال بدید حیران ماند و  
وی را در گوشه بخوابانید تا نماز بگذاردیم چون از نماز فارغ شدند  
عمر گفت یا امیر المومنین علی چه میبینی در سر کار این مرد امام عالم و  
پندای بنی آدم و وصی مصطفی صلعم فرمود که وی را در خاک کنید که  
او معلوم شود از طفلی که او را بخوابانند در محراب بدان علی که طفل



داد است چون نه ماه برآمد آواز طفلی از محراب شنیدند گفتند  
صدق یا علی خدا و صنی رسول خدا و این عم مصطفی بر حضرت  
ولایت عظیم فرمود تا دایه طلب کرد زنی را از انصار میان  
بیاد و ندان این کودک را بد و دادند که او را شیر دهد از بیت المال  
هر ماه و درم برای آن زن منور کردند چون ولادت پسر در محرم  
الحرام بود چون نه ماه دیگر پسر آمد شب عید بود که حضرت امیرالمؤمنین علی  
دایه را طلب کرد گفت فرود از عیدت این کودک را بفصلی  
بر زنی که برابر تو آید و این کودک را از تو بستاند و بپوشد و  
ای مظلوم بنت مظلومه و پسر مرد ظالم آن زن را بیکه نیزه زنی  
چون روز شد دایه آن کودک را بیا راست و بصلای برد تا که از  
شبند که زنی گفت ای عورت ته تح محمد مصطفی صلعم که این کودک را  
بفرزدیک من آورد دایه آن کودک را بنزد آن زن برد آن کودک را  
در کنار گرفت بگریست و گفت ای بچه مظلوم بنت مظلومه ای پسر  
ظالم زادی کرد و بچه را بدایه داد بهر دو دست چادر او را گرفت

داد گفت

و او گفت مرا چرا اگر فتنی مرا را بکن از من چه میخواهی دایه گفت ترا نزد  
امیرالمؤمنین و امام المعتبرین علی ابن ابی طالب علیه السلام می برم آن  
زن گفت زنه را دوست از من بدار اگر مرا بنزد شاه ولایت می بری  
بجمع خلائق رسوا شوم دایه گفت ترا را بکنم و نتوانم که بگذارم بنا  
تا بنزد شاه مردان رویم زن گفت مرا بنزد امیرالمؤمنین علی بود  
ترا چه فایده بود که با من تا بخانه رویم ترا چندانی چیزی بدیم تا  
غنی شوی دایه را بخانه برد و دست جامه عراقی و دوبردیا  
و سیصد درم جوی بوی داد گفت برو همان انکار که مرا ندیده  
و این حال به چکس کنی دایه آن اموال بستر و برون آمد بخانه  
رفت حضرت شاه ولایت شیر بیشه اله علی ولی اسد اور طلب کرد  
گفت ای دشمن خدای چه کردی وصیت مرا و آن زن بیچاره  
دایه گفت ای پسر عم رسول خدا اندر همه مصلای بکشم این کودک را  
به چکس از من تستد حضرت شاه ولایت قاضی از من جن علی  
گفت دروغ میگوئی بچه که آن زن پسر تو آمد و آن کودک را



از تو بستند و تو او را گرفتی و او ترا بجا نه برد تو از وی رشتی گرفتی  
و باز گشتی چون شاه مردان و شیر جهان این بگفت دایه بر خود بلرزید  
و گفت یا شاه ولایت من کنه کارم و تو علم غیب میدانی امیر المومنین  
گفت این علم جدا است که بمن داده است دایه گفت من خانه او را می  
بردم و آن عورت را بیاورم حضرت شاه اولیا علی رضی فرمود که  
همان ساعت که تو بیرون آمدی آن عورت از آن خانه بیرون رفت  
و بجای دیگر مقام گرفت اکنون تو برو آن طفل را بشیر میدانی و بگو  
میداد این قدر که بر کنه خود معترف شدی خدای تعالی کنه ترا  
تو این بچه را اینک بر عایت کن چون روز عید قربان شود میان  
پیش تو آید او را بگیر و بزرگ من آرد دایه همچنان محافطت میکرد  
چون روز عید قربان رسید دایه آن کودک را بر گرفت بمصلای  
باز داد آن کودک پیش آمد آن بچه را از دایه بستند و در کنار گرفت  
بگرفت دایه در ساعتی از آن زن را گرفت و گفت او روز ترا  
نگذارم تا بنزد حضرت شاه ولایت نبرم بسیار شفاعت کرد و بود

در کتب

پس گفت یا غیاث المستغیثین و یا ذلیل المقتیرین در پی دایه  
روان شد تا بخدمت شاه مردان علی علیه آمد چون مسجد اندر آمد  
امیر المومنین گفت ای زنی حکایت خود و این فرزند را راست بگو  
و اگر نه من بگویم آن زن مؤمنه بود و زبانی به شای شاه مردان  
بگشاد و گفت ای شاه مردان دای شیر جهان دای ولی خدا و دای  
مصطفی و دای ابن عم مصطفی و دای خلعت پوشش ناما و دای ستودنی  
دای برگزیده اولیا و دای رسنمای اصفیا و دای عزیز بیدار الای و دای  
قاضی برحق و دای امام مطلق و دای پیشوای عالمیان و دای نور دیده  
دای سرور و مخدوم جهان و دای مؤنس پریشان و دای نوازنده مظلومان  
و دای شفیق یتیمان و دای یاری دمندهایران و دای انیس مسکینان و دای  
تسیم جنب و نیران دای شادی دل کلنیان و دای رحمت کننده بچارگان  
و دای شکل کشای عالمیان و دای حکم کننده دیوان و پریان و دای سرمد  
سوخکان و دای طبیب علاج کننده بیمارانی که خدایت علی  
و جبرئیل امین گفت و بنی ترا ولی گفت امیر المومنین و امام المقتیین



علی بن ابی طالب علیه الصلوٰۃ والسلام این حکایت را چنان بگویم  
 که یک سر موی زیر دایا باشد بعد از آن شاه حاکم است از احوال  
 خود آغاز کرد و گفت ای مسلمانان من دختری ام از انصار یا  
 پدرم را در جنگ خدشه کرد و نام پدرم عامر بن سعد خزرجی  
 و مادرم نیز وفات کرد و من تنها و بی کسی ماندم کسی نبود که مرا نگاه دارد  
 و من پس زمان و نسیان گاهی بودم و هر چه رستمی و روزی بر  
 پیش من آمد بی هیچ وعصای و دست پیش من نهشت و مرا می پرسید  
 و نام من معلوم میکرد و میگفت نام تو چیست گفتم حمید بنت عامر  
 پدر و مادر اری گفتم هیچکس ندارم گفت نیکو باشد که تو مشغولی  
 هستی ننداری و ترا چنین تهمان روزگار بر بدن رویت من گفتم  
 اگر کسی نیکو زندگانی باشد شاید که بامن مادی کند پس بخانه من  
 و آب وضو خواست آب در کوزه کردم بنزدی پدرم او بر خاست  
 ساخت و در نماز بایستاد و طعامی از برای او ترتیب کردم چون از  
 فارغ شد گفتم بشکر آنکه خدای تعالی بر من شفق شد و مرا بنزد من

دختران

استاد

فرستاد این طعام بخورد آن طعام نان بود و شیر و خرمای طعام  
 نگاه کرد و گفت ای عقیقه محترم من روزه ام صبر کن که شب در آید بر  
 من نان جوین و نمک بیاور تا من روزه بگیرم پس آن طعام را از  
 او برگرفتم و بنجانه بردم و او همچنان به نماز ایستاد بود تا صبح  
 وقت روزه کشودن رسید تا من جوین و نمک نزد او بردم و گفت باز  
 خاکستر بیاور چون انکی خاکستر بردم از نان جوین و نمک را بر او  
 گفتم بگیر چون برگرفتم به نماز ایستاد آن شب تا صبح نماز کرد  
 و دعا میخواند که هرگز نشنیده بودم از کسی بعد از آن من مرد و چشم  
 او را ببوسیدم گفتم خنک آنکسی که تو مصاحب باشی بامن گفت  
 ای عزیز من از تنهایی تو غما کنم و مرا دختری صاحب حال  
 آورم که مونس تو باشد برخواست و پروین بنت تهمان را بیاورد  
 پرسیدم که کو آن دخترت که گفتی بیایم اکنون من تو را بخیم من گفتم  
 بامن گفت تو غور تی هستی خواجه و با زنی و طود هستی ترسم که او را این  
 مشغول شود از عبادت خدای تعالی باز نماند پس من گفتم که سوگند خورم



و بعد گفتم که کسی را نزد او و نزد خود نگذارم آن پسر زن گفت اگر  
چنین کنی شاید که او بیاید این میعاد با او نهادم او رفت  
خطه بگذشت بیاید و آن شخص را همراه خود بیاورد اینجا بگذشت  
پس رو نرفت من گفتم تو چرا میری گفت از آن خرمی که ترا همراه  
در و بر بند که کسی نیاید تا من باز بروم من نیز برخاستم در را  
در را بستیم و با آن شخص در سخن آمدم با هم سخن میگردیدیم  
من دست زدم چادر از سر او باز کردم مردی دیدم ریش تراشیده  
و سرخ و سفیدی در روی کرده و دست و پای خود بجا گرفته من  
از و باز داشتیم سخت میخیز بمانم گفتم ای فلان این چیست که بر خود  
راست کرده و مرا و خود را سوار کردی اکنون بر خیز میخیز این  
خانه پسر و زن را اگر میزاید بر ما علامتها کند چون این سخن از من  
بشنید برخواست و دست در من زد خواستم که فریاد بر آورم از  
رسوایی و علامت اندیشه کردم آن نابکار دست دراز کرد و مرا  
از من برداشت برد تا موسی من بدید از غایت مستی مست شد

و بعد

بیخوابید و من نشستم از کار می و میانی او دیدم غضب من  
مستولی شد کار را میان او بر کشیدم و گفتم پروردگار تو داناست  
و آگاهی که این نابکار بر من ظلم کرد خدا یا توکل بر حضرت تو چون  
بگفتم سر آن نابکار را از من جدا کردم چون شب آمد او را بر دستم  
بردم بنیاد ختم باز گشتم چند روز بر آمد عذر هم میداند بر عادت  
غم و اندوه من زیاد شد و حال بستی بر من معلوم شد از خلق و  
پنهانی میباشتم چون محل محل رسید به از من جدا شد خواستم که او را  
باز اندیشه کردم که نشاید خون خلق بیخدا و ریختن این بچه را بر گفتم  
بمسجد آوردم و در محراب نهادم حکایت این بود که گفتم هیچ پنهان  
و پوشیده نداشتیم مجمع و خدمت شما عرض کردم فغان و غلغل از خلایق  
بر آمد بر فضل و دانش حضرت امیر المومنین ازین کردند دعا و شایسته  
گفتند پس عمر گفت یا علی بفرما تا بر این عورت چه باید کردن شاه  
گفت ای خلایق بدانید که دیت آن کشته بر کشتن است و کسی از سر که  
خون او را طلب کند از بهر آنکه حرام و فساد کرده بود و پروردگار



برین عورت در هیچ واجب نیست از آنکه بی ارادت و عزت بجا  
آورفته و دست پرورده و اکنون چون این عورت بد و دست  
حق خود از ویستد اگر چنانکه هم این عورت سخن او شنیدی و بد  
کار داین زن را یکشتی مجموع خلایق بر علم و فضل امیر مردان  
و صدق گفتند پس شاه ولایت بنام فرمود که کل فتنه آن مرد  
او را طلب کنید پس ازید تقصیر کنید تا گناهان عیانی که در پس  
مردان فرمود که ای دایه فرزند او را بدو و دایه فرزند عمارش  
آن طفل را مظلوم نام نهاد بعد از آن زن بجانه خود رفت و بعد  
مشغول شد و از حضرت عزت آفرین خواست و دعا و ثنای حضرت  
مردان و شیریزدان میگفت در پی آن بود که آن عجز را بد  
روزی بر سر کوهی نظر کرد و آن پسر زن مکار را دید که می آمد  
در زمان او را یک فتنه گران گران نیز و امیر المؤمنین علی علیه السلام  
آوردند حضرت شاه ولایت از آن عجز سوال کرد که چرا این فعل  
بدین عورت کردی و این ظلم برین بکار روا داشتی و بر فساد

آن مرد

آن مرد منسوب کردی عجز. ملعونه در حال انکار کردی و گفت این  
دروغ میگوید و بر من بهتان میکنند حضرت شاه ولایت فرمود که  
تو انی خورد که این زن را ندیده و این فعل بد با او نکردی  
عجز. ملعونه گفت بلی حضرت امیر المؤمنین فرمودند است بر تو  
حضرت مصطفی صلعم نهاد چون سو کند خود را پیش سیاه شد چون  
پس یکی خلایق چون آن معجزه دیدند صلوات بر پیغمبر آل او فرستادند  
شاه مردان فرمود که آبکینه بیا و در دهن بدستش آوند چون بخورد  
چنان سیاه دید فریاد برآورد و گفت یا شاه اولیا ازین گناه تو کرم  
و بارگشتم بختی مصطفی که بر من حجت کن که هوای خلق ندادم حضرت  
دعا کرد و گفت آملی بختی جلال کبریا یت که اگر این عجز به صدق دل  
توبه کرد است روی او سفید گردان چون توبه با خلاص کرد بود  
رویش همچنان که سیاه بود سیاه تر شد حضرت امیر مؤمنان شاه  
مستقیان فرمود که توبه نکرد است بعد از آن فرمود که کرد اگر داو  
بکنند و در کورش نشاندند و سنگسارش کردند تا خلق غیرت



چنان کردند که شاه فرموده بود و او را بعلامت و علامت و  
هر چه نماز میکردند و آن طفل بزرگ شد در خدمت شاه و لایق  
علی علیه السلام بود تا در جنگ صفین درجه شهادت یافت و چون  
سجده و سجده و سجده و سجده و سجده و سجده و سجده و سجده  
روایت کرده اند از اصحاب بن بانه که در عهد خلافت  
بود زنی بخواست چون به آن مقاربت کرد بر روی و شکم آن زن  
جان بداد آن زن از آن پسر مرد حامله شده آن زن را پسران بود  
از شوهر دیگر چون آن پسر بزرگ شد آن پسران زن دعوی  
به پسر هر دو که تو پدر نداری و آن داور بیرون بردند و گفتند  
زن که این عورت زنا کرده است کوهی دادند عمر آن خلیفه را  
گفت این زن را بزند و رجم کنید چون عمر حکم باطل کرد آن  
زن را می بردند که رجم کنند تا که امیر المؤمنین و امام المستقرین <sup>الخالد</sup> سزا  
مطلوب کل طالب و مظهر العجائب و الغرائب سلطان اولیا الله فی الارض  
و المعارب با محسن علی ابن ابی طالب علیه السلام میگردید

آن زن بر شاه ولایت افتاد فریاد برآورد که یا شاه مردان و پسران  
دای و صبی و ابن عم مصطفی دای ولی و وکیل خدا ای فرزند رسول  
دای پشوی علیان دای بابای و وکیل و وکیل و وکیل و وکیل  
و ای ستوده یزدان دای امیر کون و مکان بنیاد من ضعیفه مظلومه  
ستم دیدم بر سر که بیکسانم و مرا غرضی نیست و بخت من  
ای کج غذاست مکنه ار که بر من ضعیفه بیار طلم رود چون حضرت  
امام رضا و قاضی بخت و دای مطلق مر قاضی علی علیه السلام آن کج  
بر خواند فرمود که در فلان تاریخ و فلان روز آن پسر را با این زن  
مقاربت کرده است و کیفیت مقاربت با ایشان گفت و آن  
زن را باز کرده اند چون روز دیگر شد شاه اولیا بسجده آمد و آن  
کو که کجا را چله طلب کرد و هم زادگان پسر را حاضر گردانیدند  
پسر هر دو نیز در میان ایشان بود فرمود که کو دکان نشینند جو  
بشستند فرمود که برخیزند چون برخاستند پسر هر دو خواست که  
برخیزد دست بر زمین زد و برخواست حضرت شاه بن بنام میراث



پسر مرد را بدودا و عمر گفت یا علی چون معلوم کردی که آن پسر پسر  
شاه ولایت فرمود که چون آن کوکان برخواستند حجت از زمین  
برجستند و آن پسر پسر مرد و دست بر زمین زد برخواست  
من بجز است بدستم که پدر او پسر بود است پس جمله خلافت بر او  
صدق آوردند و بر علم و فضل شاه اولیا دعا و ثنا خواندند پس گفت  
یا علی اگر تو نبودی عمر هلاک شدی لولا علی ملک العمر و السلام  
**حکایت دیگر** روایت کرده اند که در عهد خلافت عمر  
دو زن دعوی کردند بر یکدیگر که هر یک پسر هر یکی میکشید که پسر از آن  
دو یکدیگر مسلم نمیداشتند آن زنان گفتند که یا عمر حکم کن از آن  
عمر در آن حیران ماند عمر چه داند که پسر از آن کدام زن است عمر  
خواست این گفتگو را بهتر و امیر المؤمنین علی علیه السلام برود و آن  
زنان دعوی خود بخدمت شاه اولیا و مشکل کشای دنیا و دنیا دار  
عرض نمودند حضرت شاه با لفظ در بار کمرش را فرمود که بیا در  
بیاورید که این کوکان را بدو نیم کند هر یکی نصفی برزند و آن

حقی و با دلی مطلق این گفت آن زن که مادر پسر نبود گفت بلی چنین  
باید کرد و زنی که مادر بچه بود زاری و افغان برآورد که یا شاه  
و دنیا حاشا از مروت و کرم تو که طفل بیگانه را دو باره کردن فرما  
من ازین دعوی که شتم بگذارتا زنده باشد که او از فرزندی  
نی افتد چون آن زن این نوع گفت شاه ولایت عرضی علی  
بنواست دریافت که پسر حق این زن است از جهت آن بیانش  
کرد شاه مردان آن کوکان را بدان زن داد که دلش بخواست  
آن زن که مادر طفل نبود گفت صدق یا شاه این پسر من  
و ما حق کنیم که کوکان آن زن است جمله خلافتی بر شاه و دنیا دار  
دعا و ثنا گفتند و پسر را نهادند و دادند عمر گفت صدق یا ولی الله و السلام  
**حکایت دیگر** روایت کرده اند که زنی را  
دیک عمر آوردند که بچه پیشش می آورد است عمر را دان او را  
فرمود امیر المؤمنین علی گفت یا عمر چه حکم مافی میکنی اگر این  
زن بر تو حجت آورد از کتاب بگیریم واجب التعلیم تو را



چگونه و جواب چگونه دهی **تو دانا** حمله و قصاله نگوین  
شهر **و دیگر میگوید که تو دانا** والوالدات ارضعن اولاً  
دهن حوایق کالمین لمن اراد ان یم الرضاعة  
چونچه را دو سال شیر در محل بهش ماه بود آن زن را  
و مکرده حکم بر آن ثابت شود صدقت یا اولی الله والسلام  
**حکایت نزد** روایت کرده اند که در زمان خلا  
عثمان علی بن عفان مدینه بودی بود پسرش بود دختری کوچک  
و آن دختر حامله شد و آن پسر مدعی گردید که من پدر این زن  
و این زن از من است پیش عثمان رفت گفت ای فلانده حکم این است  
و چه میگوید عثمان از دختر سوال کرد که این مرد بکارت از تو بود  
یا نه دختر گفت نه پس عثمان محل بیرون برد که آن دختر را حد بزنند که  
هر مرد بکارت از تو بر نداشته و می حامله چون باشد پس حضرت شایسته  
و میرا صفیاء علی رضی فرمود که دختر را بینه بود و وعده جیف بر آمد  
و این پسر مرد بدان دختر رسید و منی ریخته و آن آب منی از جیف

رفته باشد و زن حامله شده باشد و نرسیده چون از مرد سوال کردند  
گفت بلی از زال شده و بر درخت پس امیر المؤمنین فرمود که فرزند از  
پسر مرد است پس پسر مرد را بدین انکار حد باید زدن جمله خلافتی فضل  
علم شاه و عاقلانند و صدق گفته اند **حکایت نزد**  
روایت از عید ابن عباس از پدرش که امیر المؤمنین علی علیه السلام  
در کوفه نشسته بود که ناگاه جوانی فریاد بر آورد که یا حضرت شایسته  
من پسر فلان بن فلانم و فلان جای امیر فرمود که چه بود است گفت  
با قومی به سفر دریای تجارت رفت و مال بسیار داشت اکنون آن  
قوم باز آمدند من از ایشان احوال پدر پرسیدم گفت پدرت فرمان  
از مال او پرسیدم میگویند که خبر نداریم را برایشان دعوی نیست که  
پدرم را کشته اند و مال او را برده اند یا امیر المؤمنین اکنون حق مرا از  
قوم بستان بعد از آن حضرت شاه مردان و شیر سجان فرمود که ای پسر  
کن که این حق بنور سامع بجای رسول خدای که محاسن که حکمی کن که خوشگوار  
آسمان تحسین کند تا حق حق رسد بعد از آن حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام



بنمودن آن قوم را طلب کردند ایشان گفتن بودند چون حاضر  
 بعد از آن امیر المومنین فرمود که ای مردمان من استقام که شما پدر این جوان  
 چه کردید اید اگر شما تصور میکنید که من نمیدانم از شما بپایان بشاید بعد از آن  
 شاه ولایت فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا کرد و هر یکی را جدا با خود  
 امیر مردان کاتبی را بیاورد و بنشانید و گفت ای کاتب هر سخن که این مردمان  
 میگویند بنویس که هر یکی چه تقریر میکنند بعد از آن آن مردم را یک  
 بیاورد و از ایشان سوال کرد که بگوی که پدر این جوان چگونه وفات  
 یافت کی گفت پدر این جوان در سفر دریا با بود و وفات کرد او را  
 فرمود که در فلان شهر در خاک کردیم از مال معنا چیزی نداشت حضرت امیر  
 کاتب را بنویس پس کاتب نوشت بعد از آن شاه فرمود یکی دیگر را بیاورد  
 مرد اولین را بجای خود بردند پس امام برحق از سوال کرد که پدر این  
 جوان کی یافت چگونه بود او را چه کردید جواب داد که یا امیر متقیان  
 این جوان در دریا با مادر گشتی بود خسته شد وفات کرد و در دریا ناکام و  
 و ما جز ندیم او را در دریا افکندیم پس شاه فرمود تا کاتب نوشت

ای کاتب

پس این گفت مرد سخن میگویند بر سخن میگویند مختلف که سخن دیگر سخن  
 یحنا و حضرت شاه ولایت از برای حجت بخان ایشان را که کاتب  
 بود مایل کرد فرمود که همه را جمع کردند امیر المومنین گفت ای مردمان  
 نابکار پدر این جوان را در کجا در شما تصور میکنید که شما باید پدر این جوان چه  
 اکنون میخواهید که مال او را بفرستید بعد از آن شاه اولیا و محکم طلال  
 قبیر را گفت که بفلان موضع که مال آن خواهر را دفن کرده اند و پدر  
 مقتول را ببر و آن مال را بریکر و بیا پس امام گفت که مقدار مال  
 پس قبیر و عظام خواهر بفرستد و آنجا بکارد و بکنند و آن مال را  
 یک فلوس زیر و بالا بنود امیر مومنان گفت ای مردمان اکنون چه  
 آنها گفتند یا شاه عالم و پشواوی بنی آدم شما غریب میدانید اینجا  
 میفرمایید چنین کرده ایم که میکوبی اکنون شما حاکم اید پس چون  
 بگناه خود معترف شدند امیر المومنین فرمود که تا آن مال را به پسر خود  
 راند چون جوان بمال پدر معترف شد و خدمت امیر هر دو سر گفت که یا  
 شاه اولیا و امام اتقیا قصاص باید آن جهان افتاد پس امام گفت



جوان این زمان ایشان بن بخش پس چون امام شافعی کرایه را  
 قصاص نمود آنرا داد که صدقت یاری الله **حکومت سیدم**  
 روایت ازت عالم و امام مغفم مکرّم محمد باقر علیه السلام که فرمود در  
 زمان خلافت حضرت شاه اولیا و امام رسماً و آن نیز با صفا و آن  
 انا و آن خلوت پوش ملّی و آن ابن عم و خلیفه مصطفی و آن برگزیده  
 انبیا و اولیا و آن امام هر دو را و آن صاحب لقا حضرت علی المرتضی  
 علیه الصلوٰة والسلام خواهد بود پس داشت و غلامی که هر دو بهم می  
 چنانکه چو کس فرق نمی توانست چون خواهد وفات کرد غلام میگوید که  
 من پسر خواهد ام با یکدیگر نمازعت کردند پس این داعدی بنزد حضرت  
 امیر المؤمنین بردند شاه اولیا قبر را فرمود که ایسا را بالای بامی کرد  
 هر یکی را بران درجچه پیرون کردند پس شاه مردان با قبر آهسته  
 آنچه گویم چنان کن شمشیر را بکس لای لای ایشان نظری کن و بایست  
 تا من چه فرمایم چنان کن قبر بالای سر ایشان بایست پس ایست  
 ای قبر به شمشیری که در دست داری کردن غلام را بران چون شاه را

چنین فرمود آن پسر که غلام بود از ترس سر از درجچه باز کشید و آنکه  
 پسر خواهد بود بیم نداشت بجای خود ساکن بود سر از درجچه باز کشید  
 پس حضرت شاه ولایت میراث را بدان پسر خواهد داد و احوال غلام  
 معلوم شد پس خلافتی که حاضر بودند چکلی بر فضل و دانش شاه ولایت  
 تحسین کردند صدقت یاری الله گفتند و السلام **حکومت سیدم**  
 روایت میکنند از اصبع بن نبانه که شرح قاضی در مجلس قضایه بود  
 که شخصی سیاه و کت ای قاضی زمانی مجلس خالی کنی که امیر با تو  
 قاضی مجلس خالی کرد آن شخص گفت من زخم یارم و قاضی گفت که من  
 از امیر المؤمنین علی شنیدم مرا خبر ده که بول از یکا بیرون می آید گفت  
 هر دو قاضی گفت از کدام زود منقطع میشود گفت هر دو با منقطع  
 میشود شرح عجب باند آن شخص گفت ازین عجب تمام گویم هر دو تصور  
 که من زخم مرا به شخصی داد برفی از آن شخص بردار شدیم و من از برای  
 خود کینه کی خریدم که مرا خدمت کند روزی با آن کینه کی خریدم  
 کینه از من باردار شد است قاضی شرح دست بردت نزدیران

که در وقت است



گفت این سخن را سماع مبارک حضرت امیرالمومنین و امام المتقین علی  
ابی طالب علیه السلام می باید رسانیدن که این حکم را بغیر از حضرت  
شاه اولیا کس نتواند کرد با اتفاق آن شخص بعین قدرت شاهی  
خلیفه تخت و وصی مطلق مصطفی علی مرتضی آمدند شرح این قصه از حضرت  
حضرت شاه اولیا عرض کرد شاه بنمود شوهرش را طلب کردند گفت این  
حکایت از وی پرسید چون معلوم کردند گفت راست میگوید چنین است  
بعد از آن امیر مردان بنمود تا سرش را تراشیدند و او را بر دوش  
و شوهرش را فرمود تا طلاقش داد و بر سرش علامه بست بطریق  
مردان می گفت و الله اعلم **حکایت دوم** روایت کنند  
زنی بود جوانی را دوست میداشت در پی آن می بود که آن جوان را  
با خود دوست کند آن جوان سخن او را قبول نکرد زن دید که دایم  
میسرخشد و با خود اندیشه کرد گفت چکنم که این جوان را بهرام اندازم  
چیز به ازین نیست که چیکو کنم رفت و باره سیند تخم مرغ بر جامه خود  
ربخت فریاد برآورد و خلائق جمع شدند گفتند چه بود است گفت این

ممن

بمن جمع شد است بظلم و اکنون این آب منی اوست که بر جامه من  
ریخته است آن مردمان آن جوان را گرفتند بنزد امیرالمومنین و گفتند ای  
خلیفه این جوان یا این زن زنا کرده است بظلم حکم کن که او را چه باید  
کردن عمر **حکایت** حکم کرد که جوان را زجر کنند درین بودند که ناکا امیر  
المومنین و امام المتقین قاضی برحق و مادی مطلق شاه اولیا پرسیدند  
چه بود است گفتند که این جوان زنا کرده است عمر فرمود که او را زجر  
آن جوان زاری کرد و فریاد برآورد که یا شاه مردان یا شیرجان این  
زن نابکار بر من نهد که است چون آن زن بشنید میخدی تخم مرغ  
بر شاه دین نمود شاه ولایت فرمود که ایشان را بمسجد برید که من پیام  
دین باب حکمی بکنم که درشتگان آسمان چنین کنند چون ایشان را به  
باز کردند عمر گفت چه باز کرد اینید گفتند امیرالمومنین علی باز کرد  
درین سخن بودند که حضرت شاه عالم و بر کرد بنی آدم علی بهم در آمد  
این سخن سماع شاه اولیا رسانیدند امیر مرد و جهان قبر را گفتند  
و ظرفی آب جوشان بیاورد در زمان قبر رفت و ظرفی پر از آب



بیاورد چون آب حاضر شد شاه ولایت فرمود تا آن اثری جامه آن  
زیرا در آب چنانها اند چون در آب فرو بردند سفیدی تخم مرغ بود  
بگفتند که زن کید می کرد بدو پس حضرت شاه دین و دنیا گفت ای  
مردمان این سفیدی تخم مرغ است نه شہوت اگر چنانکه شہوت بود  
بگذاختی پس امیر مردان بفرمود تا آن زن را حذر دهند و آن جوان  
شد و اعدا و سیاه و متعلک شدند و آن خلایق که حاضر بودند  
بر آوردند که صدق بادلی الله **حکومت**  
روایت کرده اند از حسن بن محمود که میگوید دوم دایم در سفر بود  
طعام خواستند خوردن یک مردی نان پیش آورد و دیگری نان  
چون خواستند که بخورند ناگاه شخصی فرار رسید ایشان را و بطعام  
خوردن تکلیف کردند بیاورد و بیشتر و دایم طعام خوردند چون  
طعام خوردن فارغ شدند آن مرد نیز آدمی که بجای آورد شربت  
بیرون آورد بدیشان داد و برفت چون مرد روانه شدند این  
شخص خصومت کردند آن یکی که سرنانی آورده بود گفت دایم را

بالکوبه

با تسویه قسمت کن آنکس پنج نان آورده بود گفت پنج درهم مراست و  
درم تراست هیچ بر یکدیگر مسلّم نمیداشتند این مقاتلت را بنزد امیر  
المومنین و امام المتقین علی علیه السلام بردند شاه و کاین فرمود که برین  
خصومت کردن نه جو انداخته است صلح اولیه ترست صاحب نان را  
نمی شد گفت یا شاه حکم می باید کردی امیر مومنان فرمود که اگر حکم  
نیخواهی ازین مرثیت درم یک درم ترا میرسد و هفت درم دیگر همراه ترا  
گفت یا شاه چگونه باشد شاه اولیا و میرا صفیا فرمود که تو سنان  
دستی و همراهت پنج نان این بیت و چهار ثلث باشد و تو از  
شربت خورده باشی و همراهت شربت خورده باشد و همراهت شربت خورده  
باشد و او شربت درم داده است و همراهت شربت خورده درم تو شربت  
ثلث خورده یک ثلث از آن تو خورده باشد هفت درم او را میرسد  
مجموع خلایق صدق آوردند و دعا و شای شاه ولایت گفتند و اعظم  
**حکومت** و یکم راویان چنین روایت کرده اند که  
شخصی کنگی را بنزد امیر المومنین علی علیه السلام آورد و گفت



یا شاه اولیا این کنگ را این قدر مبلغ بمن می باید دادن این زمان  
سکه است شاه ولایت فرمود که آنچه که خدای تعالی مرا از دنیا  
این امت چندان بیرون ببرد که این حکم کردم که هیچ یک سرسوی  
بالا نشد که امتان بدان احتیاج کنند بعد از آن آن کنگ را  
و آن شخص را حاضر آوردند و آنگاه فرمود که کلام خدای را حاضر  
کرد پس حضرت شاه مردان گفت که این چیست کنگ سرسوی  
آسمان کرد گفت کلام خدا است بعد از آن شاه گفت برادر کنک را  
حاضر کنید پس برادر کنک بیامد امام برحق و خلیفه مطهر علی علی  
برادر کنک را گفت بگوی کنک را که منیت نیست علی است علی  
پس امیر المومنین علی علم این بیت نبوت که **قوله** هو الله لا اله الا هو عالم الغیب الشهادة هو الرحمن الرحیم الطالب الغالب  
النصار النافع المملک الذي يعلم السر العلانية که فلان  
که این کنگ است حق و طلبی و وحی از وجود کسبی از اسباب  
این شخص در دست این کنگ نیست کنگ چون این سخن سو کند بخود

و حال برکنک بگشت در ساعت پریشان شد و لرزه بر اعضا افتاد  
و همان لحظه مرد و آن جمله خلاقی او از صدق بر آوردند و دعا  
دشای شاه ولایت بگفتند و الله علم **حکومتی** **دوم**  
روایت کرده اند که چون عمر دعوی خلافت میکرد بر جای ابو بکر  
نشسته بود و پنج نفر در ایستاده بودند و گفتند که اینها همه زنا  
کرده اند عمر فرمود که همه را حد بزنند چون عمر چنین حکم کرد حضرت امیر  
المومنین علی علم حاضر آمد گفت ای عمر چرا حکم ما حق میکنی این حکم  
و حکم برین مردمان بغیر اینست که تو گفتی عمر گفت یا علی تو حکم کن  
بریشان امیر المومنین علی علم فرمود که یکی را کردن بزنند و یکی را  
برجم کنند و یکی را حد بزنند و یکی را نیم حد بزنند و نیم را تعزیر کنند  
عمر بدان حکم متعجب ماند گفت یا شاه ولایت ابو الحسن این مردمان  
همه یک فعل کرده اند تو برایشان حکم مختلف فرمودی ما را روشن کن  
که سبب اختلاف چیست پس امیر المومنین علی علیه السلام فرمود که آنکه  
گفتم کردند بر بنیاد و فنی بود و دوم را که برجم فرمودم زنی دارد



که زنا کرد است سیم غیر محصل است حدی باید زدن چهارم بند است نهم  
حد باید زدن پنجم دیوانه است ادب می باید کردن چون حضرت  
این بیان نکرد خلافتی که حاضر بودند چکلی صدقنا گفتند والسلام  
**حکایت دوم** چندی دایت کرد اند که در زمان  
امیر المومنین و امام المقتدرین اسد الله العالی مظهر العجايب الغایب حلال شکایت عالم و برگزیده جملة بنی آدم  
علی ابن ابی طالب علیه السلام شخصی بیامد و بر شخصی دعوی کرد که سرش  
بر میان سرش زده اند و بچشم چیزی می بیند و به چیزی چیزی نمی شنود  
و بزبان چیزی نمیتواند گفتن بعد از آن امیر المومنین گفت اگر بگو  
تو راست است ترا نکشت دیت میرسد و اگر دروغ است ترا هیچ نمیرسد  
انگاه بفرمود آنچه دعوی میکند که چیزی نمی بینم او را در برابر خود  
می باید داشتن تا او بخورشید نکرد اگر چشم وی چیزی می بیند نظر جو  
به آفتاب کند چشم او خیره میشود و بر هم میزند اگر چنین نباشد دعوی  
وی راست نباشد و آنکه میگوید که بوی نمی شنوم کعبه برش نهند

و برین

و برین ایستادارند و کر چشم او بر آب شود بوی بشنود و سر او بلرزد و اگر  
نشود نه در چشمش آب آید و نه سرش بلرزد و آنکه دعوی میکند  
که نمک سخن نمیتوانم گفتن سوزنی بر بانش فرو باید برون اگر خوش  
سیاه بیرون آید لال است و اگر خون سرخ بیرون آید کنگ است  
چون بیازمودند آنجا ن بود که شایه ولایت فرمود صدقت یا  
والله علم **حکایت سوم** روایت کرده اند از ابو سعید  
خدری که گفت با عمر در طواف کعبه بودیم چون به حجر الاسود رسیدیم عمر  
گفت که تو سنگی و سودی و زیانی نتوانی کردن اگر نه آن بودی که  
دیدم که حضرت رسول علیه السلام بر تو بوسه داد ترا هرگز نوسیدی چون حضرت  
امیر المومنین علی علیه السلام سخن بشنید و گفت ای عزیز که گفتی خاموش  
باش که او هم سود دارد و هم زیان عمر گفت یا علی از کی میگو  
شاه دین و دنیا فرمود که از قرآن بخوبی میگویم **آیه** والله ریک  
من بنی آدم ظمیرهم و دریتهم اشهد علی انفسهم  
برینکم قالوا بلی اشهد انان نقولوا ای یوم العقیقه کنا عن



هَذَا عَاقِلِينَ خدای تعالی در بیت آدم را بیا فرید و ایشان را  
معلوم کرد که او آفرید کار ایشانست و از برای این بنده کانی  
بنوشت و میانی این منک نهاد و گفت کوا باش هر که نزد تو آید  
آزاد و استسلام تو کند و ز قیامت نزد بهر ایشان کوا می  
او هم سو میکند و هم زبان پس عمر گفت بنای می گیرم بخدا که هر چند  
زند با شتم و ربانی قومی باشم که حضرت شاه ولایت علی در میان  
و حکم حکم او باشد و خلاف مرا کنم گفت خدا بر خلاف کند حکم علی باد  
**حکایت** و روایت کرده اند از عظمی و طاهر  
که گفتند قومی از یهودان نزد عمر آمدند و گفتند بر جای حضرت محمد  
و که را بجای خود خلیفه که ارشاد است پس عمر بخود اشارت کرد  
که رسول را بر جای خود نشاند است پس ایشان گفتند که ما را خبر  
از قهقهه های منت آسمان و کلید های آن و خبر ده از کوری که با او  
می رود و خبر ده از آن که انداز کرد قوم خود را که از انانیت بودند و  
جن و فرده ما را از موضعش که یکبار آفتاب بر آنجا دمیده و دیگر آنجا

طلوع کند تا قیامت و دیگر خبر ده ما را از آن پنج تن که خلق بودند  
که نه از رحم مادر و نه از صلب پدر بودند و دیگر خبر ده ما را از یکی و از  
دو از سه و از چهار و از پنج و از شش و از هفت و از هشت و از نه و از  
ده و از دوازده و از پانزده و از دوازده پس عمر چون این سخنان  
سر در پیش افکنده بعد از آن سر برداشت و گفت خبری پرسیدید که  
علم من بر آن قادر نیست غایب منتهای شمار از امیر المومنین امام  
المؤمنین است و الله الغالب مطلق کل طالب علی این ابی طالب علیه  
می باید پرسید و جواب این سخنان بفرمود آنحضرت روشن است آن زمان  
ایشان را بفرمود امیر المومنین شاه ولایت آن سرور مردان فارس و مدائن  
حجت بر آن غایت امکان معصوم قرآن چشمه جوان هر دو  
ماه منور زنده آدم زینت عالم کعبه اعظم چشمه نغمه صدر عظم  
بر کرم روح مجسم عقل صبور علی عالی قدر آوردند و سایل  
عرضه کردند پس امیر المومنین در جواب ایشان فرمود که قهقهه های  
کنار است و کلید های آن کلیمه توحید که لا اله الا الله محمد الرسول الله



علی ولی الله است و آن کور که با خداوندش میرفت مای بود که پس  
علیه السلام را فرو برده بود و آنکه انداز قوم خود کرد که نه ازین  
و نه از جن آن مورچه بود که سلیمان پیغمبر علیهم بر میگذاشت و قوم  
گفت در سوزا خنجر وید تا در زیر پای لشکر سلیمان علیهم بنا نشود  
و آن موضع که یکبار آفتاب بران تابید که دیگر هرگز آفتاب نمید  
بخیزد است که خدای تعالی برای قوم موسی بشکافت تا بنی اسرائیل  
بسلامت بگذشتند فرعون و قوش غرق شدند و آن پنج تن که  
نرا زشت پدر بودند و نه از رحم مادر حضرت آدم صنی بود و خوا بود  
و کبرش اسمعیل بود و ناقة صالح بود و عصای موسی بود و آنکه گشت  
حق سبحانه و تعالی است و آنکه دو اند آدم و حوا اند و آنکه سر اند  
جبریل و میکائیل و اسرافیل و آنکه چهارند تو ریت و زبور و انجیل و  
و قرآن است و آنکه پنج است نمازهای فریضه شبانه روزی است و آنکه  
شش است **فصل** و لقد خلقنا السموات و الارض و ما بینهما  
فی ستة ایام و آنکه هفت است **الایه** و بیننا فوقکم سبعاً

و آنکه

**فصل** و آنکه هفت است **فصل** و یجمل عرش ربك فوقکم یومئذنا  
و آنکه نه است آیات که خدای تعالی بوسی علیه السلام داد است  
و آنکه دوازده است **فصل** و واعدنا موسی لکین لیلک و انما  
بعثنا و آنکه یازده است برادران یوسف علیه السلام اند **فصل**  
انی رأیت احد عشر کویلاً و آنکه دوازده است امر خداست  
بموسی **فصل** فاخرب بعضا الحج فافترقت منه اثنتا  
عشرة عیناً چون یهودان این شنیدند گفتند گواهی میدیم  
که خدای تعالی یکست و محمد رسول است بحق تو این عم و وحی بی  
بحق و لعنت خدا بران ظالمان با و که بی امر و خدا و رسول بای پیکر  
اونها اند بعد از ان روی به پیکر کردند که تو مرا و ارجای پیغمبری  
و بناحق بجای آهستی بعد از ان آن یهودان جمله مسلمان شدند و قول  
و بقول امیر المؤمنین علی علیهم ایمان آوردند و شاه اولیا را دعا و شفا  
خواندند خلایق که آنجا حاضر بودند آواز صدقش برآوردند و السلام  
**فصل** و آنکه بیست و ششم روایت کرده اند که روزی چو



بنزد آمد و گفت تو خلیفه محمدی عمر کوفت بلی جهود گفت چون تو خلیفه  
 مسلمانانی باید که مشکلات عالم را حل کنی جواب این مسئله من بد  
 که اینست که دو ندارد و کدام دو است که سه ندارد و کدام  
 که چهار ندارد و کدام چهار است که پنج است که شش ندارد و کدام  
 شش است که هفت ندارد و کدام هفت است که هشت ندارد و کدام  
 هشت است که نه ندارد و کدام نه است که ده ندارد و کدام  
 که یازده ندارد و کدام یازده است که دوازده ندارد و کدام  
 دوازده است که سیزده ندارد و عمر چون این سایل شنید سر در پیش  
 پس جهود گفت ای عمر این مقدار علم که تو داری نرا و ارا این منصب  
 نیستی و تحقیق این مقام نداری جهود این سخنها بگفت ابو  
 ایوب انصاری آنجا حاضر بود گفت یا عمر دل مشغول دار که جواب  
 این سئله را بنزد امیر المؤمنین و امام المتقین و عیوب الدین <sup>الله</sup>  
 الغالب مطلوب کل طالب لطان اولیا الله فی الک دفع المغایب  
 و مظهر العجایب و الغرایب <sup>الله</sup> بیازمانی بشنویانی دفع <sup>الله</sup>

این سخن ندارد در کدام

جهان بنامی که دوست اتی و صی برقی <sup>الله</sup> شته محقق <sup>الله</sup> هم او است صدق  
 و زور و رونق <sup>الله</sup> نظام عالم <sup>الله</sup> ظهور آدم <sup>الله</sup> بنوده آدم <sup>الله</sup> که بود <sup>الله</sup> محمد  
 امام اعظم <sup>الله</sup> شته مكرم <sup>الله</sup> بنزد او را <sup>الله</sup> علی عالی <sup>الله</sup> ولی والی <sup>الله</sup> بنزد بر میدان  
 ایض مردان <sup>الله</sup> ظهور رفت <sup>الله</sup> بهر قدرت <sup>الله</sup> جهان حکمت <sup>الله</sup> مکان علی  
 علیم و اعلم <sup>الله</sup> عظیم و اعظم <sup>الله</sup> کریم و اکرم <sup>الله</sup> زنی پیدار <sup>الله</sup> زنی تهن  
 زنی شهنش <sup>الله</sup> زنی حضرت علی مرتضی علیه الصلوه والسلام است ابو  
 ایوب عمر جماعتی که آنجا حاضر بودند تمامی بخدمت شاه اولیا رفتند  
 و این سئله را با عرض شاه مردان رسانیدند و حال شاه ولایت جهو  
 بنزد خوا خواند و گفت سیال که داری ازین پیر بس پس جهود زبان  
 آنچه با عمر گفته بود با حضرت امیر المؤمنین گفت چون سخن تمام بگفت شاه  
 ولایت فرمود که آنکه یکست <sup>الله</sup> و نیست خدا است <sup>الله</sup> آنکه دو است <sup>الله</sup> آنست  
 آفتاب <sup>الله</sup> است <sup>الله</sup> سه که چهار ندارد طلاق زمانست <sup>الله</sup> آنکه چهار است  
 پنج نیست چهار زن باشد که بکاخ خود در آورد و نگاه دارد <sup>الله</sup> آنکه  
 پنج است شش دارد پنج وقت نماز است در شبان روزی و آنکه شش است







استوار کرد و آن کاو دیگر بار سر بر آید آن خانه ز در خانه را بپند  
 و بپند و آن خانه آمدن شوهر را گفت ای مرد در خیز و رفت  
 مکن این کاو را بکش که این کاو بی حکمتی نیست که خدا را با  
 خدا فرستاد است آن مرد در خاست و سر آن کاو را بپند و پند  
 از آن کوشت کباب کرد به زن داد که بخورد و در ساعت زن  
 حمل فارغ شد پس بیباور مردم خرم گشت این مرد صالح را  
 بود که دشمن او بود و رفت صاحب کاو را بفر کرد که فلا مکن کاو ترا  
 بکش چون آن مرد بپند در حال بنزد عمر رفت و احوال کاو را  
 با عمر گفت عمر کس فرستاد آن جوان صالح را حاضر کرد و ایند  
 خلق مدینه جمعی بنظر او جمع شدند که حال آن جوان چه خواهند  
 عمر جوان صالح را گفت کاو این مرد را چه بکشتی جوان آن کاو  
 باز گفت عمر گفت ای مکار ملعون کاو شخصی را بد زیدی و اکنون  
 برای عجایب میگوی پس اخلاص گفت یزید مرد را به بازار و سب  
 پیر و آن خلائق جمله در عقب ایشان میرفتند چون جوان صالح آن

حال را

حال بر خود بدید دست از خود بپشت و امید از جان برد و روی  
 به کاو و رب العالمین کرد و گفت آئی بحق محمد و آل محمد و بحکم  
 انبیا و اولیا و امامان معصوم که از ذریت محمد اند که بغیر از من بپند  
 ستم دید ضعیف و ناتوان بر سر از حال من امیر المومنین علی را  
 و آگاه کن او در این حاجات بود که ما کاو امیر المومنین و امام المومنین  
 آن شاه با صفا و میر با وفا و شیخ با سخا و آن مدوح سوره با  
 و آن مشهور در انا و تشریف پوش لافا و ستودن قیل گنی آن  
 شاه اتقیا و آن واقف سر اولیا و آن منظر العجایب و الکرام  
 و آن جلالت مشکلات آن صاحب مصرطی اسد الله الغالب <sup>مطلوب</sup>  
 کل طالب سلطان اولیا الله المشرق المعرب علی ابن ابی طالب است <sup>میکوید</sup>  
 ولی یزد و او را امیر المومنین خدیجه که ذاتش را نه اند کس بپند بپند  
 علی شایسته از جبار و خضر الهام و م که بود از دشت بران و دلیل معصوم  
 هزاران سال اگر او صاف و کینه <sup>از این</sup> یکی از صد هزاران صفت افتاد در  
 رسید و گفت ای جوان صالح را بسجده برید تا من پیام و حکم او کنم که



که ملایکه استخوان کنند و خدای تعالی گوید چون آن را از چشم بر شایاندا  
ای ترا جبار یا ویر یا امیر المومنین **مست** وی ترا ملأح و ادب یا امیر المومنین  
در دیارهای مات و منمای مومنان **مست** را نفع دین چیر یا امیر المومنین  
که در دهر دو عالم نیست تا رکوب **مست** بس بود مهر تو بر سر یا امیر المومنین  
یا امیر مومنان بفریاد من بچار بر سر چون بفرمان امیر المومنین  
آن جوان را بمسجد بردند عمر بن الخطاب و الذیاب گفت این مرد را  
چو باز آوردید افلح گفت بکلم علی ولی الله که فرمود او را بمسجد  
که من بیایم و حکم کنم که این نه حکمت که عمر کرد اینست بنو زایان  
درین سخن بودند که امام عالم و مخ اولاد آدم سرور انبیا و امیر  
شاه دوسرا و شیر خدا و وحی مصطفی علی علیه الصلو و السلام در  
بجای خود نشست از نو طلوع اوجمان تا باین شد بعد از آن  
ولایت فرمود که ختم آن چو از ابیا رسید چون ختم حاضر گردانید  
امیر المومنین فرمود که باین جوان چه دعوی داری گفت کادی از  
من گشته است پشامردان تنغ بر کشید و گردن آن مرد را بزرگ

کادی دعوی میکرد پس روی بدانی قوم کرد و گفت که این به اشارت  
و فرمان حضرت رسول الله علیه السلام کردم نه از رای خود بر شما معلوم  
کنم نجات الله تعالی بعد از آن بغزو دنا آن سر مرد را در کادور  
پیش نهادند امیر المومنین لب مبارک بجنبانید و دعا کرد پس بدان  
برید ما اشارت کرد آن سر به آواز بلند و فصیح شاه دین را شاه  
پشامردان گفت چه یافتی گفت بهشت یافتم پشامردان  
حال خود بازگویی آن سر بریده حدیث آغاز کرد و گفت یا امیر المومنین  
خدای تعالی در جرات عالی گرداند چنانکه حق تعالی مرا از آتش نجات  
برماند من از تو خوشنود شدم که خدا از تو خوشنود با و بعد از آن  
سر بریده روی بدانی قوم کرد و گفت ای قوم بدانید و آگاه باشید  
که من در حالت ضرورت و دست تنگی بچانه پدر این مرد صلوات رفتم  
و پدرش در خواب بود و بیدار شد با کلب برداشت من او را بکشم کادی  
داشت بدزدیدم و پنهان میداشتم تا سه سال برآمد یک روز این  
کادی از خانه من پدر خجسته و بچانه این جوان رفت او کادی گشت



و کا و حق و مال بود و خون پدر او در گردن من بود حضرت  
اولیا حکم نمی کرد و مرا از آتش و دوزخ بر می داشت  
این دم از آنچه کرده ام پشیمانم بعد از آن امیر المومنین اشارت  
کرد به سرکا و آن سر برید و کا و به او انداخت که ای شایسته دای  
وای قاضی بر حق وای امام مطلق وای شایسته محقق قضیه من چنان  
بود که آن سر برید و بگفت ای خدای مشکلات بخدا که من حق و مال  
این جوان بودم که مرا کشت خلافت چون این ولایت را حضرت  
امیر المومنین بدیدند آواز صدقنا بر آوردند پس عمر آواز داد که  
لولا علی لظلمت العرب اگر علی نبود عمر هلاک شد پس آن خلایق بر  
شاه ولایت دعا و ثنا گفتند و السلام **حکومت حضرت علی**  
روایت است به سند صحیح و معتبر که شبی از شبها بعد از آنکه حضرت  
رسالت بنابه صلی الله علیه و آله فریضه حق تعالی گذارد بود روی  
نخچه ام سلمه آورد و چون فرس خواب بستر کردند تکیه فرمود تا غلی از  
شب بگذشت بیدار عالم را خوابی برد در آن شب خواست بجا

حرم شاه ولایت رفت و او را طلب کرد و گفت یا علی شهادت  
خواب نمی برد درین حکایت امیر المومنین گفت مرا این خواب نمی برد پس  
فرمود تا سلمان را نیز بگفتم که در آنجا بر او فرود شد بدست سلمان دادند  
گفتند تو پیش می روم و ما در عقب می ایم تا در درون مسجد رویم چون  
رفتند نگاه کردند دیدند که طفلی در حجره مسجد همچنان خون لوله در کمر  
میکرد چون رسول خدای امیر المومنین آن بدیدند سلمان را فرمودند که  
طفل را بر گرفت و بجا نه آورد در حال حضرت رسول فرمود که این طلب کردند  
آن طفل را بدایه دادند تا او را شیر دهد حضرت رسالت آن طفل را به  
فرزندی قبول کرد و از برای دایه از بیت المال چیزی مقرر کرد و نگاه  
به مندوان پسر را عبد الله مسجدی نام نهادند چون دایه او را بزرگ  
نمود بلوغ رسید رسول او را غریزه شایسته و فرزندش خواندی تا آنکه  
که حضرت رسول از جهان رحلت کرد و روزی عبد الله مسجدی میگفت  
جمع را دید که به این خواب است و بودند و یکی در میان ایشان میگوید که  
بغیر از امیر المومنین علی فرزندانش هر کس خواهد بیاید تا کشتی که می



و بعد الله با او کشتی برآورد و نجات بر گرفت و بالای سر برد و بر زمین زد  
غریب از آن خلایق برآمد آن جمع مردم انصاری بودند از آن واقعه  
بریشان حال شدند و دل تنگ شدند و گفتند که شخصی از مردم ما باشد  
و چنین پهلوانی کرد باشد و بر همه زور و آواران غالب باشد و با خود  
شخصی سیاه که نه مادر داشته باشد و نه پدر و کسی ندارد که گریست و از کجا  
و این پهلوان را بیندازد ما انصاریان کجا بردل تو اینم بردی و این  
کجا بریم و آن جماعت انصار را نسیکبار روی به عبد الله سجده کرد  
و با او بخصومت برخاستند و گفتند تو که باشی و چه باشی سرزنش کرد  
که ترا پدر و مادر بدید نیست و چنین تنگ ترا نیست چون عبد الله  
سرزنشها بشنید اندوید و بکین و پریشان حال گشت بر سر تربت مبارک  
سیند عالم صلعم آمد و سر در پای تربت رسول الله نهاد و گفت ای  
تو مرا بفرزندی قبول کردی اکنون این قوم مرا سرزنش میکنند که  
پدر و مادر بدید نیست پس چون این سخن به قبر حضرت گفت آن اندوه  
چشمش در خواب شد حال با کمال حضرت رسالت پیا را دید و برادر

مبارک

مبارک به تشریح عالم نهاد و حال خود باز گفت حضرت خواجگانان از بود که  
یا بعد الله خود را بریشان مدارم از سخنان این قوم مناقب چند  
دیگر که عید میشود خلایق کرده کرده و جوق جوق بیرون می آیند و کثرت  
بعد از این چند کرده یا ترو زن بیایند آن زنی که در عقب زن باشد  
او را بگوید که مادر تو آن زنیست امیر المؤمنین علی علیه السلام پدر تو را  
میکند و بتو نشان دهد چون در خواب این معنی از حضرت رسالت  
صلی الله علیه آله بشنید از فرمی بیدار شد روی بخانه نهاد و انتظار  
می کشید تا عید برسد بفرموده رسول خدا بر در دروازه آمد و گشت  
خلایق می آمدند و می گشتند کرده کرده ناگاه آن یازده زن که  
رسول علیه گفته بودند بیامند و بگشتند عبد الله دست دراز کرد و  
آن زن که از پس همه می آمد گرفت کوتای زن تو مادر منی آن زن  
فریاد برآورد و گفت ای جوان رو با من شو و دختر خانه ام و مرا  
شوهر نده ام و تو گویی که مادر منی مرومان جمع آمدند عبد الله را منع کردند  
که تو چرا دست بچادر عورت بیکانه میزنی و گویی که مادر منی آن



زن هرگز شوهر نکرد است عبدالله گفت از آن دست در چادر او زده ام  
 که او ما در دست و این داوری بنزد عمر برود و صورت حال با او گفتند  
 عمر گفت ای جوان عورتی که خلایق گویند که هرگز شوهر  
 نکرد است و زن خود همچنین میگوید تو چرا چنین نامشروع کردی عبدالله  
 گفت بخدا که او ما در دست از آن دست در چادر او زدم چون عبدالله  
 چنین گفت عتر خشمناک شد و گفت چرا ای توانست که دست ترا قطع  
 تا دیگر کسی امثال این حکایت نکند در حال بهر نمود که این مرد را به بازار  
 برید و دستش میرید پس آن جوان را بیازار بر دند تا دستش قطع کنند  
 روغن گرم میکردند عبدالله سجده روی بسوی آسمان کرد و گفت **بیت**  
 خدایا تویی که از حال من **ی** چنانست پیش تو احوال من  
 تویی از کرم دلنوازم **ی** به چارگی چارمسار **ی** گفت ای صاحب  
 دای صد قدیم دای فرد واجب التعظیم دای فریادرس هر فقری دای  
 دستگیر هر مظلومی پناه بخضرت تو که خداوندی و آگاهی کنی  
 این کار به اشارت رسول الله کردم اکنون بغیر از تو فریاد نمی آورم

ای پادشاه

بنیاد من قسم دید به چاره رسی عبدالله با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات  
 میکرد که شاه زاد دای دنیا و آخرت و آن برگزیده دای خدا و آن  
 عزیزان مصطفی و نور دیده کان و قنطری و سرور سینه فاطمه زهرا یعنی امام  
 حسن و امام حسین علیهما السلام سیدند و حال معلوم کردند حضرت امام حسن  
 بنز و جلاد رفت و گفت ای جلاد زمانی تو وقت کن که من این حکایت را  
 بعضی مردم امیر المومنین رسانم و امام حسن نا آگاهی داشت و خود فی الحال  
 بهر شاه ولایت رفت و آن حال را به حضرت امیر باز گفت چون شاه اولیا  
 بشنید برخاست و به تعجیل بیامد و بنمود آمانادی جامع صلوة بزدند و  
 خلایق حاضر آمدند از مردان و زنان پس شام مردان بنمود تا عبدالله را  
 باز کردند و چون چشم عبدالله بر خسار آفتاب آثار حضرت امیر  
 افتاد فریاد برآورد و گفت **بیت** ای مردم ریش لعنکاران  
 ای چار کار خام کارا **ی** مکه از چنین ذلیل و زارم **ی** اندام کرم بر آرم  
 امیر المومنین فرمود که هیچ غم ندار بعد از این کوشای خلایق بدانند که  
 این حکم که عمر کرد است کما عظیم است و حکم غلط عبدالله سجده کرد



انشاء الله تعالی حال ظاهر کرد انم تا جلد خلایق به اندوخته ای که آن  
صدق گویند پس شاه ولایت همان ساعت فرمود که ای مکه دختر جان  
برخیز در ساعت آن دختر برخاست باز شاه مردان گفت ای طلال خیز  
و بماند میان این خلایق کن و بگوی که ای علوان بن خرد خیز که  
شاه مردان ترا میطلبد علوان برخاست نزد یک امیر المؤمنین و امام  
المؤمنین و یعسوب الدین و وصی رسول رب العالمین خلاصه نما  
و زمین علی ابن ابی طالب علیه السلام آمد علی فرمود که ای علوان  
دارم بامن است بگوی آنچه نکرده است در وقتی که مادر جنگ تو که بوم  
و برایشان ظفر یافتیم و فتحنامه بنمودیم ترا بمیدینه فرستادیم در آن  
را که آمدی ترا چه حال پیش آمد علوان گفت یا امیر المؤمنین تو را فتنی  
در آن راه که آدم بنزدیک مدینه رسیدم و باطنی بود شب در آنجا  
مختفم در آن شب مرا احتلام واقع شد چیزی طلب کردم که خود را  
کنم بدان هیچ چیزی نیافتم چاره خود را شکافتم بار پنبه از قبا برد  
کشیدم و خود را آن پاک کردم و آن پنبه را در آن رباط در سرافتم

چون روید

چون روز شد از آنجا بیرون آمدم بمیدینه در شدم و فتحنامه بر سر  
این قدر بر تر و زرت باقی شاه اولیا حاکمند شاه ولایت فرمود  
آنچه گفتی راست گفتی آنجا امیر البربر و قاتل الکفر المسمی کشید  
کاشف اسرار خدا و شکل کشای جمیع مخلوقات از شاه و که استغفر  
جزا و این غم مصطفی علی مرتضی علیه السلام فرمود که ای مکه دختر جان  
تو در آن راست بگوی مکه زبان مدح شاه مردان بگشاید **بیت**  
ای فراز سدره جایت یا امیر المؤمنین **عش** در زیر لوایت یا امیر المؤمنین  
شد جو کعبه قبله کا زعفره کوهیا **روضه** جنت هرایت یا امیر المؤمنین  
از ز قدر و شرف من رخمه **لغای** خواند ز لطف خود خدایت یا امیر المؤمنین  
نیم جان خود فدای خاک پایت کردم **ای همه** جانها فدایت یا امیر المؤمنین  
تا حضرت شاه بن شاه ترا معلوم است که آن روز بفرقتی نامه تو که جمیع  
استقبال کردند من تر با قبایل بیرون رفتم بدان رباط رسیدم و ای  
ساکن شدیم تا لشکر برسد در آن شب شکر یان نیامدند ما آنجا بودیم  
بعضی از شب بکشت من خواب در آمدم حالت تمان بر خود دیدم



بر خواستم خری طلب کردم که خود را بدان پاک کنم نیافتم تا که بسور  
رسیدم پاره پنبه دیدم نهاد بود بر کفم و خود را بدان پنبه پاش  
کردم در آن سوراخ نهادم چون روزی بجا آمدیم چون مدتی برآمد  
شکم من بزرگ می شد تا چهار ماه برآمد فرزند در شکم من بزرگ گشت آمدن  
از آن خوفناک شدم این حکایت را با خالام بگفتم و خالام باین گفت  
این چه سخن است که میگوئی این حال را خالام نگارید است چند  
مرعات بیشتر کرد خالام ندانست مدت نه ماه برآمد وضع حمل نزدیکی  
مرا بجا نه خود برد در آن شب که فرزند از من جدا شد بر کفم و در پاره  
پنبه و به مسجد برد آنجا بیدار گفتم و نزد من خبر این بود که گفتم دیگر شاه  
حاکم است پس امیر المومنین فرمود که راست گفتی اکنون آن را طاهر  
و آن سوراخ را که پنبه بر کفم گفتم بلی پس شاه ولایت انکشتی  
بدوداد که این انکشتی مرا ببر و در آن سوراخ نه او رفت شاه  
و دنیا قبر را گشت ای قبر تو بر و و انکشتی مرا بیا و در قدرت  
قبر نهاده شد بنموده حضرت امیر مردان پس گفت ای خلیفای حاضر

بزرگوار

باشید و خاطر جمع دارید چنانکه مستمع شوید که انکشتی را به ایلی کردی  
فرستاد ام بدان سوراخ جواب سخن خواهد آورد پس چون دختر انکشتی  
بهر دو سوراخ نهاد و سیاه قنبر گرفت و بیاورد در قدرت خدای تعالی و  
حضرت شیر خدا آن انکشتی به سخن آمد و آن حکایت مردوز را تمام  
گفت از ابتدا تا انتها چنانکه رفته بود و داد کرد و خلیفای بر فضل  
و علم شاه ولایت دعا و ثنا گفتند پس انکجا بفرمود تا ملکه را بعد  
انکجا شرعی علوان بن فرزند آورد و عید الله را پدر و مادر بدید  
بعد از آن عبدالله سجده ای عید الله بن علوان گفتند و بدان شهر  
و عزادان حکم منفعل و شورش و جمیع خلیفای بولایت شاه و بدین  
و السلام **حکومت ششم** را و بیان اخبار و احوال آن  
از مهاجر و انصار روایت کرده اند با ساینده صحیح که شخصی از امیر  
المومنین و امام المتقین و وضعی رسول رب العالمین علیه الصلوٰه و السلام  
سوال کرد که یا حضرت شاه دین دنیا من ترا چندین نوبت غزا دیدم که  
به تن تنها در برابر چندین هزار لشکر که سوار ایستاده بودند و من



در چهره مبارک تو میگردم و هیچ اثر خوفی و بیمی در بستر مبارکت در نیام  
یا حضرت از بکارت میان فرمای تا تسلی خاطر خیزن کرد و در حاضری  
چیزی نیست پس امیر مردان و شاه و جهان علی ولی الله فرمود که ای  
بدانکه اگر منصفه از سوار مبارز جنگجوی باشند چون صلیب  
و ذوالخار و جبهه و عمر عبدیت و امثال ایشان و من در مقابل  
تربا بایستم که بهم پیمنیاشد و اگر با و بشم جهانی با و بیانید  
مقابل من باشند بکن ندارم آن شخص سایل گفت یا امیر المؤمنین  
چست چگونه است حضرت شاه فرمود که من تکیه بر کرم حضرت ربانی  
کردام و مخلوق را بر کرم بر دانی طاقت و بار چونی بود و اسکناسی  
بر ناحی باشند در مقابل کرم حضرت رب المعزة چون بایستند که عطا  
کنند و فتح و نصرت یابند **و راجع** قلنا انما الحق و الحق الباطل ان  
الباطل کان زهوقا و دیگر کسی با علی ولی الله چون مقاومت کند که  
او را جبریل و میکائیل و اسرافیل علیه السلام و در عقب مرکبی دوازده هزار  
فرشته ایستاد باشند که حامی و ناصرند و علی را چگونگی و بی شکر

پدر الله

بید الله فوق آید بهم **الله** الا ان حزب الله هم الغالبون  
دستی نتواند که با لشکر خدای تعالی جل جلاله و عظم نواله غلبه کند و السلام  
**حکومت سیام** راویان اخبار و ناولاتی از زمان  
از عمار یاسر و ابوذر غفاری رضی الله عنهما روایت کرده اند که در روز  
امیر المؤمنین و امام المتقین و آن شاه با صفای و میر با وفا و آن  
سوره بلقی و آن شهسور و زانما و آن تشریف پوش لافا حفر  
شاه امیر و آن واقف خبر و لیا و آن خطیب منبر سلونی و حلال  
مشکلات و آن مظهر کل عجایب و آن معدن جود و سخا و آن شفیع روز  
و آن محرم سر ابرو و انما و یکم الله و آن در دریای علم و حلم و آن اسد  
و قدوة الله و آن ضی سول الله صلی الله علیه و آله و سلم و سلم  
علی ولی الله ابن ابی طالب علیه السلام روزی بخوانی شایسته  
میرفت و ما و خدمتش بودیم تا که بمیان بیابانی رسیدیم عثمان  
شب بک آموختن هر چه شدم فکر کرد که از باز کشید زمانی در آن بیابان  
نظر کرد اصحاب کعبه یا امیر المؤمنین و یا امام المتقین ای شریف شریف



عالمی  
۱۴  
عالمی  
عالمی  
عالمی

وای کشتی دریای حقیقت وای تقوید مرسله انبیا وای رفیق بدو  
وای لازم زاویه توکل وای ستم رخس و دل وای کلیم طور مناجات  
وای کعبه حاجات وای وارث عتبه وای وای خلیف منیر  
وای عند کلب چمن حکمت وای برج دو اختر وای درج دو کوهرای بنو  
عالیان وای مقتدای آدمیان وای کنه کاران امت وای توبه  
بابای دو امیر وای تارون ووشیر وای در کوع ذرافشان کرد وای  
حاکم صاف و کشید چنانکه استاد **شعر** ای کزید خدایت یا امیر  
خاند نفس مصطفایت یا امیر **شعر** گردان دهر را آورد بر بار طم  
بازوی زور از نایت یا امیر **شعر** بس که لعل اندر دل کان خاک بر کرد  
از دل دریا عطایت یا امیر **شعر** کز بلی بالاترا ز عرش بر جای  
کنتمی آنجاست جایت یا امیر **شعر** آنچه تو سائسته آئی ز روی عجب  
کسج و اندر خدایت یا امیر **شعر** که این چه سراسر است که راه جاده را بکشد  
و راه بیابان بس رفتی شاه ولایت گفت آنچه من درین بیابان می بینم  
شامی بینید آنچه من می شنوم شامی شنود صومعه می شنود ویری دینی

ناگس

ناگس مرغی غنی بنم چون گداس شراب عیسوی سرت و زمار کبری در میان  
و نا قوسی در دست دارد و نیز نم من میروم تا نا قوسش بکنم و نا قوسش  
تبا بکنم و زمارش بکسلا نم این بکشت لعل با آهسته آهسته میرا  
آب تر و یک آن دیر رسید و بهمان بر بالای دیر بر آید و بیابان نگاه  
نم بیابان از سپاه و بدو در میان سپاه مایی دید چنانکه شمع  
روی مبارک و آفتاب پوشا بند ز سار با لای ترا و از دایره  
ای جوان سرخ روی چون آفتاب از کجای می آید و کجای میرد شاه ولایت  
**رباعی** در حسن زبان بیانی دیگرم در خاطر هر کسی بیانی دیگرم  
هر کس بخلاف دیگری میگوید در من که رسد که من جهانی دیگرم  
ترسا و جواب امام عالم گوید **رباعی** ای شاه جهان چه خوش زبان می آید  
خود را و مرا بجای جان می آید در کار تو عاجز ندشاید جهان  
تا خود ز کد آمشیا می آید بعد از آن ترسا گفت ای جوان انسی  
یا جوری و یا کلی شاه گفت انرو چو عیت من اندو مک و مشتاقی لغای  
**شعر** علی خبیه جنة قسیم النار واجنة و ضی المصطفی و امام الانس و الجنة



ترسا گفت ای جوان ما روی مکر تو موسی عمرانی که بازید نیاید شایسته  
 فرمود که ای ترسا موسی علیه السلام محبت شایسته ترسا گفت ای  
 جوان جوانی مکر تو عیسی مری که از آسمان بر زمین آمدی شایسته  
 فرمود که ای ترسا عیسی علیه السلام ناصر معین فرزند صفت که نام آن  
 فرزندم محمد مهدی صاحب الزمان است بعد از آن ترسا گفت ای جوان  
 خوش لغام مکر تو مهدی که در انجیل عیسی خوانده ام حضرت شایسته  
 میدید حضرت محمد است نام من ایلیا است باز ترسا گفت ای جوان  
 خوش منظر مکر تو طاب طابی حضرت امیر فرمود که طاب طاب حضرت  
 که در توریت دیدی و نامی در توریت و قرطیط است پس ترسا گفت ای  
 جوان جهان کشته بخدای بر تو مکن میدهم که بگو نام تو چیست حضرت شایسته  
 ای ترسا هر کسی مرا به نامی و کینتی میخوانند در انجیل مرا ایلیا گویند و  
 توریت بلیات و قرطیط خوانند و در زبور طریا گویند و در صحیفه  
 گویند و در زقانی عروه الوثنی گویند و در آسمان اول عبد الواحد  
 و در آسمان دوم عبد الاحد گویند و در آسمان سیم عبد الصمد گویند و در

آسمان چهارم

آسمان چهارم مجتبی و متین خوانند و در آسمان پنجم مرتضی مصطفی  
 خوانند و در آسمان ششم عبد الغفار خوانند و در آسمان هفتم عبد العزیز  
 و خداوند ولی خوانند و جبریل و میکائیل و اسرافیل را اخی خوانند و ملا  
 امیر الاحسان گویند و محمد ابوالحسن گویند و بر مردم زید گفته و مادر ابوالحسن  
 گفته و حمزه و عباس بن موسی الاکبر گویند و کیانم بنیض البکر گویند  
 و کیانم اساده گویند طایفیانم ایدیم الاسلام گویند و زکیانم طلیا  
 گویند و یسایانم سلطنتیون گویند و ارمینانم اقیانوس گویند  
 و زکیانم جلیا گویند و ندیانم کثیرا گویند و حبشیانم خیرا گویند و فارس  
 فارس الحی گویند و اسایانم جبر گویند و کزانیانم صاحب و الغفار  
 جودانم قاتل الکفار گویند و یزیدیانم ابوتراب گویند و شیعیانم  
 المرتضی گویند و یسایانم بعضی نام من انبیا است که شنیدی ترسا متوجه فرمود  
 مرتضی علی فرمود ای ترسا این نام تو است که در دست داری میز فی سجد  
 که نعمات او چه حکیم است ترسا گفت ای جوان سرخ روی این پادشاه  
 جوب است و من زبان چوب چون دانم شاه لایت عبد السلام



تر  
 ای ترسانان که سلیمان بن داود علیهما السلام زبان برغان داشتی من تر  
 میدانم اکنون تو این ناقوس را بر زن و من نغمه اورا بتو معلوم کنم  
 ترسانان ناقوس بزد امیر المومنین گفت نغمه او این کلمات است که  
 سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ قُدُّوسٌ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ إِنَّ الْمَوَالِيَّ يَعْْلَمُونَ  
 إِنَّ إِنْ ظَلَمْنَا رَفَعْنَا رِفْعًا خَلَقْنَا كُلًّا فِيهَا خَيْرًا مَوْتًا مَوْتًا قَتَلْنَا  
 تَقَاتُلًا زُخْرًا زُخْرًا دَفَنًا دَفَنًا حَسَنًا حَسَنًا چون ترسانان این کلمات  
 از لفظ کبر بار و در شمار امیر المومنین علی علم بشنید فرست که خود را  
 از دین برینندارد حق تعالی فرشته را فرمود که او را در هوا بگرفت  
 و بر زمین نهاد و ترسانان در پای مبارک نشاندین نهاد و گفت یا علی ایما  
 بر من عرض کن امیر مومنان و شاه متیقان فرمود که انکشت شهادت  
 بر او و کلمه اشهادان لا االه الا الله و اشهادان محمد رسول الله  
 و اشهادان علی امیر المومنین و وحی رسول الله بگوید چون بگفت چهار  
 ترسای دیگر بر پای دین تیرباران بی حساب کردند و شمشیر بر کشیدند  
 و روی بدان ترسانان نهادند که سلطان شد بود گفتند ای مرد امر و زبانه

کلام

کار می کنم که متحیر بمانی چرا اندیشی علی علیه السلام بر کشتی بدین محمد رفتی تر  
 گفت ای یاران من در اینجا خفته اند ام که چون شغفی پیدا شود که بیا  
 خوب بدانند اگر بدست می ایمان بیاورم از آتش و دوزخ رستگاری  
 نیایم آن چهار صد ترسان چون این سخن بشنیدند بفرقت ایستادند  
 بر آوردند و ایمان آوردند و بنزد امیر المومنین علی علم آمدند حضرت  
 ایشان را نوازشها فرمود به امر الله انجبار از اینجا روانه شدند بامامت  
 و الله اعلم **حکومت سی و یکم** روایت با سبب  
 صحیح که روزی حضرت فاطمه علیها السلام بیمار شد امیر المومنین علی  
 بر بالین نشست بود و دوش و بود چون بیماری او دراز کشید روزی  
 از فاطمه پرسید که ای دختر رسول خدای بیمار از آرزوی باشد تو دل  
 چه می طلبید فاطمه علیها السلام گفت یا ابن عم من هرگز از تو آرزو  
 نخواسته ام که آن برادر باشد چون فرمودی که دلالت چه میخواهد مرا  
 انامری باشد امیر المومنین بر خاست و بیرون آمد بگذر خانه  
 جهود رفت و گفت ای شمعون مرا از اناری در بایست است و در



توانا رست شمعون گفت مدت دو سال است که بسفر طایف نرفته ام  
 آن سال که به طایف رفتم دو فرسوارانار آوردم و بگویم کند  
 یاد کرد که در خانه من هیچ انار نیست امیرالمؤمنین گفت برو طلب کن  
 که در خانه توانا رست چون شمعون برفت و حال یازن گفت زن  
 گفت در خانه ما یک انار است اکنون دو سال است که من او را در خانه  
 نهادم و در هر چند روز به رکهای تازه در پهلوی میافروزم و او را  
 نگاه میدارم اکنون هنوز تازه نهادم است شمعون گفت مرا از آن  
 نهادن هیچ خبر نیست و نمیدانم اکنون بیرون روم و بگویم که در خانه  
 من انار نیست امیرالمؤمنین چه فرماید چون بیرون آمد گفت یا امیرمردا  
 در خانه من انار نیست علی علیه السلام گفت در خانه توانا رست در خانه  
 نهادم اکنون دو سال است که عیال تو او را محافظت میکند و نگاه  
 میدارد و در آن انار حکایتت برو و بیا شمعون در خانه رفت حال  
 و نشان انار و مدت نهادن او بازگفت و گفت ای زنی امیرالمؤمنین  
 علی علیه السلام که برو علم غیب پوشیده نیست من که خداوند خانه ام

بمیدانم

نمیدانستم که در خانه من انار است و او به ولایت و الهام الهی دانست  
 اکنون ما را واجب لازم شد که بدین مصطفی صلعم در آییم و بنوبت محمد  
 و ولایت علی علم ایمان آورند و مسلمان شدند امیرالمؤمنین آن انار  
 بستد و روی بخانه نهاد و در آیدن کد را و بخانه افتاد و ملا داد  
 و براند برآمد امیرمردان بر اثر آن ناله برفت نظر کرد شخصی دید  
 که بیمار خفته بود و در آن بیمار سخت نزار و ضعیف شده امیرالمؤمنین  
 علی علیه السلام بر بالین نشست و در روی او نظر میکرد بیمار جز باز کرد  
 امیرالمؤمنین را بر بالین خود و بد گفت ای جوان سرخ روی و خوش رو  
 توجه کسی و بدین مقام چون افتادی بیمار گفت من پسر پادشاه  
 و به آرزوی دیدار محمد مصطفی و علی مرتضی علیهما السلام از شهر خود برآمدم  
 و با مال بسیار که گشتی نشستم و روی بدین طرف نهادم و مالم در دیار غن  
 و من با جد تمام بر چوبی خود را بکنار انداختم اکنون نه تهاست که شهر  
 بهتر میگردم الحال افتادم بیماری دامن روم گرفت و طاقت جست  
 جوی ندارم و بایم معالج شده و بدین ضعیفی افتادم که تو می بینی

که از روی آوری و در آن شهر پادشاه است و الانست پادشاهی



علی برسان عمر در راه یک عدد انار برداشت چون بدر خانه علی رسید در نزد  
 امیر المومنین گفت دولت چه میخواهد گفت انار بخورید شاه دولت  
 انار را بدو پاره کرد و نیمه بدو داد چون انار خورد از برکت آن  
 امیر المومنین قدر و منزلت یافت از قدم ثانف رکعتی او قوی  
 گرفت و باز نشست گفت اگر همه انار خورد می صحت یافتی امیر در آن  
 و شاه جوانان آن نیمه دیگر را بدو داد و چون جوان آنرا بخورد  
 تن در دست گشت و بر پای مبارک امام افتاد که ای جوان شوی  
 و خوشنوی خدادالت کن تا رسول خدا و ولی خدا را در باجم امیر  
 او را بنزد پیغمبر آورد در حال ایمان عرضه کرد جوان که خدمت  
 خاندان نبوت و ولایت بر میان بست عهد کرد که تا زنده بمانم  
 باقی عمر در خدمتکاری این خاندان صرف کنم امیر المومنین بخانه باز  
 و نشست فی الحال آوازی آمد فضا را گفت بگر که بر در گشت  
 چون فضا پیش رفت عمر را دید که ایستاده بود و طبقی بر پشت و کمر  
 پوش بالای آن انداخته گفت این طبق را رسول عالم رسانده است  
 فضا چون طبق را پیش امیر المومنین برد علی هر پوش طبق برداشت

جبرائیل در رسید طبقی در دست و آنرا بهشت انداخته بود

نه عدد انار دید که در آن خزان نهاده بود گفت ای فضا این را  
 بردار و به عمر ده که این از آن مایه است فضا طبق برداشت و به  
 عمر داد که امیر المومنین فرمود که این طبق از آن مایه است عمر باز  
 و آن یک انار که برداشته بود بطعم آنکه دانسته بود که انار بهشت  
 هر که میوه بهشت خورد البته به بهشت رود و باز در طبق نهاد گفت  
 همچنین پیش رسول خدا باید بردن چون پیش رسول آمد گفت یا رسول الله  
 مرتضی علی گفت که باز بر که این انار از آن مایه است رسول گفت  
 ای سلمان این طبق بردار و پیش علی بر سلمان طبق بستند و امیر  
 آورد چون شاه مردان نظر کرد و عدد انار دید گفت این از آن  
 ماست که خدای تعالی فرمود است که **الَّذِينَ جَاءُوا بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ**  
**أَمْثَلِهَا بَعْدَ ذَلِكَ** که یک بی ده دهند چون ثوابی صحیح بدهند  
 هر ده تو بده بر او معبود تا بر در دوست را دهند  
**حکومت سی و دوم** روایتی که روزی امیر  
 المومنین و امام المستعین علی مرتضی علیه السلام تفسیر این حدیث میکنند که



مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ عَلَى فَمِ اللَّهِ  
 يَكْفُرُ شَيْءٌ كَرَامَتِ مَرْدَانِ وَرُتَابِ بَيْنِ شَهَادَتِ مَرْدَانِ وَرُتَابِ  
 تَارِلِ وَتَعَالَى بَعْدَ كُلِّ حَرْفٍ عَشْرَةُ آلَافِ شَجَرَةٍ وَبَيْنَ كُلِّ شَجَرَةٍ  
 عَشْرَةُ آلَافِ غَصْنٍ وَفِي كُلِّ غَصْنٍ عَشْرَةُ آلَافِ مَلِكٍ وَمَعَ  
 كُلِّ مَلِكٍ عَشْرَةُ آلَافِ دَاسٍ وَفِي كُلِّ دَاسٍ عَشْرَةُ آلَافِ وَجْهِ  
 وَفِي كُلِّ وَجْهِ عَشْرَةُ آلَافٍ فَمِ كُلِّ عَشْرَةٍ آلَافٍ لِيَانِ  
 يُجَوِّزُ لِقَابِ هَذِهِ الشَّهَادَاتِ وَأَنَّ شَخْصًا عَلَى رُتَابِ  
 این حدیث تعجب کرد که این چه تواند بود و فرشته را ده هزار بار  
 و بر هر سری ده هزار روی و بر هر روی ده هزار دهن و در هر دهن  
 ده هزار زبان باشد آن شخص شکاک بود آنچه بداد که از قصاب  
 گوشت بستاند و آنجا آب خانه بود و او را آب حاجت بود در آن  
 خانه رفت و جامه بپوشید و در آب نشست و سر فرو برد و خدا  
 در ملکوت ویکریه همچنان در آب نشسته و جامه آبخامد که ستر عورت  
 کند زمانی نشسته بود که زنی بروی بکشد گفت ای زن چرا در

نشسته بیرون نمی آید گفت ستر عورت ندارم آن زن از لباس  
 پارچه بدو داد و ستر عورت کرد از آب بیرون آمد با آن زن بجای  
 او رفت آنجا بود مردی از آنجا بکشد و او را عورت غریب دید  
 ای زن شوهر نمیکنی آن شخص انشی گفت زمانه را از شوهر کردن  
 نباشد آن مرد او را بخاست و بخانه خود برد و نه سال در خانه او  
 بود سه فرزند بیاورد و چندین هزار ایل و بیله فرو برد و بعد از ده سال  
 چادر بر سر گرفته بود به آن سقا خانه رفت و او را حاجت بود در آنجا  
 رفت و جامه بپوشید و در آب نشست چون سر در آب فرو برد سر از آب  
 آورد باز خود را در شهر خود دید در همان سقا خانه و جامه خود آنجا  
 نهاد دید بیرون آمد جامه در پوشید پیش قصاب آمد قصاب گفت که  
 آنجا میخواستی از آنجا که گوشت بگرفت بدو داد و چون فرو  
 مجلس شد دلالت رسید امیر المؤمنین امام الحسنین علیه السلام <sup>مطلوب</sup> <sup>مطلوب</sup>  
 کل طالب و مظهر العجايب و الغرائب علی مرتضى علیه السلام این حدیث  
 برای آن قوم آن شخص گفت صدقت یا الله آنجا بیکوخت



علی علیه کتای شکاک بدیخت بعد از زنی که این همه رسیده  
 بر خود ندیدی اثری و روی آن مردمان چون این سخن از امیر  
 المومنین شنیدند متعجب این حال کردند حلال مشکلات شاه و لا  
 این معنی با قوم بگفت اهل بیت اینها صدق گفتند و اهل اتفاق  
 همچنان در کفر و طغیان ماندند **حَسْرَةُ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَدَلَالَةُ**  
**هُوَ الْخُسْرَانِ الْمُبِينِ** و الله اعلم بالصواب **حکومت سی و دوم**  
 روایت با ساند صحیح که روزی در مجلس حضرت ر.ا. ص.ا. علیه السلام  
 بحث پهلوانی میکردند و هر کسی مخفی میکرد شخصی از بنی نجع گفت در بنی  
 نجع مردی هست که اکنون درین عصر از پهلوانان ترویج گشته است  
 امیر المومنین علی علیه بر خاست بر و سوال کرد و گفت یا رسول الله در آن  
 ده تا بنی نجع روم و این پهلوانان که نشان میدهند به بنی ما و را  
 مسلمان کنیم یا او را از روی زمین نبرد کردیم رسول علیه السلام  
 اختیار تراست در رفتن امیر مردان گفت مرا در راه دلیلی می باید که  
 موضع را دیده باشد ابو بکر برخاست و گفت کمین دیده ام با امیر المومنین

همراه برقیق در آن حوالی درختی بود بغایت بزرگ و چندین هزار شاخ  
 داشت مانند درختی بزرگ در زیر آن درخت فرو آمدند ابو بکر  
 گفت آنکس که طلب او می کنم همین لحظه اینجا حاضر شود چون  
 بودند نگاه کردند شخصی بیاید بغایت دلاور و سیکل بزرگ داشته  
 چون نزدیک رسید ابو بکر را گفت ای ابو بکر ما میخواهیم که ترا  
 که تو با ما اتفاق و صدق تو با ما راست است اما چون تو  
 آن جادویی نخواهیم که ترا بینیم چون نگاه کرد امیر المومنین امام  
 المتقین و وحی رسول رب العالمین علیه السلام را دید گفت این  
 عم رسول است گفت اکنون اینجا بچه کار آمده اید ابو بکر گفت  
 میخواهیم که از شجاعت و عداوتی تو چیزی بنیم مرد بنی نجع گفت اکنون  
 من پیر شده ام از زور و جنگ باز مانده ام اما اگر خواهی از مردان  
 خود چیزی بنایم گفتند بجای بنمود تا شتر بزرگ حاضر کردند هر چهار  
 پای شتر را بستند به یک دست بر گرفت آن شتر را به او برداشت  
 امیر المومنین گفت از این شتر چه داری بیا و مرد بنی نجع دست



شاخی بزرگ از آن درخت گرفت و در شکست تا چند از آن شاخه  
بزرگ در هم شکست امیر مردان گفت ازین بیشتر چه داری بپار  
ز و ازین ازین بیشتر بنامد امیر المؤمنین فرمود که ازین بیشتر آن بود  
که این درخت را بیکبار کی از پنج بر کنی چنانکه اثرش در زمین بماند  
مرد بخجی گفت این کار چکس نتواند کردن امیر المؤمنین گفت من  
اورا چنان بر کنم که یک دره در زمین بگذاردم گفت بر کن امیر المؤمنین  
و امام المتین و وصی رسول رب العالمین آن شیر بیشتر بخت کشتی  
دریای حقیت و آن خطیب منبر سلونی و آن کلیم طور مناجات و آن امیر  
کعبه حاجا علی ولی الله علیه السلام یکده ست مبارک در از کرد و آن  
درخت گرفت و گفت الله اگر در از زمین بر کشید با آن عمر خ  
ریشه عیند اخت جمله مردمان بخجی از آن زور و بازوی شاه و لا  
از پیش بر قند بعضی را که صدق بود سلمان کشتند و بعضی که اقرار کرد  
از ذوالفقارم قضوی مملاک کشتند و از آنجا مظفر منصور را  
کشت بعد از آن خلق عالم دعا و شای و گفتند **الحکم** **الحکم** **الحکم**

روزی

روزی عز از سلطان فارسی رضی الله عنه پرسید که توجه جز از علی بن  
سلطان گفت من از علی ولی الله عیالی دیدم که روزی در مسجد  
بودیم شاه مردان برخواست بیرون رفت چون زمانی بگذشت  
بیاید خاک بر جامه او نشسته بود گفتم یا علی ای الله کی بودی که این  
بر جامه تو نشسته است گفت سول خدای با جمعی از ملائکه بنهری  
شهر بمی مغرب میرفت برخاستم و به تعجیل رفتم و بر رسول سلام کردم  
و این کرد خاک در رفتن تعجیل بر جامه من نشسته است عمر چون این  
سخن کرد گفت یا سلمان رسول خدای مرد است چگونه با ملائکه می آید  
بنهری مغرب و سلطان این سخن بسمع مبارک شاه ولایت رساند  
که عمر چنین گفت شاه ولایت بر خاست و مسجد آمد و گفت ای عمر  
که رسول خدا را ازنده همراه ملائکه بینی گفت آری گفت بر خیز بر خیز  
او را از دروازه مدینه بیرون آورد و آنجا داشت و دست برد  
او زد و گفت ای کاه کن که حضرت رسول را بینی که چگونه زنده است  
و صاحب جمیع دشمنان میرود چون عمر نکار کرد رسول علیه السلام



که میرفت علی گفت ای رسول الله ای حضرت خواجه کایا و خلاصه  
موجودات محمد صلعم را دیدم شاه مردان فرمود که نیک نظر کن تا غلط  
کنی و غلط نه بینی گفت هیچ شک نیست که او رسول خدا است که می رود  
والسلام علی من اتبع الهدی **حکومت محمد مصطفی** **ص**  
کرد. اند که در آن وقت که عبد الرحمن ابن ابی بکر علیه السلام و العزیز  
بگوید آمد. بود شمشیر که درست داشت می چلیانید و میگفت و الله  
بدین شمشیر رضی علی را ضربت کار که برزم ای ای المؤمنین ازین سخن خبر  
دادند شاه اولیا آن ملعون را بجا انداخت ای عبد الرحمن در راه که ای  
نه سواری از پیش تو باز آمد و ترا گفت دور شوای پس شغوانه گفت  
ای ای المؤمنین نه ترا گفت دور شوای پس کشند تا در صراط پیم  
گفت بلی یا شاه ولایت امام گفت چون تو که دگر بودی نه ترا گفت  
ای پسر شهبان سکان گفت بلی یا شاه ولایت امام گفت ای عبد الرحمن  
نه ما در تو گفتی که چون تو آستی من شدم مرا عذر زمان بودی گفت بلی  
انکار ای المؤمنین اگر تو هزار بار با ما بیعت کنی که عاقبت فعل نه بینی

پرسختی بران بگفت تا آن وقت که عبد الله و حبیب پیران آمدند  
نیز از سوار بدیدی فرود آمد که آنرا خود را خوانند و بگویند ان غلطه  
بخوردند که باز نکردند تا حضرت شاه ولایت را گفتند این خبر بگو فرستید  
ای ای المؤمنین علی علیه السلام بفرمود تا صلوة جامع بزنند ای ای المؤمنین  
رفت و خطبه بلیغ آغاز کرد و بخواند و حمد و ثنای خدای تعالی  
و صلوات بر محمد و آلش فرستاد انکار چکایت عبد الله بن مسعود  
را بهی ابا ایسان بگفت ایسان را بر جهاد تحریص میکرد چکایت  
نکرد الا چهار صد کس از موالیان و اهل البیت و چون امام زمان  
کاظمی و تقی عیاشان بید آمد گفت ای اهل کوفه مرا بشناسید  
رحمی نیستید خدای تعالی مرا از میان شما بیرون برد و شما را ازین  
جدا کند انکار از خبر بزرگ آمد بخانه رفت فرغ رسول علیه السلام  
در پوشید و عمامه خواجه کایان را بر سر بست و شمشیر رسول الله را  
جایل کرد و آب رسول سوار شد و بگوای سفید که حضرت رسول  
از بهر او ساخته بود بدست امام زاده محمد حنفیه داد و در زیر علم علم



عالم علم امیرالمومنین علی مرتضی علم هفت امام حسن بر دست است امام  
حسین بر دست چپ و چهارصد مرد سید و کشتان و خوشین و اهل بیت  
همه یکدل و یک زبان در خدمت امام زمان میفرستند تا بدید و در  
در برابرش کفزار فرود آمدند و روی دیگر با کفزار مقابل و محاربه نمودند  
بیکبار برایشان زدند بعون اسد بر کفزار طغیان کردند و ماراز  
کافران نایک را بر آوردند چون کفزار مغلوب و مغرور شدند  
رایت سلام مطهر و منصوب شدند بر طغیان و اقبال کوفه باز آمدند  
مجاوش دو منافقان مخدول شدند و اسلام **حکومت سید**  
در محلات امیرالمومنین و امام المصطفی علیه السلام را وایان اخبار و  
ماقلان آثار از مجاهد و انصار روایت کنند که چون حضرت شاه  
ولایت صفین میرفت احوال ایشان بود و چند اهل بیت را  
طلب آب کردند و نیافتند امیرالمومنین احوال را از راه برگردانید  
برفت و نیری بدید آمد امام علیه السلام فرمود که آن زاهد را که در آن  
دیر است آواز دادند چون بیاید سلام کرد علی گفت ای اهل بیت

صومعه تو آب است زاهد گفت از من تا آب دو فرسنگ راه است امیر  
مردان علی عبان دلدل بگردانید برابر قبله شارت کرد و گفت ای  
زمین را بکنید و پاک گردانید چون زمین را پاک کردند سنگ عظیم بدید  
گفتند یا امیرالمومنین سنگی پدید آمدند شاه گفت در زیر آن سنگ ابریت  
جهد کنید تا سنگ برگیرید جمله مردمان جمع شدند سنگ را شتافتند  
چنانیدن حضرت شاه ولایت اندل دل فرود آمد و آن سنگ را  
انگشت از جایش برکنند چند کام بنیاد افتابی بدید آمد مجبور  
سفید جماعت با بنحاشا شتافتند آب بر گرفتند و باز خوردند تا سیر  
شدند امیرالمومنین سنگ بر گرفت بجای خود نهاد و آن را  
را بهیچ بالایی صومعه نگذاشتند و فریاد بر آورد که ازین بالایی  
آوردید او را بریزید آوردند نیزه شاه دین آمد و بایستاد و گفت تو  
پیغمبری از پیغمبران خدا کوی کوی فرشته گفت نه گفت پس شما  
چه کسی بد گفت من صلی سول خدا ام که نام او محمد مصطفی است صلعم  
که قائم پیغمبر است گفت است گفتی را بهیچ شهادت بر آورد



اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ اَشْهَدُ اَنْهُ  
 رَسُوْلُ خُدَايَ يَعْنِي كَوَايِيْسِيْدُ مُحَمَّدٍ كَيْسِيْتِ وَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ  
 وَ تَوْصِيَّتِي مُحَمَّدِي بَنِي وَ سَرَاوَرْتَرِيْنِ مَعَهُ خَلْقِي بَعْدَ رَسُوْلِ اللهِ  
 وَ وَصَايَتِي بَنِي كَنْتِ يَا اَيُّهَا الْمُوْمِنِيْنَ وَ اَيُّهَا الْمُتَّقِيْنَ يَا رُكَّابِي  
 وَ اَزْدِي اَشْهَدُ اَنْ خُوِيْسِيْ شَيْدِيْمُ كَلِيْنِ دِيْمَا هِنَا بِيْتِ سَنِيْ چَرْمِيْمُ  
 آيْتِ دَر زِيْرَانِ سَنَكَلِيْتِ كَلِيْنِ چَرْمِيْمُ رَا حُوْمَا خَا سَنَدِ سِيْچِيْ كَلِيْنِ  
 اَلَا سِيْچِيْمِيْ دِيْمَا وَ خُوِيْسِيْ سِيْچِيْمِيْ اَكُوْنِ مَرْمَعُوْمُ شُدْ كَلِيْنِ تَوْصِيَّتِي مُحَمَّدِي  
 بِدِيْسِيْ كَلِيْنِ سَلْمَانِ شُوْمُ بِدِيْسِيْ تَوْجُوْنِ اَيُّهَا الْمُوْمِنِيْنَ اَيُّهَا الْمُتَّقِيْنَ  
 بِكَرِيْمِيْ كَلِيْنِ شُكْرُ خُدَايَا كَلِيْنِ اَوَّلِيْنِ يَادُوْ كَرْدِ سِيْچِيْمِيْ  
 اَيُّهَا دِيْ رَا كَلِيْنِ اَوَّلِيْنِ اَيُّهَا دَر دِيْمَا اَمُ وَ اَزْجِيْمُ فَرَا مُوْمِنَانِ سِيْمُ  
 اَنْ رَا بِيْتِ خُدَايَا وَ لَايْتِ دِيْمَا دِيْمَا دِيْمَا دِيْمَا دِيْمَا دِيْمَا  
 مَرْدَانِ اَوْرَا كَلِيْنِ كَرْدُوْ بَرُوْمَا زَكَا دَرُوْ دَعَا كَلِيْنِ وَ بَجَا كَلِيْنِ  
 رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ وَ اَللهُ عَالِمُ **حُكُوْمَتِيْمُ** سِيْمُ دِيْمَا دِيْمَا  
 الْمُوْمِنِيْنَ اَسَدُ اللهِ الْعَالِيْبِ مَطْلُوْبُ كُلِّ طَالِبِ سَلْطَانِ اَوَّلِيْنِ اَلِيْنِ اَلِيْنِ

وَالْعَالَمِ

دَالْفَارِبِ بِالْحَسَنِ عَلِيٍّ ابْنِ اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُدَاوَنْ اَنْ اَخْبَارُ دِيْمَا  
 اَتَا رُوَايَتِ كَرْدِيْمَا اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ  
 خُوَا جِهَ عَلِيَا نِ وَ مَهْتَرَانِ رَا كَلِيْنِ اَيُّهَا خُوَا جِهَ كَلِيْنِ اَيُّهَا سِيْدِيْمَا  
 بِيَانِ فَرْمَايِيْتِ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ  
 كَلِيَا نِ وَ خُلَا صَهَ مَوْجُوْدِ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ  
 بِنَا اَدَمُ خُدَاوَنْ دِيْمَا وَ بِيْتِ سَنِيْ چَرْمِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ  
 اَوَّلِ نُوْرِيْنِ كَلِيْنِ كَلِيْنِ كَلِيْنِ كَلِيْنِ كَلِيْنِ كَلِيْنِ  
 اَلِيْمُ اَلِيْمُ اَلِيْمُ اَلِيْمُ اَلِيْمُ اَلِيْمُ اَلِيْمُ اَلِيْمُ اَلِيْمُ اَلِيْمُ  
 اَسْمَانِ بُوْرُوْنِ زِيْمِيْنِ بُوْرُوْنِ بَرُوْنِ بَرُوْنِ بَرُوْنِ  
 لَوْجِ بُوْرُوْنِ قَلَمِ وَ نُوْرِ بُوْرُوْنِ ظَلَمِ وَ نُوْرِ بُوْرُوْنِ ثَرِيَا اَنكَاهِ  
 اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ  
 وَ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ  
 تَارِيْ كَلِيْنِ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ  
 اَيُّهَا اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ اَزْجِيْمُ  
 اَيُّهَا



تخت ایشان که این ظلمت بدار مار ابر حالت اولین بدار حق تعالی  
جل جلاله غم نواله نور فاطمه را یا فرید برکت نور فاطمه همه روشن شد  
بر مثال قندیلی از بطنان عرش آویخته از آن بهر ابراز هر خوانند  
ملا که گفتند ای خداوند بی مثل و بی مانند این نور کیت حق تعالی گفت  
که این نور فاطمه است دختر محمد صلعم و خجسته علی مرتضی مادر الحسن  
و حسین که بلا ای فرشتگان گواه باشید بر من که خداوند که ثواب  
تسبیح و تهلیل شما را به فاطمه و حسان او بخشیدم عباس بن علی  
بشند بوسه بر خاک پای مصطفی داد که استغفر الله العظیم ملا که  
چون آن مرتبت جلالت بدیدند فرمایان صحبت آن نور را که خود  
ساختند بدان حاجت نخواستند بوقت خلقت آدم آن نور را در دج  
سکوت کالبد آدم نهادند خلاص نوح بفرموده علم از آن نور بود و چون  
آن نور انتقال کرد به پناه و یکپشت به عبدالمطلب رسید انکا آن نور  
دو بخش شد نصفی به عبد الله آمد از آن نور محمد مصطفی صلعم بدید آمد  
و نصفی به ابوطالب آمد از آن حضرت علی مرتضی صلعم در وجود آمد چنانکه

برادر

یک قسم شد و یک قسم شد علی آن شاه اینا شد و این تاج اویس  
آن کان فضل آمد و این عالم کرم و انوار الضعیضت این است  
آن کتبت فقر حق و این گفت کتبت آن یک حبیب از دواش شیر کبریا  
از صلب آن کی شده خیر الکاف وین از فاطمه و پس داد خوش اقا  
یار بنور طلعت الشمس و القمر یارب بقدر سورت و الخیر اذ امری  
یار بنور ضرب غار و بنار یعنی چراغ دیده احوار مرتضی  
یار بنور سینه محزون فاطمه یارب طلعت حسن و شاد که بلا  
چنانکه روایت است از پیغمبر علیه السلام که روز مبارک این پنج تن در زیر  
بودند فاطمه علیها السلام روی خود باز بوسید بود و زیر کلمه رسول  
گفت یا فاطمه چرا روی خود می پوشانی فاطمه گفت با پنج کس زیر کلمه  
جستیم و پاهای از دست از پنج تن می بینم رسول علیه کت یا فاطمه حیر  
علیه السلام هر دو کلمه آمد است در رخصت خواهد که در زیر کلمه آمد فاطمه  
بکرمیت و کت یا پدر بزرگوار مرتبت و منزلت کن بر کاه چو ای پسر  
ایم قدر است که حضرت حیر علی علیه از من اجازت خواهد رسول علیه



توبه آدم انکار قبول شد که این پنج تن را بحضرت حاج ابو موسی آورد  
 و گفت آئی اسالک تحی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و ابراهیم از بار خود  
 شفاعت  
 بپرکت این پنج تن خلاصی یافت موسی علیه این پنج تن را شافع آورد  
 که گفت آئی تحی این پنج تن که مرا از کید فرعون خلاصی ده حق تعالی  
 از شر فرعون نجات داد و فرعون و قومش را در دریای بنی ملاح کرد  
 پس ای برائی نا اهل و ظالمی که بی اذن فاطمه در حجره امیر المومنین  
 آمد باشند و آن بجز می کرده باشد در کتبهها مسطور است که بر علی علیه السلام  
 ای اذن فاطمه در زیر کلمه نیامد و دیگر از این استیجابی کردن موجب لعنت  
 و خط و ختم خدای تعالی باشد صدق رسول الله **حکومت سید**  
 روایت کرده اند از حضرت امام العلام امیر المومنین علیه السلام  
 از پدرش از جدش که گفت امیر المومنین علیه السلام در کوفه بود پس از  
 چند روزی که میگذشت جمودیرا و دیهتبار بر سر نهاد و میگفت ای مسلمانان  
 حکم جا نیست که ای کنید و بران قرار می گیرید و طریقی نکاه نمیدارید  
 او را بخواند و گفت حال تو چیست گفت یا امیر المومنین من مردی ام از

سبط این بیرون آمدیم با شصت دراز گوش بود چون بفلان موضع  
 رسیدیم آنچه با من بود بر زمین نهادیم و گفتم ای امیر المومنین کشت  
 تو ضایع نشود قبر را فرمود تا دلدل را برین بر نهاد و چون نشست  
 با قبر و اصبع بن بنانه گفت است یهود را بگیرد در شش من میدوید  
 ایشان در پیش امیر المومنین میرفتند تا بدان موضع رسیدند که گفت مال  
 من اینجا برده اند حضرت ساه ولایت بفرستاد تا زیاده خطی بکشید  
 گفت درین خط بنشیند از اینجا بیرون میاید اگر بیرون آید  
 جنیان شما را بریابند حضرت شاه مردان و شیرزادان دلدل پرانند  
 در آن صحرا رفت و گفت و اسدای جنان از فرزندان خوارش بن  
 گیسید و این نام بلیلی است اگر دراز گوشان این بیرون آید  
 عیدی که میان ما و شماست بشکنم و شما را به شمشیرم تا آن وقت که  
 بزمان خدای تعالی کروید قبر او اصبع گفتند او از کجا میاید  
 ایشان می شنیدیم که با یک میگردند که ما مطلع خدا در رسول خدا و وحی  
 رسول خدایم پس شصت دراز گوش از بیابان بدر آمدند یا ابراهیم



از آن تغییر نکرده بودند و آن جمله را بجهودان داد چون در کوفه رفت  
جهود گفت نام این عم تو در توریت چیست و نام تو نام میران تو  
ایرالمونین گفت طالب است یکمی یا معیت می برسی در کتاب  
بهین نام محمد طالب است و نام من ایلما و نام میران من ناصر  
سیقی جهود گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله  
و اشهد ان علیا ولی الله و آخر محمد آورده و تو بخلق مسانی هست آنجا  
و صدقنا و سلمنا و الله اعلم **حکومت** **مسلم** **روایت**  
عبد الله بن عباس رضی الله عنه که چون ایرالمونین علی از جنگ صفین  
بازگردد بکر بلا رسید آنجا فرود آمدند و بدان موضع آمد که اکنون  
قر حضرت امام حسین علیه السلام است و آنجا یکا بنیست و میرکیت عبد  
عباس گفت من فرار رفتم و گفتم یا شاه ولایت پناه این کردی توان  
برای چیست و این موضع را چه خوانند ایرالمونین علی و رضی فرمود که  
این موضع را اگر بلا میکشید درین موضع امام حسین با عقدا نفس کشید  
و بعد من از اهل البیت من باشند و شش از پسران من باشند

عکس

عباس بن عبد الله و جعفر و عون و ابوبکر و عثمان و عبد الله و قاسم از  
از پسران امام حسین باشند و محمد و عون پسران جعفر ابن ابی طالب باشند  
و محمد ابن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب این محمد بن زکریا که در  
امام حسین مدفون گشته الا عباس را که در کن رفوات مدفون گشته  
و باقی محمدان و شیعیان ما باشند عبد الله بن عباس کوی که علی علیه السلام  
در زمان باطنی عیسی ابن مریم علیه السلام با حواریان بدین موضع رسید  
هم اینجا بنیست و میرکیت جمله حواریان بکر بنیستند که آموان این  
جمله از نوحه و زاری ایشان درین موضع جمع آمدند و بر امام معترض  
الطاعة اباب عبد الله بن علیه السلام مظلوم مقتول با عیسی بن مرقا  
محو افتد گریه کردند و درین موضع هر چند کسی که بر خنجر عیسی علیه السلام  
بزنمود تا بعد راجع کردند نزدیک عیسی علم آوردند آنرا به یکجا جمع کردند  
و نزدیک عیسی علم گرفت و سنانهای این برادرین موضع بداند تا زمانی که  
وصی بن عمر از الزمان صلی الله علیه و آله بدین موضع برسد و بر امام  
مظلوم مقتول گریه کند این سنانهای بیهوشند و بداند که عیسی بن مریم



اورا تعزیه داد است و درین موضع بر احمسن مظلوم گریه کرد است  
 اکنون ای عجب الله بر دین موضع از آن بزرگ عیسی علی جم کرد  
 و بد نشانه گذاشته مشتی بردار و بیا و عجب الله عکس در آن موضع  
 طلب کرد و بیافت و از آن تنی برداشت و بنزدیک امیر المؤمنین علی  
 آورد فرمود که این نشانه آن خیرست که من ترا گفتم و از آن  
 به عجب الله عباس داد و گفت ای عجب الله این را نگاه دار تا زمانی  
 این چه گفتم نزد یک سده این بخت خون کردند در از روز که دهم ماه  
 از حجت رسول شصت و یک سال گذشته بود روز آذینه در کوفه و حوالی  
 آن جمع مردی نمائند باشند الا که ایشان را طوعا و کرها بکریارند  
 باشند بابت و شمشیر و سنگ عصا بر احمسن من رود و از دور آدم  
 علیه السلام تا انقضای عالم بر یکس زفته باشد این بخت و یونو  
 تا از اینجا باز کردید ندکوفه آمدند و عجب الله عباس از نظر ازین  
 می بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام فرموده تا روز دهم محرم آن  
 خون گشت و خبر واقعه احمسن علی در عالم منتشر گشت و الله اعلم

حکایت

**حکایت** **عبد العباس** روایت کند که روزی مرد  
 بیامدند یکی جهود بود و یکی کرجی بود و یکی ترسا از رسول عظیم پرسید  
 علی بهتر است یا از پیغمبرانی که صاحب کتاب بودند مثل موسی و داود  
 و عیسی علیه السلام پیغمبر مصلح فرمود که این سوال از شاه مردان کنیدا  
 او جواب بگوید پس نزد امیر المؤمنین آمدند او در بوستان نود  
 دوست داشت بر شاه سلام کردند امیر المؤمنین علی جواب سلام باز داد  
 و ایشان را حجاب فرمود آن مردمان گفتند یا علی در ولایت و حاکم  
 یا موسی کلیم الله و یا داود و طلیقه الله و یا عیسی روح الله امیر المؤمنین  
 ایشان پیغمبران هر سل اند و صاحبان کتاب اند و من پیغمبر تیره و خرمی  
 پرسید و من از معجزات ایشان بشمارم و منی بنمایم شما بدان فکر کنید  
 و تسلی بردارید انکاء بسته میل بر کشید پیش جهود انداخت آن  
 دسته میل اندازد می شد پس آن میل را بدست گرفت زده ریزه کرد  
 و در کاسه بر آب ریخت و بر سر کرجی افشانند زده می شد و پاره آن  
 دسته میل جدا کرد و یاد می برد و دید مرغی شد بهوایر آید و بعد از آن



دست بیل برتر سازد او را بکشت و دست بر فرد دعا کرد و از منی در  
زندگشت در اول سخن امیرالمومنین علی علیه السلام بدیشان گفت  
بود که این بجهان بر یکی ازین معجزه داشتند و من معجزه ایشان  
دارم بی آنکه مرد سوال کند حضرت شاه او ایای ایشان را خبر داد  
از الهام او را خبر داد بودند و الله علم **حکومت** **اولم**  
در خیرست که روزی مرغی بریان از بهشت پیش رسول علم آورد و رسول  
علیه السلام دعا کرد که خداوند کسی که محبوب ترین خلق باشد برکات  
او را بفرست تا بامن این مرغ بریان کرده را بخورد و حال امیرالمومنین  
علی علم بدو خبر رسول الله آمد انس بن مالک بدرج ایستاد و بود  
گفت یا علی رسول علیه به غلی مشغول است حضرت شاه مردان باز کرد  
بار دوم رسول خدا دعا کرد ای امیرالمومنین **حکومت** دیگر بار انس همان  
سخن گفت حضرت شاه ولایت باز کردیدیم بار رسول علیه السلام دعا  
کرد علی علم بیامد انس را التفات نکرد در حجره شد رسول علم گفت  
نوبت عا کردم و ترا خواندم امیرالمومنین گفت من همراه آمد انس

غیب

باز کرد

باز کرد که رسول به غلی مشغول است من باز کردیدم رسول علم گفت  
او فی البصائر خیر من علی و فی الانصار افضل من علی یا علی  
بنشین تا این مرغ را بخوریم علی نشست مرغ را با من بخوردند دعا  
آن بود که از خویشان او کسی در رسید آن مرغ را با رسول خدا بخورد  
تا آن خیر و برکت را فادان ایشان با و اسلام **حکومت** **اولم**  
روایت از ام السله رضی الله عنها که روزی رسول علیه السلام در حجره  
بود امیرالمومنین علی علیه السلام در آمد رسول خدا برخواست پیش امیر مرد  
باز رفت در میان حجره دست بگردن یکدیگر آوردند و ابری سبزه کرد  
ایشان بگرفت چون زمانی برآمد ایشان از میان ابر پهلون  
انگور سینه بخوردند بمن ندانند من سوال کردم که یا رسول الله بخش  
من ندای سبزه است گفت یا ام السله انگور بهشت را بفر خورد و حیوان  
که محبوب ترین خلائق نزد یک حق تعالی بعد از من علی باشد و امام حق  
اوست اولاد او و السلام **حکومت** **اولم**  
روزی رسول صلی الله علیه و آله در حجره نشست بود امیرالمومنین علی علیه



از مخرج در آمد سلام کرد رسول علم در جواب فرمود که السلام علیک یا  
المؤمنین که علی امیر اهل السماء و امیر اهل الارض و امیر من کان  
و امیر من کان الی یوم القیمة لا امیر بعد منی که علی امیر اهل  
آسمانست و امیر اهل زمین است و امیر هر کس که بود یا باشد و امیر هر کس  
در وجود آید و خواهد آمد تا روز قیامت و هیچ امیری پس از او نبود  
و پس از او نباشد و امیر محی امیر المؤمنین علی علیه السلام است همچنین  
روایتی که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که اگر مردم بدانند که  
حضرت شاه ولایت را در کدام روز امیر المؤمنین نام کرده اند  
فضل وی کنند روزی امیر المؤمنین علی مرتضی علیه در میان روح و جسد بود  
**و قد قال** و اذا اخذ ربك من بنی آدم من ظهورهم و ذریبتهم  
و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم در وقت موسی کلم الله که از  
حضرت عزت خطاب آمد که الست بربکم در جواب آمد که بلی فقال  
انا ربکم و محمد یخبرکم و علی امیرکم و این حدیث در کتاب است  
در مذمت مخالف در روایت مبارک **و قد قال** قل تعالوا انا دع

اینها را

**اینها** نا و ابنا و کور و نسائنا و نسائکم و انفسنا و انفسکم  
انکار رسول علم فرمود در حق علی مرتضی که انفسک انفسی و ملکک لی  
و عطاک عطا لی و ذلک فی حق منی که جانه و تعالی فرمود که امیر المؤمنین  
علی ابن ابی طالب علیه السلام نفس رسول است و همچنین حضرت رسول  
فرمود که نفس تو یا علی نفس من است و گوشت تو گوشت من است و استخوان تو  
استخوان من است و خون تو خون من است پس امام بر حق بعد از رسول علی  
مرتضی است علیه السلام و الله اعلم **و قد قال**  
عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند که روزی سیاهی با بزرگیک  
امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام آوردند و عا و ثنا گفتند بعد از آن  
گفتند یا امیر المؤمنین یا سیاه دردی کرد است آن سیاه خود دو بار  
اقرار کرد که زیاده از دانی و نیم ندزدیدیم از جز امیر المؤمنین  
ماست او را بریدند و آن سیاه آن است برید و خود را بر گرفتند  
از و چکیدی بن الکو پیش آمد گفت ای سیاه است ترا که بریدست  
گفت امیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین خلیفه رسول رب العالمین



ووجه آنکه علی خلد اجمعین علی ابن ابی طالب علیه السلام این را گفت  
یا سیاه حضرت شاه مردان دست ترا برید است و تو میگوئی  
سیاه گفت چرا من ظلمی نکردم بلکه حق و صواب  
عدل کرد صلوات خدای بر او باد این را که او بخندت شاه ولایت  
آمد گفت یا امیر مردان امروز چیزی عجیب دیدم علی گفت چه چیزی  
گفت آن سیاه را دیدم که دست او بریده او مدح و شای تو میکند  
مردان گفتی ستاد آن سیاه را بخواند و گفت ای سیاه دست تو بر  
تو مدح میگوئی سیاه گفت بلی یا شاهین و دنیا چگونه مدح و شای تو  
کنویم تو مرا از عذاب آخرت برانیدی و بر من ظلم و جور نکردی بلکه عدل  
و انصاف کنی کردی امیر المؤمنین سیاه را خواست و گفت به هم باز  
ورودی خود را بخا بینداخت و دور رفت تا که از دور او عاقل و خدا  
عزوجل از فضل خود و بجز شاه ولایت دست آن سیاه را در دست کرد  
انگاه امیر مردان گفت کس بود که او را پاره پاره کرد اینم و محبت  
از دل نکند است و کس بود که ما وی را شهید کردی که خلق فروریزیم بخ

عبد

**حکایت** عداوت ما و دشمنی تغرایه السلام  
روایت کرده اند که آب فرات زیادت می شد علی کوفه بر تپه نزار  
پناه به امیر المؤمنین علی علیه السلام بردند گفتند یا شاه ولایت  
بر سر امیر مردان بد کردل سوار شد و برانند تا به کنار فرات رسید از  
دلیل بزرگ آمد و وضو ناز کرد و دعا کرد چنانکه بیشتر از نذرمان  
بودند آن دعا را قبضه دست مبارک در آب فرات زد گفت یا ما  
انقص ما ذنوبنا و شیشه آن آب نقصان گرفت تا ماهیان  
بدید آمدند و بسیاری از ایشان بر آمدند و برای امیر المؤمنین سلام کردند  
و برخی دیگر سلام ندادند و آن ماهیان می جوی و زار بود و فریاد  
از امیر المؤمنین سلام کردند که یا شاه اولیا سبب این چیست که بعضی  
ماهیان بر تو سلام کردند و بعضی نکردند حضرت شاه اولیا فرمود که هر  
پاکه حلال بودند بر ما سلام کردند و اینان که ناپاک و حرام بودند سلام  
نکردند و ما را حلال ندادگان دوست دارند و خدای تعالی زبان حلال  
زادگان در مدح و شای ما گشاید و اینست زبان حرام زادگان را صدق



**حکومت** از جابر انصاری رضی الله عنه روایت است که  
 ملک دوم از سر عداوتی که با حضرت مصطفی صلوات الله علیه داشت و از زمین تمام  
 روزگار خلافت عمر رسید رسولی را بر گزید و مال بسیاری بوی داد  
 مسیله چند بگفت و باید که بجدید شوی و پیش قایم مقام محمد روی این  
 از و بری و چون جواب این مسایل بود بدین مال بوی تسلیم کنی رسول  
 ملک دوم برخاست و بوی بجدید نهاد و پیش بر خط بکشد و احوال بادی  
 بگفت پس گفت ملک دوم مسیله پیش شما فرستاد است اگر شما جواب  
 مسیله را بپسواب باز دهید ما دین محمد را قبول کنیم و همه سال مال بسیار  
 و در هر کار شما کنیم عمر گفت چه مسیله آورد گفت ملک دوم میگوید که اگر فی  
 المثل تقدیر میشی باشد که فحل او سبک باشد چه حال شود کثرت احوال  
 بود یا حرام عمر گفت از جواب این مسیله ایلمو منین و حسی سید الکملین  
 اسد الله الخالب مطلوب کل طالب حلال شکلات علی مرتضی علیه السلام  
 آگاهی دهد که او عالم ترین و فاضل ترین امت است که او حکم علی علیه السلام  
 در آن وقت علی به فکر افتد بود از جهت عمارت رسول ملک دوم گفت

از هر چه بخواهد بپاید ازید زودتر جواب من بدید که باز کردم عمر گفت  
 ساکن باش تا در شهرستان علم مرتضی علی علیه السلام باز آید ازین  
 او آگاهی است احوال غایب است ساعتی صبر کن تا او بیاید و جواب تو  
 باز دهد گفت مگر جز تو قایم مقامی دیگر است رسول خدا عمر گفت بی من  
 خلیفه عهده دهم و علی امام و قاضی و حاکم است گفت نام او چیست عمر گفت  
 علی ابن ابی طالب است رسول ملک دوم گفت نام او بسیار است بسیار  
 شنید ایم و در کتاب نیز دیده ایم همچنان منتظری بودند تا شاه و ملا  
 درآمد و این مسیله را بوضو رسانیدند چون شاه و ملا شنیدند  
 مسیله را از نو پرس که خلیفه تو بشنوند گفت میشی را سبک تر بگوید  
 و بچه حلال شود کوسفند بود یا سبک غالباً سرش سبک بود و بچه حلال  
 نهیات کوسفند باشد امیر مردان گفت آن بچه را بکند ازند که آب  
 خورد بعد از آن گوشت و استخوان و علف پیش او نهند اگر گوشت  
 استخوان خورد سبک است اگر علف خورد کوسفند است و او را بر سر  
 و میدارند و دیگر اعضایش حلال بود آن رسول گفت اگر منم



اعضای بیضات کوسفند بود چگونگی بود امام فرمود که آن بچه را  
 میان ریه کوسفند ان کنید و مرد بیکانه را نیز بایستاد در میان  
 رود اگر بچه به قفای او بیفتد و بانگ بردارد سبک باشد گوشت  
 او حرام بود اگر بانگ بر نیارد بره باشد گوشت او حلال باشد  
 رسول ملک روم مرد دانا بود گفت اگر این مرد را بکشد پس او چه باشد  
 گفت استخوانی چند پیش او اندازید و پاره کنید اگر استخوان خورد  
 و میل به کیا بکشد حک بود و اگر کیا خورد کوسفند بود گوشت او  
 حلال بود گفت اگر این مرد بکشد یعنی استخوان نیز و علف نیز  
 او را چه دانیم گفت آب پیش او نهید اگر آب بکشد خورد کوسفند  
 و اگر نه چند بار بکشد سبک باشد رسول ملک م گفت اگر هر دو نوع  
 بیا شد او را بچه دانیم امام گفت که چنگالش را به بینی اگر سبک باشد  
 کوسفند بود و اگر چنگالی دارد سبک باشد رسول گفت اگر چنانا این  
 حال داشته باشد بچه دانیم امام فرمود که او را بکشد اگر شکسته و از  
 کوسفند بود بخورند و اگر شکسته ندارد سبک باشد چون رسول ملک م

این جواب است

این جوابهای شافی بشنید در دست پای امیر المؤمنین علی علیه السلام  
 افتاد و برای مبارکش بوسه داد و زمار بکشت و گفت اشهد ان  
 لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً ولی الله  
 و ان اموال که آورده بود تسلیم نمود و برخواست و پیش ملک م  
 و احوال سیرت و غیرت و طریقت کشاد و لیا علی مرتضی علیه السلام  
 با ملک م مبارکنت و ملک م و جمعی از خاصان و غیر مسلمان شدند  
 و بعد از آن جمل عظیم عیدیه فرستادند و الله اعلم **حکومت محمد رسول الله**  
 روایتی که چون عمر خلافت نشست دوزی کودک را رسید پیش او  
 رفت و سختی چند میگفت و در آن مبالغه میکرد عمر کوفای کودک  
 چرا مبالغه ما وجه میکنی و شرم نداری کودک گفت شرم چرا دارم که  
 از خدای ترسم و نه از خلق شرم دارم عمر گفت که این چه سخن است  
 که میگوی کودک گفت من آن دارم که خدا اندازده آن دارم که خدا اندازده  
 و نه مهربان است که خون خورم و مردار خورم و دریا خورم و غیر  
 از ادکار از ادوغ کوی میدارم و یهود و نصاری را در دست کوی میدارم



و از جهت خدای تعالی کریم و بیکم خدا را رضی نباشم چون عمر ابن  
سختان شنید عظیم در خشم شد و بدگشتن کرد که اشارت کرد قضا را  
و امام المتقین و وصی رسول رب العالمین خلاصه دالین شاه  
و میرا و صبا علی مرتضی علیه السلام در رسید و پرسید که چه جایست  
سلمان فارسی احوال کو در کلالت او باز گفت حضرت شاه دلا  
آن کو در را بنزد خود خواند و چشمش بر سید و گفت صدی  
پس شاه هر دو سر او شفیع و در جزا گفت من صفت این کو در را از  
حق سبحانه و تعالی شنیده ام عمر را عجب آید که گفت یا علی درین چه  
حضرت شاه ولایت فرمود در جواب که آبی آن کو در گفت از  
برسم جواب کو بد پس امیر المومنین علی علیه السلام گفت ای کو در چگونه  
که از خدای نه ترسم کو در گفت زیرا که خدای تعالی کریم و رحیم است  
و عادل و من بهر حال مفعول از وی ایمن باشم خاصه که گناه منم حضرت  
شاه ولایت گفت چرا از مردم شرم نداری گفت زیرا که من خدا را دارم  
حق تعالی چون خودی دیگر نمیداند شاه گفت چه گفتی که آن دارم که

خدا ندارد

خدا ندارد و گفت من پدر و مادر دارم خدا ندارد که کم لم یولد است  
امیر المومنین گفت چه گفتی که ربا خورم گفت حق تعالی فرمود است  
مَنْ جَاءَ بِالْخُسْفَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَلِهَا یعنی هر که یکسوی کند من  
عوض دهم پس آن زیاد را با شد شاه مردان گفت چه گفتی که مردار  
خورم گفت ای راجع نباشند و من می بخورم امیر مردان گفت چه گفتی  
که خون خورم کو در گفت پسر زوجه خورم که هر دو خون است شاه گفت  
گفتی که پسر زوجه را کانا دروغ گوی میدارم کو در گفت برادران پسر  
دروغ گفتند که یوسف را که کف در در چاهش انداخته بودند شاه  
مردان گفت چه گفتی که یهودان و نصاریا ترا راست گوی میدارم  
خدای تعالی در کلام مجید فرمود است که قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَ الْبِرُّ  
عَلَى شَيْءٍ قَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَ الْبِرُّ إِلَّا هُوَ عَلَى شَيْءٍ یعنی یهودان  
نصاریان هیچ چیز نیستند و نصاریان گفتند که یهودان هیچ چیز نیستند  
پس مرد و کور را راست گفته اند حضرت امام گفت چه گفتی که از جهت  
خدای تعالی کریم کو در گفت باران رحمت خدا است من از وی کریم



که جامه ام تر نشود شاه ولایت گفت چرا گفتی که من حکم خدا را نخوانم  
 که در کتب حکم حق تعالیست من اورا نخوانم ایمر المؤمنین علی  
 گفت همه جوابها را است گفتی دیگر بار سر چشمش بپسید و عزا زد  
 عذر خواست و گفت کولای علی طلعک العمر اگر نه علی بودی عمر مملکت شدی  
 و عمر اورا بناحق خواستی کشتن السلام **حکومت**  
 در روایت است که زنی ثوبه خود را بد او ری آورد مرد گفت من عینم  
 زن گفت دروغ میگوید بل من نزدیکی کرده ام ایمر المؤمنین فرمود  
 تا اندازد قضیهها و بداند همان ساعت اورا در آب بنشانند  
 گفت اگر از آنچه بود نقصان کند عین نیست اگر نه بر حال خود بماند  
 و یا بیفزاید دلیل کند بر سستی و این عین است و این طرف قضای  
 و الله اعلم **حکومت**  
 در روایت آمده است که  
 دوزن در کتب در یکجای بر اندند و بجا آوردند یکی سپرد یکی دختر  
 این یکی گفت پس مراست و آن دیگر نیز گفت پس مراست با هم دعوی  
 کردند بد او ری افتاد بنزد حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام آمدند

منه و لا

شاه ولایت فرمود و شیر مرد و را برابر باید بنجیدن شیر مرد کدام که  
 سنگین تر است پس از دست از آنکه شیر دختران بحاصیت میگفت  
 و الله اعلم **حکومت**  
 روایت است که وقتی پیغمبر علیه السلام  
 قصه رفتن معراج یاد میکرد مردی دیدن آنجا بود گفت ندانم اگر  
 درست است چند آنکه من بشیر در زیر قدم منم بر باید ساختن من  
 کنم رسول شارت به شاه مردان کرد که تو جوابا و بد شاه را  
 ذوالفقار بر کشید و سر آن کا فر را بپنداخت و این بهتر جوابی بود  
 تا جواب گفتار پیغمبر علیه السلام تعرض نمود و گفت نه چنین است این را  
 راست ندانست و شناخت السلام **حکومت**  
 در آثار مسطور است که وزی سلیمان ابن داود علیهما السلام بنو مان خلی  
 تعالی از عراق به حجاز میرفت بساط او بایستاد سلیمان به قوت بعضی  
 بانک بر باد زد که چو از رفتن باز ایستادی گفتای پیغمبر بنو مان  
 تعالی باز ایستادم در حال جبریل علیه السلام از حضرت رب العزت رسید  
 و گفت خدایت سلام میرساند و میگوید که این پیغمبرم درست که  
 این معنی



در آخر الزمان محل کفر و ایمان است بسیار از بهر آن نبود که بر عهد و او  
کند و سلیمان علیه کثرت بار خدایا نام آن جو از دست خطی است که  
در امت محمد مصطفی نامش مرتضی علیه السلام در توراتش علیانست  
و در زبورش باریا گویند و در انجیلش ایلیا گویند و در قرآنش عرو  
الوثقی گویند و در آسمان اولش عبد الواحد گویند و در آسمان دوم  
عبد الاحد گویند و در آسمان سیم عبد الصمد گویند و در آسمان چهارم  
مجتبی گویند و در آسمان پنجم خدا گویند و در آسمان ششم علی گویند و در  
هفتم عبد العلاء گویند و قی سحانه و تقالی او را ولی گویند و جبریل  
و اسرافیل علیه السلام او را انجی گویند و ملائیک او را امیر الاحسان  
و محمد او را ابو الحسن گویند و درش زید گویند و مادرش ابو الخیر گویند  
یکمانش بیض البلبه گویند و نبیانش اسد الله گویند و طایفانش آدم  
الاسلام گویند و جهودانش قاتل الکفار گویند و کبرانش صاحب الفع  
گویند و یزید یانش ابو تراب گویند و شیعیانش امیر المومنین علی گویند  
اینست لغت و نام آن جو از و عالی نسب اکنون بداند که در جهان

پنجم

سرم است که حرم خدای تعالی است جل جلاله و غم نواله در دنیا است  
که حرم مصطفی است صلعم و کوفه است که حرم مرتضی علیه السلام عالم  
**حکایت دوم** چنین است میکنند از عمار یا سواد  
غفاری رضی الله عنهما که روزی امیر المومنین و امام المتقین حضرت  
رب العالمین اسد الله العالی و منظر العجایب و العزیز علی بن ابی طالب  
علیه السلام در مسجد کوفه نشسته بود و بروایتی دیگر در مسجد بصره جمعی از  
یاران موافق جو سلطان فارسی و عبد الله عباس مقداد اسود و عیار  
و ابو ذر غفاری رضی الله عنهم در محبت امیر المومنین نشسته بودند  
قرآن میکردند و در بیت پنجم ماه طغر که ناکاه شخصی از در مسجد درآمد و  
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ایکم خیر خلق الله بعد رسول الله جماعت  
همگی اشارت بر امیر المومنین علی علیه السلام کردند حضرت شاد و لایق  
روی بدان شخص دو کوفت به حاجت داری بگوی آن شخص گفت یا امام  
بدان و آگاه باش که من از عجایبهای خدا ام و مشکلی دارم که بخواه  
عالم از حل آن عاجز اند که پیغمبر رسول و یا وصی پیغمبر رسول و اکنون تو در



علوم پیغمبری باید که این کل مراد کل کنی تا همه عالم ازین قصه عجب  
بگردد یا علی این قصه که مرا افتاد است بر سرچ بنی آدم دست نداد  
و کشید و بنیز مجلس این را باور نمیکند مگر که بخیر فرماید  
کنند چنانکه میگویم اما چاره نریزی باید گفت تا جلاله  
بصنع خداوند جل جلاله و عم نواله از او کنند و ولایت تو انکار کنند  
پس امیرالمومنین گفت که ای شخص بگو که ترا چه کل افتاد است تا  
توفیق معبود حل کنم آن شخص گفت یا امیرالمومنین بدانکه ظاهر منم  
و در باطن منم از صنع الهی قضیب مردان دارم و فرج زنان دارم  
دارم و زن نیز دارم و از شوهر زنم دارم و زنم از من جداست  
یا شاه ولایت مرا چون زمان خضی آید و این قضیب غریب است  
یا امیرالمومنین بدانکه پدری دارم و فات کرد و مال و کعبه عالم از وی  
بازمانده است و مجلس آنرا بخش نمیکند بجهت آنکه برادر منم مرا بخش برادر  
میدهند و اینست که من زنم و اگر بخش خواهم میدهند و اینست که  
مردم اکنون یا امام تمام خبرد که مرا میراث چگونه بخش کند و دیگر خبرد

چون دفع

و فاقم رسد و بشوید و یا زن و دیگر خبرد که گفتن من چند بار کنند  
هفت بار کنند چون زمان و یا پنج بار چون مردان و دیگر خبرد که  
نیت نماز من چون نیت مردان کنند و یا چون زمان یا شاه علیمان  
مومنان مشکلات این نیست که گفتیم سلمان برخواست و جلایار آن  
کردند و در زبان از گفتن فروماند و یکی انگشت تجریدند از آن گفتند  
پس امیرالمومنین علی علم گفت ای شخص بدان و خاموش باش توفیق  
سجده و تعالی مشکل ترا حل کنم انگاه قبر را فرمود که در میان من  
بصر منادی کرد و جمله خلایق را بخواند یکی حاضر شد و چنانکه بر سر  
می افتادند امیرمستقیان و بابای خلویان و کاشف بر هر مشکلات  
علی رضی بر من رفعت تجید و تحمید و تهلل خداوند تبارک و تعالی جل  
بهای آورده و انگاه مدح و ثنای شرف و اکرام و افضل اینها و فرمود  
شیخ روزی حضرت محمد مصطفی صلعم بیان فرمود و انگاه گفت یا  
المومنین منم کلام امیرناطق منم دست بالائی سیمه سیمه منم آیت الله منم  
منم سینه الله منم کرا غیر فار منم قسیم جنت فار منم چه الله منم خازن عظم



منم کوا بر خلق خدا منم اول منم آخر منم ظاهر منم باطن منم دار علم  
انبیا اولین و آخرین و حاضرین و غایبین منم صراط المستقیم منم عز  
منم کرسی منم لوح محفوظ منم قلم منم آدم منم نوح منم ابراهیم منم اسماعیل  
منم یسوع منم یحیی منم کریم منم یعقوب منم یوسف منم اسمعیل منم سخی منم  
موسی منم عیسی منم خضر منم الیاس منم شعوب منم ادیس منم صالح منم اسحاق  
منم دانیال منم ذوالکفل منم ذوالقرنین منم محمد منم علی منم عبد الله منم بر  
حسن منم حسین منم نوح منم زهر منم برادر رسول خدا منم ائمه اطهار منم کشف  
در خیر منم کشند و غیر منم ابن عم النبی منم خلایف منم قاضی منم  
و ان من منم مخزن علوم منم انا الزکی و انا الوفی و انا الولی و انا العلی  
و انا التقی و انا الذی و انا الفضل و انا الاقدم و انا الاکرم و انا  
الاشجع و انا مولی المسلمین و انا خیر المؤمنین و انا قاتل المشرکین و انا قاتل  
العز المجملین و انا حبیب رب العالمین انا علی ابن ابی طالب علیه السلام  
انکا گفت یا قنبر روشتی بیار چون طشت بیا و درندش و لایست  
فصا و را نمود که رکش بزنی در میان طشت برون خدای تعالی بخت

خون برآمد یکی زرد و یکی سرخ و یکی سیاه و یکی آب که در طشت ریخت  
و این شخص چهار کحل گفته بود یکی سبب میراث که چگونه بخش کنند یکی  
غسل در حالت موت یکی آنکه گفتش چند بار کنند و یکی نیت نماز جنازه  
پس امیر المؤمنین نغمه بزودیم آن بود که جان همه از قالب بیرون  
روانگه روی بخون کرد که در طشت بود گفت یا خلقه الله یا الله  
تعالی سخن کوی در حال خون به نطق آمد گفت السلام علیک یا ایل الله  
و یا دار علم انبیا و یا سید اوصیا ما درین طشت چهاریم از هر کدام  
موال کنی جواب گویم پس امیر المؤمنین علی علیه السلام اول از آب سید  
محمد ای بی تقا ولی اینا که هر چه از تو برسم آب گوی اول بگو که  
میراث این شخص را چگونه قسمت کنند آب گفت ای آفتاب آسمان  
و زمین از بخش خدا ترا کن تر و از بخش من ادران کمتر از خون  
پرسید که حق خدای بگوی که چون این شخص وفات کند غسلش زن کنند  
و یا در خون زرد و کتیا مام بر حق و یا امیر مطلق غسلش لای کنند که  
بالغ نشد با و فاشه ندید با انکا از خون سرخ پرسید که حق خدای



هرگز نمیرد و زوال نپذیرد که بگو گفتش چند بار کند گفت یا امیر  
 کل امیر نه گفت پاره پنج بار گفتش شش بار کند انکار از خون  
 پرسید که بجای آن خدایی که محمد را بر آستی خلق فرستاد است که بگو که  
 نیست نازش چگونه کند خدایا گفت یا امام عرب عجم در نماز بخار  
 نیست چنین کند که **أَصْلِي عَلَى هَذِهِ الْمَلِكَةِ الْحَبَابِ** پس گمان باید  
 بدانند که به تحقیق حضرت امیر المومنین علی علیه السلام که او را حاجت  
 بود که از آب و خون سوال کند که ایشان جواب گویند و لیکن مقصود  
 او آن بود که آب و خون به مجزاه در سخن آید و به امامت می گویند  
 و بعد از آن منافقان و منکران انکار کنند و به امامت می گویند  
 تا در دنیا و آخرت رستگار باشند که محبت شاه ولایت و اولاد او اصل  
 ایمانست و نجات آخرت است **و الحمد لله** علی بن ابی طالب علیه السلام  
**حکایت** **روایت** از امام جعفر **ع** می گویند  
 الصادق علیهما السلام فی تفسیر آیه **أَوْ كَالَّذِي مَرَّ عَلَى قَرْيَةٍ وَهِيَ**  
**خَاوِيَةٌ** امام موسی کاظم علیه السلام فرمود که وقتی از کیند دشمنان متفکر و از

میرفتیم به بعضی از دیه های شام رسیدیم و گویی دیدم بر حوالی آن دیه ها  
 که مردم بسیاری آمدند و بر آن کوه می شدند و مرا می گفتند که  
 رفتن شما برین کوه چه بهر است گفتند درین کوه غاری هست  
 در آن غار زاهدی هست هر سال از آن غار یکبار بیرون می آید و  
 چیزی میگوید و ما را شکلی که باشد از وی می پرسیم امام عظیم گفت آن  
 قوم بر فتم و پدر غار رسیدیم دیدیم که بنری بیاد و درند و بنهادند و  
 از آن غار بیرون آمد ابروی او بر چشم افتاد و به عصا بود  
 او بر پشانی او بستند و او بر بنی نهشت یکبار در آن قوم گردیدمش  
 بر امام معصوم موسی جعفر افتاد نوری دید از فرق سرش به عنان بمان  
 پرستند روی به امام علیه السلام کرد و گفت ای مردمانا که تو در میان  
 قوم غریبی امام گفت بلی گفت منا ام علینا از نیای یا برایی امام  
 گفت منکم بنتم از شما گفت همانا که امت محمد است امام گفت بلی زانکه  
 آن من علی است من جباریم از علما اینانی و از جلال  
 امام گفت از علما اینان گفت آنرا که آن تبتی من پریم از تو و از تو



پس ازین امام گفت ذلک لک اختیار است آن را بدین  
میگویند که در بهشت درختی است که تراطمی بخوانند ما میگویم که آن  
در برای عیسی بن مریم است و شما میگویند که اصل آن درخت در برای محمد است  
ولیکن بهشت هیچ جای هیچ بنفع نباشد که شاخ از آن درخت  
نباشد حال آن درخت در دنیا چیست امام گفت مثال او در دنیا آنست  
که باشد او سر از مشرق برآورد چون به قطب فلک مسجج جایی و نفع  
نباشد که شاخ از آن بیخاع او در اینجا بیفتد گفت بگو کنی را بهشت  
اهل بهشت در بهشت طعام و شراب بخورند آیت را بول غایط نباشد  
مثال آن در دنیا چیست امام گفت صبی است که اندر شکم مادر است هر چه  
خورد او از آن نصیبی می یابد او را بول و غایط نباشد گفت در  
گفتی دیگر را بهشت برسد که در آخر دنیا از کلید بهشت که از راست دنیا  
نقشه امام گفت بدانند از راست دنیا از نقه کلید بهشت زبان بند  
مومن است که در دستان خود بگوید لا اله الا الله محمد الرسول الله را بهشت  
همه را راست و نیکو گفتی ولیکن از تو سئوال دیگر برسم که تو متحیر و دانی

امامی

امام موسی کاظم علیه السلام اگر جواب با صواب بگویم به محمد مصطفی علیه  
آوردی و به این سلام دایمی گفت برین عهد کردند را بهشت خزا  
خزده از آن دو برادر که به یک شکم از مادر زاده بودند به یک در زیر شکم  
تعالی جان بدادند روز مردن یکی صد ساله بود یکی دویست ساله  
امام موسی کاظم علیه السلام گفت آن دو برادر در غرور و غرور بودند که با یک  
دو برادر بودند به یک شکم بزادند پنجاه سال با هم میگذشتند پس از آن  
قرآن عظیم دینی اسرائیل اقع شد از وطن دور افتاد پس سوی شهر خود  
آمد برادران کوشی سوار بودند دید که هر چه در آن دیار دیهها بودند همه  
خراب شده بودند با خود گفت که آیا این دیهها یکبار دیگر مسموم شود  
در جای زود آمد خورای بهشت پاره آکنور در که نهاد بود و پاره  
سر که و عصیر در جایی کرد بهای خدای تعالی روح او را قبض کرد و فرست  
برد و او به تعجب گفته بود که ان یحیی هذه الله بعد موتها و صد سال  
خزده و را بخاماند و طعام و شراب که نهاد بود بر حال خویش مانند بود  
و متغیر نشد چون صد سال برآمد خدای تعالی جان او را زنده کرد



جبریل علیه السلام و گفت یا عزیز چند کا هست که تو اینجا بی غریز گشت  
روزی یا بعضی از روزی جبریل گفت نه چنین است صد سال است که  
اینجا بی اکنون از روی بخت بطعام و شراب مگر که هیچ متغیر نشد از  
روی تصدیق این حدیث مذکور است اینجا در نگر استخوانهای او چگونه  
پوسید است تا خدای تعالی خواهر را زند کرد ایند او سوار شد و دید که  
رفت یا برادر اینجا سال دیگر همانند به یک روز در دنیای صد ساله بود  
یکی در دست سما که چون راهب این بشنید آمواد صد قفا گفت و گشت  
شده و آن قوم که اینجا حاضر بودند بموافقت راهب این سلام آوردند  
**روایت** از عبد الله عباس که چون غریز بنی آمد احوال دید و  
از آن برگشته بود بدین سرای خود آمد و برزد کینه که بود در خانه  
غریز آنروز که غریز بر رفته بود کینه که است ساله بود چون باز آمد  
بیت ساله بود و پروتا بنیاد شد آواز داد و گفت کینه که در میزند  
او گفت این سرای غریز است یا نه کینه که گفت آری بگریه و گشت ای  
ای مرد توجه کسی که غریز را می شناسی صد سال است که غریز بمغفوق شد

کنام

کنام او نبرد گفت من غریز یم عجوز گشت سجان الله که غریز صد  
که مغفوق است و کس از خبر ندارد غریز گشت بخت حق تعالی هر صد  
سال در امیر اند و اکنون زند کرد ایند کینه که گفت که غریز بخت  
الدعوة بود اصحاب اراض را دعا کردی خدای تعالی ایشان را شفا  
اگر تو غریزی دعا کن تا خدای تعالی چشم مرا بینا کند تا من ترا بینم که  
غریزی و نیکو بشناسم غریز علیه دعا کرد و در دست چشم او مالید و چشمها  
روشن گشتند دستش گرفت و گفت قم یا ذن الله تعالی باین روان  
شد برخاست و گشت کواهی میدهم که تو غریزی کینه که بر دید و بر  
مخاف بنی اسرائیل رفت در آن میان پسر غریز که صد و هجده ساله بود و  
ضعیف شده و فرزند آن او صم بر شد کینه که آواز داد که ای قوم خبر  
دارید که من پروتا بنیاد مملوح شده بودم اکنون غای غریز علیه شنیدم  
و مردمان بیامدند غریز را دیدند و باقی خبر در تفسیر موطر است که ظاهر  
مطالع کند و السلام **حکایت** **دوم** **در غریز**  
صحیح که امیر المؤمنین امام المتقین علیه السلام علیه السلام این ابی طالب علیه السلام



بر کما که خدی گشتی پسر خواندی در جنگ صفین بیت چهارم از کرم  
 یک پسر خواندی که از جمله منافقان سور. عَمَّ يَتَّبِعُهُ لُؤْلُؤُ عَنِ الْكِبَارِ الْعَلَمِ  
 خواند حضرت شاه ولایت اورا گفت و گفت من پیا عظیم نصیر آنجا  
 حاضر بود با خود گفت امیر المومنین قرآن خوانی را بگفت شاه مردان  
 بولایت دریافت و گفت ای نصیر آن منافق را که قرآن بخواند و دیگر  
 کشکار از این نصیر چون برفت نگاه کرد همه جوکان و خسان و کسان  
 شعله بودند سرانق جدا کرد افتاد نصیر آن بدید سینه و دوش و پیشانی  
 حضرت شاه اولیا قبر را زبنا دو نصیر را بخواند و گفت یا نصیر چه دیدی  
 نصیر گفت جمعی خاک و خرس دیدم کشته افتاد امیر المومنین گفت یا نصیر  
 دشمنان ما همه در آخرت جوکان و خسان و کسان باشند اکنون بظن  
 آدمی می نمایند چون بر تن کشته شوند همه جوکان و خسان بکمان شوند  
 صدق یا ولی الله قولا و فعللا و حکما رواست که چهار هزار مرد نماز گذار  
 بودند اصحاب گفتند یا امیر المومنین نماز عصر گذارد ایام آفتاب فروفت  
 شاه اولیا و میر اتینا قبر را گفت غلام خود را بگو که آفتاب را بگفت

و گوید که خواجه خواجه من اینرا که منین و امام المتقین و ولی رب العالمین  
 اسد الله الغالب و مظهر الجایب و الغرایب علی ابن ابی طالب علیه السلام  
 میگوید که ای آفتاب باز کرد و بجای عصر آی تا امام و چهار بنشمار  
 چون غلام مند و برفت و گفت یا آفتاب خواجه خواجه من میگوید که باز  
 آفتاب از مغرب سر بر کرده باز کرد و بجای عصر آمد چنانکه آواز دادند  
 او همه لشکر را بشنیدند از بیست آن جمعی پیشش شدند چون شاه او  
 بالشر خود نماز گذاردند آفتاب فرو رفت چنانکه آواز رفتن او همه لشکر  
 بشنیدند اکنون امیر المومنین در آن منزل مسجدی ساخته است که آنرا مسجد  
 شمس خوانند **بیت** هندوی هندوی آن شام که ترکیم روم **هندوی** هندوی  
 اورا نیز فرمان میرود **روایت که** چون لشکر خواست که از آب فرات  
 بگذرند گفتند یا امیر المومنین ما این آب فرات چون بگذریم امیر المومنین  
 علیه السلام نصیر را گفت برو بکنار آب فرات بگو که علی میگوید که آنچه  
 که از آب فرات بگاست نصیر بگفت که در چهار هزار حججه نام آواز دادند که  
 که ام جمعه را میگوید نصیر باز کردید گفت که ام جمعه را باز برسم که چهار



حججه بیکبار آواز دادند حضرت شاه ولایت گفت ای نصیر حججه این کر که  
را بخوان چون نصیر آواز داد که حججه این کر که شاه مردان گذر آب  
می پرسد حججه این کر که بخندید نصیر گفت یا حججه این کر که چه اخذ  
گفت از آن میخندم که دوهزار سال است که روح از قالب من  
جدا شده است من مردام و در تورات خوانده ام که هر کس ملائکه  
در شدتی و یا در سکر است موت نام علی ولی الله و وحی رسول الله علیه السلام  
را بر زبان دارند که اَوْفَی الْعَالَمِیْنَ نَادِیَکَ اَمْطَرُ الْجَنَّةِ  
يَحْيٰی عَوَالِکَ فِی الْکَوْنِ کُلِّ هِمٍّ وَ عَمٍّ یَسْفِیْ بُولَیْکَ یَا عَلِیُّ یَا عَلِیُّ  
او را فرج رسد چون در شدت موت افتاد نام مرتضی علی بابری زبانم  
امیر المومنین را دیدم که حاضر آمد عزرا یل را گفت جان حججه را با من  
برد از جان مرا به آسانی برداشت چون مراد کرد که نماند و فرشته را  
دیدم که از آتش آمدند و فرستادند که مرا ضربت آتشین زنند امیر المومنین  
علی را بخوانم حاضر شد و مرا از دست ایشان بر میندوبه آسایش  
بخود بایستد اکنون دوهزار سال است که به آسایش خفته ام

تا اکنون

تا اکنون که تو مرا بخواندی آنکس ترا فرستد و است گذر آب را  
نیکو دانند چون نصیر این شنید باز کردید امیر المومنین علی و اصحاب  
این سخن بگفت حضرت شاه ولایت بیکبار آب فرات آمد از آب گشت  
سم ابر ایشان تر نشد چون بگریستند فرو آمدند در دل نصیر از کرد که  
این لشکر را هیچ زادی نماند است به چهار پایا ترا علف شاه او یار را  
بولایت محکوم شد که در دل نصیر چه فکر کرد گشت گفت یا نصیر برادر  
کنا رفرا و آنجا در خجیت پر زنی آنجا مقام دارد بکوی از حق  
تعالی ز کوفتی که در مال تو کو سفند ان تست برای لشکر مرتضی علی  
قوی فرست نصیر برفت با او بگفت پسر زن گفت آنچه ز کوفت مال  
در کو سفند ان من بود که کن بخور و نصیر باز آمد حضرت شاه ولایت  
را بگفت امیر مردان گفت ای نصیر بر کناره وادی پر و بکوی ای  
کو سفند ان زکات که در مال پسر زن بود چرا بخوردی چاک امیر مردان  
ترا طلب میکند چون نصیر برفت آواز داد که کس پری از میان بیاید  
بیامد نیز یک شاه او یار رسید و گفت السلام علیک یا امیر المومنین



و در حق رسول رب العالمین حضرت شاه ادویا فرمود که ای کرک از  
 کو سفند آن زکوٰه که در مال پیر زلفت چه اخورده و کرک گفت یا  
 در آن عالم و مشک کثای بنی آدم از مال کو سفند آن زکوٰه پیر  
 نخورده ام چنانچه همه لشکریان شنیدند پیر زلف چون جهان دید تو  
 کرد و گفت یا امیر المومنین تو به کرم که دروغ گویم برفت چندان  
 نعمت فرستاد که آن لشکر را تمام بود **و در وقت** که در لشکر امیر  
 المومنین علی مرتضی علیه السلام مردی بود و عبد الله نام داشت  
 امیر المومنین چنان حکم داد که جمله دو کمان بیابان مطیع او بند  
 برادر مرا شیر خورده است حکم کند بر شیر که برادر مرا چه اخورده است  
 حضرت شاه مردان قنبر را فرمود که غلام خود را فرست بر کمان  
 پیشه رود تا بانگ کند که ای شیر عبید الله برادر عبد الله را چه  
 بیا که امیر المومنین علی علیه السلام ترا بخواند چون غلام قنبر رفت  
 و پیغام شاه اولیا را بگفت شیر پیر سال خورده از آن شیر پیر  
 آمد بنزدیک شاه ولایت رسید و سلام کرد چنانکه همه لشکریان

ادام

آواز سلام او بشنیدند گفت ای شاه اولیا علی مرتضی سلام خدا  
 بر تو باد و ترا معلوم است که عبید الله برادر عبد الله را کشتن تو و دوستان  
 تو بود و بعضی تو و اهل بیت تو در دل داشت حکم خدای تعالی از تو خط  
 دشمنی تو او را بخوردم و اکنون برادرش عبد الله خاصه شمشیر تحت دامن  
 تیغ تو اینجا حاضر آمد است و را هم خواهم خوردن و من می دشمنان  
 دشمن این میگفت و سر عبودیت بر زمین نهاد و روی بر خاک مالید  
 جمیع لشکریان این بدیدند آتیا و صدق گفتند جهان و موالیا ترا  
 زیاده کشت و منکران و منافقان منکوب و مغرور شدند تا با وین  
 و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

وقد وقع الفراع من خبر بركة الكنا مبارک

المسی با تحاب علی حضرت خیر

السلام طافی رکن الاسلام

بوالحیاتی و المکرمین

الهدیه والدین حسن

البنی واری غیر الله

و لواللهما  
اجمعه  
و ام



**باب فی فضایل حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم**  
 از ویان اخبار چنین روایت میکنند از حضرت محمد  
 می آید که حضرت موسی کلیم الله در کوه طور با حضرت عزت جنابات  
 موسی علیه السلام از فضیلت محمد مصطفی صلعم سوال کرد و حضرت آنکه  
 یا موسی اگر نه دوستی محمد و آل محمد بودی من هیچ چیز را صلوات نکردی  
 نه آسمان و نه زمین و نه عرش و نه کرسی و نه لوح و نه قلم و نه بهشت و نه  
 دوزخ و نه ملکای که در پیغمبران و نه انبیا و نه جن و نه انس و نه موسی هر که  
 نیکویی محمد گوید و ایمان بروی بنیاد و بروی صلوات نهند  
 او را به آتش دوزخ بسوزانم اگر ابرایم خلیل باشد موسی گفت خداوند  
 بر فضیلت محمد و آل محمد اقرار کردم و دیگر گفت خداوند ایدرگاه تو من  
 باشم نزد تو یا محمد خداوند عالم فرمود که یا موسی تو قدر محمد نداری  
 محمد حبیب تو عزیز تر است از تو یا موسی تو با من مناجات ده که چگونه  
 حضرت محمد با من در عرش مناجات میکند او تو دیگر تر است بمن از جمله  
 موسی گفت یا رب بنی اسرائیل دست ترا انداخته با تو یا اوست پیغمبران دیگر

و یا اوست محمد صلعم خدای تعالی فرمود محمد و امتش موسی گفت از بهر  
 چه محمد و امت او بنزد تو از همه گرامی تر اند گفت و خصلت این محمد  
 است که هر چه امتی بنویسد موسی گفت یا رب آن خصلتها که ام اند خداوند  
 و ضو کردن ایشان در وقت نماز و نماز گذاردن با جماعت و در  
 ماه رمضان و آشتی و نماز و زیارت کعبه و ده روز در دعا  
 و زکوة دادن و نماز و غسل کردن از جناب عمارت مسجد کربلا  
 نخستین در روضه های بهشت ایشان روند موسی گفت یا رب و صفای  
 چه باشد گفت مجلس عالمان که بر منبر آید و آنجا بن گویند و آنرا  
 نعت می گویند و نعتی عذاب من گویند و امت محمد بجلل ایشان نشینند  
 از برای شنیدن علم چون از مجلس ایشان برخیزند هیچ اثری از گناه  
 وجود ایشان نماند یا حبیب محمد رحمت مرا کن و می ایمان آورد چنان  
 باشد که تن خود را در دست داشته باشد و نیکویی استانش است و از چنانکه  
 بنی اسرائیل را دوست داری و اگر نه همه طاعت ترا میا و مشور کرد اینم  
 یا موسی چون روز قیامت باشد پیغمبران یکی نفسی گویند الا محمد که



امتی امتی کو بدو هر که انکار کند بر محمد بنوت او مسلط گردانم بروی زبانه  
دو رخ را و حجاب کنم میان من که خداوندیم بالیشان صد هزار ساله را یا <sup>موسی</sup>  
هر که ایمان آورد به محمد و رسالت او دامن او را دوست دارد گوی  
و عزیز تر باشد بدین که خداوندیم یا موسی هر که رد کند اجدم او یک کلمه  
از آنچه بوی آمده باشد اگر خود یک حرف به جای وی دوزخ باشد یا  
هر انکس کو ای دهد که من خداوندیم محمد رسول من است بسوی خلقان  
من که براتی بدیم او را روز قیامت که از آتش دوزخ آزاد باشد  
جمله عذابهای من این بود یا موسی هر که بر منست و فیض من است  
سکرات هر که سوال منکر و نیکر بروی آسان بود و کوه برود و ضد باشد  
از ریاض بهشت یا موسی محمد صلعم نور من است هر انکس بوی ایمان آورد به  
رسد یا موسی بهشت و امانت بر همه پیغمبران تا تحت محمد در است نزد  
و امانت بر همه ائمه تا امانت محمد به است در شود یا موسی اگر مکی از  
ملایک یا پیغمبری از پیغمبران محمد را راست گوی نداند و بدیدار او آرد  
نباشد محمد شکی او را روز قیامت به بدی تبدیل کنم بدان بدی از انکه

یا موسی چون روز قیامت یار ابراهیم سل از اسمعیل و اسحق نیز باشد  
محمد از امتانش و کنایه کاران امت خود نیز از نکره و تا انگاه که همه را  
بشفاعت آن آزاد کند اند یا موسی آدم صغی الله و زیاتش روز قیامت  
همگی در زیر علم سبز محمدی جمع آیند هر شکی که امت محمد کند یکی را در عرض  
تا هفتاد و هفتصد و پنجم و هر بدی که کند یک بدی نبوی پسند از کار  
صلعم هر انکس محمد صلوات بسیار فرستد از نزدیکان و دوستان  
یا موسی هفت من هزار جزو دست نهند و نود و نه جزو برای محمد و امت  
محمد دست و یک جزو برای همه پیغمبران و ائمه ایشان است موسی که  
مکر ائمه محمد بر تو عاصی کردند بداند که بلی عصیان کنند تا آنکه  
که خشم من بخت کرد و آتش دوزخ بر او فرود چون بگوید لا اله الا الله  
محمد الرسول الله علی و آله خشم من بکس کرد و آتش دوزخ فرود نرود  
چون این سخن بشنید پس بیدار رفت گفت یارب مرا از امتان محمد کن  
تعالی فرمود که یا موسی خواهی که آواز ایشان بشنوی گفت بلی صدوا  
منفوا اسمکم بشنوم خطاب آمد که ائمه محمد از صلب چه ران آمده اند و از







گفت آنکه از هر جای خور و بخوراند گفت یارب بشت کارترین بنده  
که امت گفت آنکه فاحش بنده فاش کند گفت یا موسی غفوک آنرا که  
بر تو ظلم کند و بد پیوند بر آنکه بر تو خشم کند و از تو بیزد و سخن گوی با او  
با تو خشمگین باشد گفت یا موسی مرا بر تن کن و بین شرک میا و ربوبی  
یارب کبریت که بر تو شرک آرد گفت آنکس طاعت نکند و عطا یزد  
بر دمان و موح و شاد دوست دارد آنکس که چنین کند با من شرک و بد باشد  
یا موسی خواهی که بشت ترا دوست دارد گفت بلی گفت دوستی من با حق  
تا من وطن نیکو بر ند و زبان بد که من نیکو دارند هیچ حال مرا فراموش کن  
یا موسی خواهی که روز قیامت دشمن بر تو خرم نشود گفت یارب دشمن  
کیت گفت ابلیس یا موسی فریضهای مرا بگذار یعنی یکم وقت فوت کن  
که ابلیس بر تو خرم گردد و اگر خواهی از تشنگی قیامت این باشی استغفار  
کن از برای مؤمنان یا موسی خواهی که ترا روز قیامت چند آن ثواب  
همه عالم را بر سرش بباران کن و صدقه بدی و پیمان از او صدقات و غیر  
کن آشکارا و نهان و پوشیده مان یا موسی خواهی که ترا فراموش کنم

بلی

بکنی اثنی باشد بخیر از من یا موسی اگر خواهی که بشت ترا دوست دارد  
موح و شاد از مردمان دوست دارد یا موسی اگر دوست ای که کسی محتاج  
نشوی طمع ببال مردمان مکن و اگر خواهی که ترا ندیت به نیکی که آن کرد  
غیبت مکن و بهتان بر کسی موی یا موسی خواهی که روز قیامت محرم  
او بر تو سلام کند روز و شب مسجد آرد و اگر خواهی که حساب تو آسان  
گردد و خود را بزرگ دارد و همسایگان را نیکو دارد یا موسی اگر خواهی  
قیامت در سایه عرش نشینی قیامت را و سکنه را کرامی دار اگر خواهی که  
از حوض کوثر آب خوری بر کسی که نزد تو آید خشم مگیر و صدقه بفرست  
من که خداوندم صود از او و متبک از او از حوض کوثر آب بفرست و عطا  
قیامت در زیر سایه عرششان بنیادرم یا موسی اگر خواهی که در میان  
رسو انگری بر مسلمانان ترا فاش مکن آنچه ایشان کنند پوشان مکن  
خداوندم ستارم و ستار از او دوست دارم یا موسی خواهی که نامه است  
راست من حاجت مسلمانان روا کن بد آنچه در دست دارد اگر خواهی که  
بر عمر و بر زقت برکت کنم برای عاقلان و سگواران یا موسی خواهی که



ترا نصرت دهم در دنیا و آخرت مسلمانان را چیزی مگو که بشنوند گرام  
 و از خدا دست داری که ترا حور العین دوست دارند نماز کن میان  
 و خنجر یا موسی اگر خواهی که بهترین خلق باشی روز قیامت چون  
 کنی بستر کن و مسایک را بر بچه مدار یا موسی خواهی که در آسمانها  
 کشت و شود عمل صالح کن و با مسایک آن چنانست مکن هر که با محتسبه  
 کند در پای آسمانها بروی برینند تا غلغلش به آنجا نرود اگر خواهی که  
 دعای تو اجابت گردد و حرام خوردن شکم مگذار اگر یک لقمه باشد تا به  
 دعای تو اجابت نکنم اگر خواهی که در قیامت از خشم من ایمن شوی بر کسی  
 بیکر که زبردست تو باشد یا موسی اگر خواهی که کور بتور وضع گردانم غار  
 بگذار یا موسی اگر خواهی که پیش طایفه ذکر تو کنم علما را دوست دار و این  
 اختلاف کن و از جمله شاگردان باش یا موسی متعرض خشم من باش و اگر نه  
 از دیوان بپهران محکم می گفت یا رب لیل خشم تو چیست تا از آن  
 حد که گفت خودن حرام مثل خر و غیره و پوشیدن حرام یا موسی خواهی که  
 از من ایمن باشی اگر خود بروزی منتها و با کناه کنی یا مادر پدری کنی

و حرام

اگر کار

اگر کار داشتند هر فرزندی که با مادر و پدر زبان درازی کند و دوزخ بروید  
 کشت بر فروز و بران علق که بر پدر و مادر زبان را نهد باشد یا موسی  
 بعزت و عظام من سخت عذاب غضب من بر آنکس و ای باشد که مادر و  
 از و خنجر و نباشند و من از ایشان خشنود نباشم و ایشان را عذاب عظیم  
 نباشم یا موسی رحمت و مغفرت من کسی را باشد مادر و پدر از وی خشنود و  
 باشند و آن فرزندی را دایم خرم باشد و فرزندی که مادر و پدر از وی  
 تنگ باشند او را نیا در زم اگر خود هفتاد هزار از من بجای آورد  
 یا موسی خشم من بر علق باشد اگر خود را بدو عابد بود من که خداوندم  
 لعنت کنم یا موسی هر که عهد و پیمان بشکند که با مسلمانان بسته باشد شجره  
 از قوم او را بچشام یا موسی اگر خواهی که نجات یابی در امانت خدایت  
 و عیدی که بسته مشکن یا موسی صفتی گویم ترا از صفتهای دوزخ نوی  
 خداوند آنکه که بشنوم گفت دوزخ هفت طبقه است در زیر یکدیگر اگر  
 آسمان و هفت زمین در وی اندازی همچنان باشد که جلقه در میان  
 افتاد باشد یا موسی دوزخ آتش است که یکدیگر را میخوردند اگر از آن

لعنه



بوزن جنة و يا شتعالی بر خیا آرد و بنهند نمه کوهها جا کتر کردند  
و بر روی زمین هیچ از آدمی و وحش و طیور نماند بانه اگر اهل دوزخ که  
بمشرق باشند اهل مغرب از کوههای بلند و هیچ بر روی زمین نماندند  
یا موسی در هر طایفه دوزخ مقدار هزار کوه و در ابرت و در هر در مقدار  
هزار شهرستانند و در هر شهرستان مقدار هزار کوه و در هر کوه  
مقدار هزار سرایست و در هر سرای مقدار هزار خانه است و در هر خانه  
مقدار هزار تابوتست و در هر تابوتی مقدار هزار مارت و در ازی ماری  
چهل کز و کوهانی باشند بر کوه طرسینا را بکشند مشرک او عاق را  
و زبا خوار را و بخیل را و زنا کنند را و زوجه را و غیبت کنند را که  
در آن تابوتها اندازند و این ماری را و کز را بر ایشان مسلط کنند  
گفت یارب اگر توبه کنند عفویشان کنی جواب آمد که قبول کنم مگر  
زبا خوار را و زنا کنند را و زوجه را موسی گفت خداوند آنرا که  
که توبه کند تو او را قبول کنی بکار و گفت یا موسی قبول کنم توبه را که  
به اخلاص کند اگر شومی نوحه که نبودی مرا آید باز آن جهت بسیار

دمی

و هر مایه کشته زاری برستی و بهر مایه کوفتند آن بنامیدندی اگر در  
از یکدیگر این بودی چند آن برکات از آسمان بنویسد ای که بیکدیگر  
محتاج بودندی و اگر بینی که تمام را در کور غدا پیش چگونه باشد گوش  
کند بود از کندی دوزخ یا موسی اگر بینی نوحه که را که چه عذاب است  
زبانش در دامنش مار باشد و شکمش پر از کرم باشد تمام را در دنیا  
بینی که بر پیشانی او نوشته باشند که اندک حجت حق تعالی نماندست نوحه که  
بینی که بر ریشش کشند و قلابهای آتشین در زبان او کرد یا شنید یا موسی  
حذر کن از تمام و سخن او شنو که شنونده و گوینده بر او یا موسی خبر کن  
از زبا که زبا خوار را لعنت کرد یا موسی و نویسند را و کوه را و بیکدیگر  
خدا را باشد مالی را که از زکوة خدا ماند و تو او را مخیر که کنی از آن  
اسلام ویران کرد یا موسی به نام من بدو عفو کند مخیر یا موسی  
بر تو باد که بر خشم گیری مگر بر جبری که رضای من بر آن نباشد که خشم از  
فعل شیطانت یا موسی خشم ایما را بنما و آرد چنانکه سر را کینین یا موسی  
بر تو باد که عفو کند بدو عفو کنی که دروغ سیمای صافی از او بدو عفو کنی



از جمعه منافقانت یا موسی از من حذر کن که دوست دارم آنرا که از  
من حذر کند و بنی اسرائیل را بگوید که از من حذر کنند که با او دشمنی  
از مکر من امین نباشند که عذاب من بدیشان برسد یا موسی کسی  
صدقه بده بر ضای من یا او و شبانگاه بهمان و آشکارا حجت را  
نماید که موسی هر کس که بر کسی دست یابد او را عفو کند من که خدا دهم  
روز هفتاد بار نظر حجت بروی کنم و حجت من بدو نزدیک باشد و ختم  
من از وی دور بود یا موسی اگر محمد و متش بکند یا مستحق دهنده روز  
چندان ثواب شان دهم که کسی قنطاری زر بدو ویشان داد باشد  
و قنطاری چندان باشد که صد رطل و ایشان از دوزخ مسافت هزار  
ساله راه دور باشند یا موسی هر بنده که از امت محمد برون باشد  
و دوشنبه بعد دهر روزی هزار ساله حجت به ایشان فرستم و هزار  
بدیشان رسانم یا موسی شبی در ماه رمضان بدیشان دهم که آن شب  
قدر کوین آن شب اگر امت محمد به نماز و نیاز مشغول شود اگر شصت  
هزار گناه کار باشد از امت محمد صلعم من عفو کنم هر کی باشد عفت

شیخ او کنم و هفتاد هزار گناه کار را که مستوجب عذاب باشند یا موسی هر که  
از امت محمد یک روز از دهنه عاشر برون باشد هر روزی چندان  
ثواب یابد که سالی روز دهم باشد یا و همچنان بود که بنده آزاد کرد  
یا موسی روز از امت من ثوابش دهم که هیچ چندی ندیده باشد و هیچ  
نشیده باشد و در خاطر هیچ آدمی نگذشته باشد یا موسی بوی دهن روز  
و از پیش من از بوی مشک بهتر باشد یا موسی در بهشت از بیت که آنرا  
رایان خوانند از آن در نزد کسی مکر روز و داران یا موسی روزی  
پس ریت که حایل آتش و زخ بود از روز و در دایره است که مردم را  
از عذاب براند یا موسی حج کننده امتان محمد چنان باشند که اگر مردم را  
زنده کرده باشند و سنت برایم خلیل را بجای آورد یا هر کس که بر سر  
و نهاده باشد چنان بود که بنده آزاد کرد یا هر کس که ثواب یک ساله  
روزی بدیشان دهم یا موسی مؤمنان امت محمد صلعم بر سر منار و  
با و بر آیند و با هم گویند و نماز کنند بعد هر یک یک که او از ایشان  
باشند فرستند یا فریم که برای ایشان استغفار کنند تا روز قیامت یا موسی



زکوة و منده امت محمد از مال خود معصیت از ایشان در گذارد و  
بر ایشان نثار کنم و عذاب و دوزخ از ایشان در گذارم یا موسی <sup>غسل</sup>  
کنندگان امت محمد هر روز آینه چون غسل کنند تا آینه دیگر گناه برایشان  
نویسم و گناه از ایشان خود را نم یا موسی توبه کنندگان امت محمد صلعم  
از گناه بیرون آیند و ثواب عطا و پیغمبر ایشان دم یا موسی کرامی تر  
کسی در نزد من کسی بود که در جوانی طاعت نکند از من بی رحمت کنم  
و بیایم از من یا موسی نایب باشی عشق از آنکه بر شوی یا موسی نماز کنندگان  
امت محمد صلعم که در شب نماز کنند ثواب ایشان دم چون ثواب پیغمبران و  
صالحان یا موسی هر که نماز کند در شب از بهر وی جمله ملائکه استغفار کنند  
و بهشت بوی آرزو دهند یا موسی هر آنکس که در روز استغفار بسیار کند  
هر آنچه آفرید ام از بهر وی استغفار کنند از راه تا بجای یا موسی بزرگو  
و اجب که دایندم که رحمت کنم و بیایم از من یا موسی طوبی و خیریت <sup>اصطلاحی</sup>  
در زیر عرش امت شاخهاش بر آید اندر گوشه گهای بهشت چنان  
شاخ دارد که ستاره آسمان بهر شاخی از آن شاخها عطا دهد اگر کسی

میوه باشد که هر میوه عطا و طعم دارد چنانکه شیرین تر از آب گلبین و  
خوبتر از مشک از دنیا موسی چون جمع آرم اینها را و اولیای را  
کنم از اهل دوزخ کسانی را از آن میوه بجا بچشم که روزی ایام  
البیض داشته باشند و در رکوع استغفار کرد یا موسی استغفار کردن  
در رکوع و روز و شش در ایام البیض بوقت هر که از آنکی باشد  
و روز قیامت میراب بود و از دنیا بیرون نرود تا جای خود در آن  
نشیند یا موسی هر آنکس که روزی ایام البیض بخارد روز قیامت  
تختی نشسته آید از تختهای بهشت و روی چون ماه برب چهار و پادشاه  
و بر پشانی اش نشسته باشند که این بند از دست از آنکس آفت  
یا موسی هر که ترک گناه کند و توبه کند در نزد من کرامی بسیار گناهان  
او را نیست کرد انم چنانکه آتش منیرم زایا موسی کسی باشد که در شب  
و به عمل آخرت نباشد و کامل طاعت باشد و بر مردم بهتان نهد  
و دست از دامن منافق باشد از آتش دوزخ رستگاری یابا موسی  
یتیمان را چون پدر بخش و یوگان را چون شوهر بدارد و غریبان را چون



برادر پاشا بر خصمندان رحمت کنی تا بر تو رحمت کنم و صدقه بدرو  
 بدو و با ایشان ریحیم باش یا موسی در دنیا کریم باش تا در آخرت  
 کرامت یمنی یا موسی بحیل یا چندان عذاب باشد که کافرا کرم نمودن  
 خلقی است و هر که با کرم و سخاوت باشد من شرم دارم که او را عذاب  
 اگر کند او پاکند کافرا برابر باشد یا موسی در دنیا راکرایی دار  
 و اگر نه روز قیامت حسانت ترا ناچیز گردانم و کلمات را عظیم  
 چون کوه بزرگ یا موسی اگر درویشان بودندی که صدقه قبول  
 کردند من امر کردمی تا زمین آن مال زو بر روی یا موسی درو  
 هرگز از رحمت خالی نباشند یا موسی جمله درویشان را پاک کنی تا از  
 تو راضی باشم و حاجت ایشان را روا کن تا کلمات عفو کنم  
 چون این رسید هر ماه هفته بگردیدی و با درویشان اختلاف کردی  
 و جامه ایشان با ریختی آنچه از خود استندی بپادی حق تعالی بداد  
 که ای فرشتگان شمارا بر خود کوا گرفتیم که موسی را رحمت کردم  
 و از ورهانی شدم و از کلماتان گذشته او در گذشته و عفو کردم

موسی دوم

موسی تو نیز امتان خود را وصیت کن که پس از تو ایشان نیز بدین  
 داخل شوند و درویشان را عزیز دارند تا با ایشان شراکت کنم  
 با تو کردم موسی گفت یا رب می بینم که کسی بر بر عرش ایستاده است  
 که یا موسی من در دست که هرگز غیبت نکرده است جای او اینست که  
 پیام بدم موسی گفت یا رب که را دوست اری گفت کسی را که مردم  
 آن خواهد که بر تن خود خواهد موسی گفت یا رب کدام بندگان  
 گفت آنکه از مردمان علم آموزد و هر روز علمی زیادت کند یا موسی  
 تعلیم و عصا از آهن بسیار بطلب علم روانه تعلیم و عصا را بخواه  
 که هر طاعتی که بی علم باشد همه بیاهن و منور بود یا موسی علم و سخاوت عمل  
 و عمل و سخاوت بهشت است و عمل بی علم همچنانست که درخت بی میوه  
 علم بی عمل زکوته بی مال چنانست که رعد و برق بی باران علم بی  
 و مال بی زکوته و حوام چنانست که در در کردن خاک و پوزینه بند  
 علم بی عمل و مال بی زکوته و سوخته بخلاف خوردن و دروغ گفتن  
 و غیبت کردن و غماهی کردن همچنان باشد ز بر کورستان

ثواب



نثار کردن که هر دانا را از آن هیچ فایده نباشد موسی گفت یارب کدام  
بند است که او ضایع تر است گفت آنکه خشم بوقت تهر فرو خورد  
بابرادر سلطان در محل خوشی باشند همگی آن از موسی گفت یارب  
کدام بند است که گرامی تر است گفت آنکه طعام بدو بپاشان و در وقت  
برد موسی گفت یارب کدام بند عاقل تر است گفت آنکه طبع برشت کند  
فی عمل و روزی طلب کند فی دعا کردن موسی گفت یارب کدام بند  
مخجل تر است گفت آنکه سایل رو کند بر عطا و اذن توانا باشد و دیگر  
سلام از برادر سلطان در بیخ آورد گفت یارب کدام بند غنی تر است گفت  
آنکه بد تقوی دل نهد و روز بروز زیاده کند گفت کدام بند است که  
دویش تر است و نورانی تر است گفت آنکه بترسد از خدای تعالی و حرکت  
دوست دارد از زندگانی و درویشی دوست دارد از عزم موسی گفت تا  
کدام بند سیاه دل تر است گفت آنکه امیدش در از ترست و غرضش  
بر مال دنیا موسی گفت کدام بند نیکوکار تر است گفت آنکه مرد را زود  
دفن کند و دخترش یا نعل باشد زود بشوهد و در از گناه تو به کند

دعای باز و دادا کند و هر چند دست و پد نیکویی کند با نادر و  
و عتابان را زود زدن دهد و امر بوق و نهی از شر کند روز قیامت  
تر از ویش بینی که گران کنم یا موسی آنکه او بوق و نهی از شر کند روز قیامت  
او را با اهل بیت او شفاعت محمد صلعم یا هر زم یا موسی طبع برشت کند  
طبع صفت کن و غیبت شوهر کن در وقت خفتن ایمان آورد و شفاعت کند  
او را با اهل بیت یا موسی باید که هر شب بخشی خنای هر کس کرد و بانی که هر  
ملک الموت متناوباً بر کتاب اجل نظر کند تو ندانی که اجل که ام  
خدا بودن یا موسی طاعت کن و امید من از که طاعت شش سوره یا  
هر چیزی را بیاید و سبب آرزوش من طاعت یا موسی را فراموش کن  
تا من تیر ترا فراموش کنم یا موسی مرا یاد کن تا من تیر ترا یاد کنم چون  
مرا پیش آید میان یاد کنی من ترا پیش فرستگان یاد کنم موسی گفت  
یارب از تو شکایت چگونه کنم که تو از من خبر داری گفت یا موسی چون  
مصیبتی بر رفت یاربالت رسد آنرا بگو و مان خبر دهی که آن خبر داد  
شکایت گفت اگر ندانم ترا به مصیبت که کاران یاد



یاد کردیم که آدم و یعقوب ایوب علیهم السلام را گفت یارب کنه  
آدم و یعقوب ایوب چه بود گفت آدم خلاف امر من کرد گفتم  
درخت نخور و نخورد و ایوب بر غلام بریان کرد و با عیالش نخورد  
کنیز کی داشت آنجا حاضر نبود و از آن بریان نصیبی نگذاشت  
گفت آن کرمان گشت یا موسی مخالفت دوست با دوست گشت  
وزان بر چند باشد غره میانش بر دراز کشیدن کنه کاران چون  
بگرم بخت یکرم موسی گفت یارب سوا لی در دلم میگرد دمی یارم بر  
خدا آید که پرس گفت یارب تو گجایی گفت در دل نونان تر کار  
گفت ترس کار که ام است گفت آنکه از حلال خوردن پرست کند  
ترسد که در حرام افتد طاعت کند ترسد که بپذیرم یا نه چنان که عیب خود  
پوشد طاعت را بهتر بپوشد و بدتر از خود کسی را نبیند موسی گفت  
و نه ای کن مرا بگردی که این حصله ها دارد گفت مردی بینی که تراضع  
باشد و خود را اگر بسته و تشنه دارد و من را در ایام نرم گفت یا موسی  
آزیدم در بهشت و نظری بود و کردم بلرزد و بگذاخت آب شد

بیمار

یگر

بخت نظر و بیکر کردم و دو از زویر آمد و موج زد چون دریا و کو بهما  
و از آن جو هر صحرای بیت المقدس یا فریدم که روز قیامت آنجا  
بگسترانم از بیم سفید و خلاق را بد آنجا جمع کنم و در آنجا میان خلق  
عدل کنم و داد مظلومان از ظلم بستانم موسی گفت یارب من  
از آنکه جوهر آفریدی تو گجایی بودی گفت اندر هوا بقدرت خود  
توانم که مرغ را اندر هوا بکنم دارم آسمان و زمین بدشته ام بل  
موسی گفت از کی باز خدای حق تعالی گفت از دوری علم من می  
و از قدرت با طم نادانستی که رجم غالبی از غضبیت دو کار نه ترا  
بسختی موسی گفت یارب چه اسوزانیم گفت زیرا که از بد است  
و نهایت غایت من پستی مرا بدایت و نهایت نیست موسی گفت  
یارب تو تعجیل کنی به عقوبت کردن مراد آن بود که سابق علم تو  
گفت یا موسی من بودم و هیچ چیز نبود اول چیزی که بیا فریدم شد  
هزار شهرستان آفریدم و هر شهرستانی را فراخی و درازی بسیار  
چندان بود که این همه دنیا و این همه شهرستان را بر آن دانند



کردم مرغی بیا فریدم گفتم ای مرغ این همه را قسمت تو کردم هر آن وقت  
که تو این خردل را بهما تمام بخوری عمر تو تمام شود و اجل تو فرا  
رسد آن مرغ هر روز یکی از آن دانه بخوردی از ترس من که نگر جو  
ن بدید آید که از آن دانه نقصانی بدید آید چون دید که از آن  
نقصانی بدید آید هر روز یکدانه بخوردی تا غایتی بر آید که بهر  
یکماه یکدانه از آن بخوردی بغایتی که به یکسال از آن دانه بخورد  
چندانست عمر بدادم که هر سال یکدانه خردل بخورد و بدان قضا  
کرد که بنیاد عمرش زود تمام شود که آن دانه هشتاد هزار ستاره  
خالی کرد چنانکه یکدانه مانند چون دانه آخون را بخورد زاری کرد  
گفت یا خدا یا مرا عمر دراز و روزی بسیار باده ای اکنون پاد  
پروردگار از امر اسکوات حرکت بر من آسان کن که بهر دانه که بخورم  
هشتاد هزار تسبیح بگردم آن مرغ پس بیا فریدم در شهر ستاره  
از آن شهر ستاره ها هفتاد هزار آدم و هر یکی را هفتاد هزار سال  
عمر دادم و از میان ایشان یکی بر من عاصی شد بشوی آن یکی

آن هفتاد

آن هفتاد هزار شهر ستاره را بگوشتا روزی روزی برگردانیدم آن  
همه خلق را بملاک کردم موسی گفت یا رب چه گناه کرده بودند  
آمد که گناهش آن بود که گفت خیر و شر هر دو از خدا است عاصی  
شد موسی بدانکه نیکی برضای منست و بدی نه برضای من میکنم  
بنقضای منست که خداوند عالم یا موسی بعد از تاریخ ایشان  
سال گذشت که در پیک جیب من محمد مصطفی صلعم را بیا فریدم از  
نور خویش پس جان و روان دادم تا به نماز با بستاند و بعد هزار  
سال پس یک قبضه نور بروی نشان کردم روح حضرت مصطفی  
بسجود افتاد نماز با دعا و اودا فرض کردم پس دیگر بار به بستاند  
بعد هزار سال بار دیگر خلقی از نور در روی پوشانیدم بسجود  
از آن سجود نماز پیشین بروی فرض کردم همچنین پنج بار بسجود افتاد  
پس من هر بار که بسجود افتاد و بعد هزار سال خلعت از نور بروی  
نشان کردم و بهر سجودی یک نماز بروی فرض کردم تا بعد از شصت  
هزار سال عمرش بیا فریدم و ملائکه را بیا فریدم تا عمرش را برگرد



نمودند بر داشتن پس مورچه بیا فریدم خدا که انکشتی آن مورچه را  
بفرمودم که عرش را بر گیر آن مورچه در زیر عرش رفت گفت بسم  
تو کنت علی الله و اعصمت بابه و لا حول الا بالله العظیم  
پس عرش را برداشت گفتیم یا ملائکه که شما نزد کرم میگردید شمار از  
پنج مورچه فوت ادمی پس کسی را از نور عرش بیا فریدم آفتاب  
از نور کسی بیا فریدم و ما متابع از شش کس نور آفتاب فریدم  
و آفتاب ما متابع از نور حبیب بن محمد مصطفی صلعم بیا فریدم و نور  
محمد را از نور خود که هدای عالم بیا فریدم پس جی را از آتش کرم  
بیا فریدم پس یکدم دیگر بیا فریدم ده هزار سال عرش ادم جنبایش  
ریخ نمودند بجنین تا بگرد تا ادم بیا فریدم هر یکی را عرش ده هزار سال  
مانند این ادم که بر تخت و ایشان پیر شدند و هر یکی بدری بر زمین  
این همه را توانستی دانستی موسی سجود افتاد از موسی برفت چون  
باز آمد گفت یا دشتا با پروردگار تو به کردم که از در علم تو بپرسم  
ولیکن مرا کاری فرمای که بدان و در سارم گفت یا موسی این کلمه را بگو

بگو

بگو که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله الله اکبر و لا حول و لا قوة  
الا بالله العظیم و بسیار بگو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا بالله  
که در قیامت سرسار بشوی و از رحمت من بوسید باشی و تو را بشی  
تا من ترا باشم و الله اعلم و احکم **فصل الذهب الثانی**  
عبد الله عباس شی ابی عبد الله روایت میکند که پیغمبر علیه السلام فرمود که  
چون روز قیامت باشد مردی را در عرصات قیامت رند که مال  
از حلال جمع کرده باشد و بچرام نفقه کرده باشد فرمان آید که او را  
بدون رخ برید پس مردی دیگر بیا رند که مال از حلال جمع کرده باشد و بچرام  
نفقه کرده باشد فرمان آید که از وی حساب خواجید بگیری و خبری که از  
کجا آورده و به کجا برده و بچام نفقه کرده حساب کنند پس رسول علیه السلام  
فرمود که بدانید که وی را از حلال حساب طلبند و از زحام عذاب کنند  
و نیز رسول صلعم فرمود که در دنیا این دعا بخوانید که اللهم اعنونی  
من الدنيا فانها من الآخرة گفت یا خدا یا میگویم که دنیا از من  
داری که دنیا آخرت را کم کند آنکس که بر دنیا حرصش شد آخرتش شود







در تبت یعنی مقبول نشود رسول علیه السلام فرمود که هر کس نماز  
کند و روزه و حج کند و روز بدارد و ماه رمضان و مهراز و در روز  
عزیز دارد و طعام و در تبت او را باشد **روایت که رسول علیه السلام**  
فرمود که هر کس از صدقه و اذن چیزی کم نمیشود و از زکوة دادن نیز  
چندان التاجبیت و برکت زیادت شود سخاک مفسر گوید اگر مالی تو  
حلال است مال حرام آتش است برو و مال خدای که زکات است بر تو  
کن و ذره مال حرام در آن مال بگذارد اگر مال حلال یا ذره مال حرام  
آمیخته شود یا خداوندش در آتش دوزخ باشد رسول علیه السلام فرمود که  
هر کس مسلمان بر منته را باز پوشاند بجامه در حفظ امان می بخشد  
باشد تا آن وقت که آن جامه در تن آن مسلمان باشد هر روز  
نیکو در اعمال او نویسد رافع خرنج **روایت کند که رسول علیه السلام**  
گفت که هر که مؤمنی و مسلمانی کسسه را طعام دهد حق تعالی آن بنده  
از پیوسته تبت بدید روز قیامت و حق مختوم ختامه منک  
چون تشنه شود از جوش کوشش بچشاند و هر که بنده بر منته را پوشاند

جرح

خداوند

خدای تعالی او را جامه ای بهشت پوشاند **روایت کند عبد الله**  
که رسول علیه السلام گفت هر که مسلمان را طعام و آب بدهد که می شود  
خدای عزوجل او را هفتاد هزار ساله راه از دوزخ دور کند میان  
و دوزخ مفت خندق کند که پهنای هر خدقی پانصد ساله راه باشد  
از آتش دوزخ آزاد باشد **روایت جنین روایت کند که رسول صلعم**  
فرمود که هر که دلی شاد کند و برادر را از مسلمانان راحت بدهد  
و یا واکم کسی را دادا کند و کسسه را بپوشاند ثواب حسنة اینها  
بکفایت راست نیاید **در خبر است که رسول علیه السلام** گفت خیل دوزخ  
و از من و از بهشت و نزدیکت بدوزخ و هر که از اینجا برون نیاید  
و حق نزدیکت بخدای تعالی و بمن و بهشت و از دوزخ دور  
و هم رسول فرمود که صدقه بدهد که صدقه کند را نیت کرد از دنیا  
آب آتش را محو کند و هم رسول گفت که بدید فرستید مردی را که گفت  
چه بدید فرستید گفت صدقه و دعا که ارواح مؤمنان هر شب آسمان  
دنیا آیند و بر ابر خانه های خویش بایستند و به آوازهای ضعیف و غریب

از خدای تعالی



گویند یا اهل خانه آن ما و یا فرزندان ما و یا برادران و خواهران ما  
و یا خویشان ما را بصدقه و یا بدعایی یا بکنند که ناگه حرکت در  
و کارهای ما را بر هم زند و ما را بزرگ و بدینا آورد و بسوی کور برد و  
ما را از یاد کند ارید و بر غیری ما رحمت کند و بر ضعیفی و درماندگی ما  
بخشاید که در زندان خودمانده ایم و در غم خود و غم پدران و  
و برادران و خواهران و در غم اهل و خویشان مانده ایم حسنه کند و  
بصدقه و یا بدعایی یا بکنند باشد که خدای تعالی از بزرگ دعا و  
شما ما را رحمت کند و بخشناید و شما را بیاورد ای برادران و عزیزان  
رخسار و هزار زنهار در طاعت و خیرات کوشید و ما را نیز خوانی  
کنید و جزای سیری و چهار کی ما بخشناید زود باشد که شما نیز چون  
شوید احسانی کنید و در دینا فکر کور و حساب آخرت کنید یا  
و یا به باز خرقه و یا بدنیای و یا به نیمه خرمایی آنچه تواند تقیه کنید  
چون رسول علیه السلام این خبر گفت یا ران بگریستند رسول گفت  
ای یاران و عزیزان اگر صدقه به نیت مرد و دید بدویشان دعا

دید که آنرا فرشتگان مفت آسمان و مفت زمین از درشتنا  
آن می در خندی آورد تا بر سر قبر آن بنده آید و گویند که السلام  
علیک یا اهل القبر اهل تو این هدیه بنو فرستاد بدست آن ملا  
کو رشاد شود و دعا بر اهل هدیه خود کند گوید یا رب یا ایام زد  
به بخت رسان و اگر نا امید ولی هدیه باز کردند دعای بکنند که یا  
اورا دلیل سرگردان کن و از غلای دنیوی او را نا امید گردان و  
او را بی برکت کن چنانکه او را نا امید کرد رسول صلعم فرمود که هر  
چیزی بصدقه مرد و به خدای تعالی او را بخندان تو اب و که گویند  
و روز قیامت در سایه عرش خدای تعالی بود **روایت کند** عباس  
رضی الله عنه که از رسول صلعم پرسیدم که یا رسول الله کسی باشد که او را  
بی حساب عطا به بخت بزند گفت یا عید الله مرا کسی که رحیم بود  
بر مؤمنان عید الله گفت نقلت از رسول علیه که در پی امیر این معر  
بود که خدای تعالی چند سال بوی بلا داد بود گویند ایوب بنمیر بود  
چند نوبت بر خدای تعالی تالابد حق سبحانه و تعالی بوی می فرستاد



که یارسول من چند شکایت کنی من که خداوندم در ازل چنین حکم کردم  
اکنون تو میخواهی که قضای حکم من را کنی خواهی که رافت دنیا بیا  
میخواهی که رقم لوح محفوظ را بگردانم بجهت آن کنم که تو بخوای بروت  
و جلال من که خداوندم اگر یکبار دیگر بنیای و یاد خاطرت بگذرد  
شکایت کنی نامت از دیوان پیغمبران محو کنم و در دوزخ جایگاهت  
و هم انگاه ایوب علیه السلام بنالید و گفت بار خدایا که یار و رحمت تو بودم  
در بلا صبر کردم کام یافت و در میان پیغمبران نام یافت **در خبرت**  
اول چیزی که قلم بر لوح نوشت این بود که من که خداوندم بخیر از  
خدای من است و محمد رسول من است و هر که برضای من است و تقضای  
بدان راضی باشد و به نعمت من شکر کند و بر بلاهای من صبر کند من  
خدای او هستم برو و بخیر من خدای طلب کن **فصل فی الزنا**  
عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول علیه السلام فرمود که  
هر که نظر خدام کند و زنیامت می آید بر او تمامش غل نهاده و بر  
جسته و هر که زنا کند بر مسلمان و غیر مسلمان چون از دنیا بیرون

خدایا

خدای تبارک و تعالی فرماید که سیصد هزار آتش دوزخ و کور  
بکشاید و نار آن و گردان ازل در ماهیرون می آید و هر که او غدا  
کند تا روز قیامت چون در عرصات قیامت بیرون آید بوی کند  
از وی بدید آید چنانکه چکه خلایق از بوی کند و برنج باشند و با  
به دوزخ برند زیرا که خدای تعالی نفس را حرام کرده است رسول  
فرمود که آن شب مرا معراج بروند گروهی زنا کردند و بوی  
آویخته بودند و با یکدیگر فریاد میکردند گفتیم یا خیر اینها چه قوم  
کوتایه ما زمان امت تو اند که در دوزخ زنا کردند و اندوه  
آبستن شدند فرزندان خود را در شکم خود هلاک کردند دیگر گروهی  
مردم را دیدیم که چیزی در دامنشان می نهادند گفتیم یا خیر این  
چه طعام است که اینها را میخورند گفتند زرد آبله زنجیان **عقاب**  
این سخت است بدین عقوبت گرفتار میشوند یا رسول الله اینها آن  
که زن حلال خود در خانه داشته اند و طلب حرام رفتند عقوبت  
از این سخت تر است **روایت** از عبد الله عباس که گفت رسول صدم



اهل آسمان و زمين بر زاني و زانيه لعنت كند خاصه مرد و هر كه زنا  
و ديكره كند خداي تعالي در توريت و زبور و انجيل و فزان چند  
جا يكبار زنا را حرام كرده است و كذا عظيم است و حرمت طاني برده است  
نبيهاي ميخته كرده **قوله تعالي** وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا  
وَمَا بَطَنُ **و** جايي ديگر فرموده **قوله تعالي** الْمُرَايَدَةُ وَالزَّانِي  
فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةً جَلْدَةً **و** رب العزت ميگويد كه مرد  
و زني زنا كرده باشند صد تا زياره بزنند و حد براي ايشان بر نهند  
و ايشان را تعزير كنند رسول فرمود كه ايشان را بغير زينت فرستند اين  
تعزير كساني را بود كه زن كرده باشند و شوهر نكرده باشند و اگر مرد و  
زني و زن صاحب شوهر زنا كنند ايشان را سنگار بايد كرد و حق نما  
هر كه را در دنيا حد نزنند در آخرت بزنند به تا زياره آلتين نمودن  
از قصاص و زقيامت و الله اعلم **فصل في اكل الربوا**  
روايت كنند از عبدالله عباس رضي الله عنه كه گفت رسول خدا  
فرمود كه در بالاي سر خود در عدی و برقی و طراقی نشینم چند اشتم كه

شعبه

فلك

فلك افتاد و چون نگاه كردم ديدم كه روي از مرداني و زنان را  
كه شكماي ايشان چون خانه بود پراز مار و كرم ان پرون مي  
ايشان كند ديدم كه ميخته يا اخي جبرئيل اينها چه كسانند گفت محمد  
اينها را با خواران امت تواند و ايشان را عقوبت بيشتر خواهد بود  
ايمر المؤمنين علي عليه السلام فرمود كه از رسول صلعم شنيدم كه گفت يا  
خونده و دهنده و ستاننده و نويسنده و كوا و او تكلي احوال ايشان  
جمله حرام است عبدالله بن سلام ميگويد كه زنا بعتاد و دور است از  
كبره و عقوبت قمي آن باشد كه با مادر خود زنا كرده باشد در خانه كعبه  
روايت كه اگر كسي يكدم زنا بخورد او را كناه سي و سه بار زنا  
بنويند روز قيامت ديوانه از كود بر خيزد و ديوانه بدوزخ رود  
ابو سعيد خديري روايت كند كه رسول فرمود هر كه زنا بخورد و مجنا  
بود كه آتش دوزخ خورد با دوزخ ابدى **فصل في الكذب**  
عبدالله عباس روايت كند كه حضرت رسول عليه السلام فرمود كه هر كس  
كه راست كوي باشيد و راستي كنيد كه راستي در دلي اوست



و درو باشد از دروغ گفتن که دروغ گفتن درشت از دروغی دروغ  
عبدالله عباس گفت رسول علم فرمود که چون بنده دروغ گوید گفته  
باشند فرشتگان عرش از وی تیرا شوند و بوی کهنه از ایشان  
آید که خلق عرصه از وی بپنج باشند و فرشتگان دروغ گوی  
لعنت میکنند از آن دروغ که گفته باشد رسول علیه السلام گفت که  
در شب عراج قومی را دیدم که زیارتشان از دستان پیران  
بودند از تقوی رویهای ایشان و رویان مانده روی  
بوده تا زیارت آتشین میزدند و فریاد میکنند گفت یا خیر بنده  
چه کسانی گفت کسانی اند که در دنیا گواهی بر دروغ گفته اند دروغ  
گویی بود اند در نزد رسول علیه السلام چنان تر از دروغ گویی باشد  
**فصل الغیبه** روایت کند که رسول علیه السلام گفت در آنکه  
غیبت چه بود گفت خدا و رسول خدا بهتر دانند رسول فرمود که  
گویند برادر شما را که او را از آن گمراهی باشد گفت اگر آن گویند  
که دروغی بود غیبت بود یا نه اگر آنرا گویند که دروغی بود آنرا

غیبت

غیبت کرد پسند و اگر آنرا گویند که دروغی نبود پسند بر روی پنهان  
باشد نعوذ بالله عبد الله عباس روایت کند که رسول علیه السلام فرمود  
زنا هفتاد و شصت از کثرت بدترین وی آن باشد که با مادر خود  
کرد پسند و برادر ترا زوی و پنج بار زنا بدترین غیبت که در آن  
مسلمان است که رسول فرمود **الغیبه أشد من الزنا** ابو سعید  
خدی روایت کند که رسول گفت در شب عراج در آسمان فرمود  
که گوشت ایشان می بریدند از پهلوی ایشان و در دستان می نهادند  
و میگفتند که بخورید که این گوشت برادر شماست که در دنیا بخوردید گفت  
یا خیر بنده اینها چه کسانی گفت اینها غلامانند غیبت کنندگان  
اند انس بر نالک روایت میکند که رسول گفت چهار چیز وضو <sup>چهار</sup>  
نیکند و کردارهای نیکو را منسوخ کرد اند اهل غیبت کردن **مسلمانان**  
دروغ گفتن سیم سخن جنسی کردن چهارم نظر کردن در حال نماند حرام  
عائیه السلام فرمود که هر که از امت من مؤمن را غیبت کند مؤمن را  
مقامت از شفاعت من محروم باشد نعوذ بالله من سوء الععل



**فصل فی کفر لکن** عبد الله عباس روایت کند که رسول خدا  
فرمود که هر بشت زود کسی که در دل وی کفر باشد چندان فرود آید  
و جای او در دوزخ باشد روایت کند که رسول علیه فرمود که ضایع  
مرا عرض کرد که من که خداوندم با متکبران سخن نگویم و بیزایم که بر  
روی ایشان مجلس نکند و با ایشان سخن نگوید مگر موکلان خدا  
و حقوبت و نظر رحمت بدیشان کنم و ایشان را عذاب الیم بود اول  
پسر نکند دوم پادشاهی که دروغ گوئی و ظالم باشد سیم در پستی و  
کمتکبر باشد رسول علیه السلام هر کس دوست دارد که مردم در برابرش  
بر دست نهادن بخواص بایستند و او با ایشان متکبر باشد مقام وی  
دور بخ باشد روایت کند از رسول علیه که اگر کسی مظلومی دارد از برای  
مسلمان یا خصام یا مالی امروز از وی حلالی نخواهد که فردای قیامت  
از او خواهد بستند هر اعمال صالحی که دارد از او بعوض مال هر قصاصی  
باشد از وی ستانند و بدو میدهند و اگر عمل صالح نداشته باشد  
مظالم او بردارند و بر گردان او نهند بدو زنج خستند حضرت رسول

فرمود که هر کس ظالمی را یاری دهد بر ظلم کردن مسلمانان و مسلمانان را آزار  
و او شیطان و شریعت را رد کند از هر ظالم عاصی یا برضای تعالی زیرا که  
فرمود **مَنْ أَعَانَ ظَالِمًا فَهُوَ ظَالِمٌ** یعنی هر که معاونت ظالمی کند  
او نیز ظالم است و دیگر گفته اند که هر که یار ظالم باشد بظلم خدای تعالی  
مهم دارد این دنیا ظالمی را بر وی مسلط کند که دمار را از روزگار ببرد  
آرد هر که بظالم گوید که عزت در از یاد آید چنان بود که معاونت کرده  
بر خرابی اسلام روایت شخصی گفت که مدی را دفن کردند آن شب  
او را در واقع دیدم صدای شنیدم که بوی رسید که گفتند ما ترا صد  
خواهیم زود در کت من بنده صالح بودم و عبادت بسیار کردم گفتند  
نود و نه بتو بخشیدیم اما یک ضربت خواهیم زد که یک ضربت بدو زدند  
پیر از آن شد آن در کت مرا چرامی زنید گفتند تو روزی مظلومی  
که شتی او از تو یاری میخواست تو بزیاد او رسیدی پس بدو کت ظالم  
چه خواهد شد ایرات در حق ظالمان نازل شد **أَمَّا اللَّهُ وَالظَّالِمِينَ**  
**أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا** درین آیت جبریل علیه خبر داد است که ظالمان



## فصل در ذکر احوال

بکافران جاوداند باشند و روز قیامت  
انسان بن مالک روایت میکند که رسول علیه السلام در روز قیامت میفرمود  
چون بنده در وقت مرگ به جان کندن افتد نماید کرد اعضاهاش  
یکی یکی بر سلام دهند و او را کنند استخوانهاش و رگهایش و پوستها و گوشتها  
از یکدیگر جدا و او را شستن تا روز قیامت که با یکدیگر پیوسته بشوند اندر  
تنگ و تاریک و میانی خاکی پیوسته چنین یکدیگر را می پرسند و او را  
ای بنده بداند که از هر یک چاره نیست نماید که در روز قیامت ملک  
بیندازد کفایتش و ندانم خود ندانم که چه کردیم و ای برادر  
قیامت حضرت امام علی بن السلام روایت میکند که حضرت رسول علیه السلام  
فرمود که مقدار صبی مرگ جان کندن دشواری مونس چند آن بود که  
بر کسی سیصد بار تنه و نیزه زنند و گردنش می برند و بار بار میکنند  
آسانتر است بر مؤمنان از جان کندن چون رسول صلی الله علیه و آله این کلمات را  
زار زاری می گویند که باری جان را روایت کرد که رسول علیه السلام فرمود که  
مرگ در حقیت بر تنه و شاخه های او در شکم آدمی میزند نه قوت و اجازت

و قوت

به قوت بیرون می کشند از کلویش پس حال وی چگونه باشد عیسی  
گوید که رسول علیه السلام گفت که چون مؤمنان از دنیا بروند جان کنندن بر  
آسان بود و چنانکه کسی در خواب دیدار شود **در حضرت** در بیابان  
مردی بود و فرمان یافت ده پسر بکشد استند بود و قهری و مال بسیار داشت  
این ده پسر چون خواستند که با هم میراث قسمت کنند محشمان بی ابرائی  
جمع آمدند صداع و جنک تمام برخاست تا کافران می شنیدند که از وی بگویند  
قهر برآمد که از برای من جنگ میکنند که من مردی بودم سیصد سال عمر من  
از دنیا بر فتم و ششصد سال در کور جانم پس گویم تا موش مردی  
بیامد مرا خشت کرد و در سیصد سال است که در زیر این دیوار ماندم  
من و تلخی جان کندن از خلق من بیرون رفته است ای بی عقلان از خبر  
دو سه روزه عمر در دنیا چرا چنین کارهای کنید از من عبرت گیرید عیسی علیه السلام  
**فصل بیان آثار نبی محمد** عیسی علیه السلام  
میکند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود هر که خرد و عقل از وی ایل شود  
و ایمان از وی برود و کتبی کرده باشد از کلماتی که در وی توبه میرد



و نا امید است از رحمت حق تعالی و بی نصیب است از شفاعت سید کاوین است  
صلی الله علیه و آله **در جرئت** هر که در دنیا یکبار خمر خورد حق تعالی او را  
و قیامت از شراب زقوم بچساند که اگر از آن شرابی بگویم هائی نیا  
بریزند و یکی گویم هائی عالم چون خشمش بریزد و خوند و خورده باشد  
باز خورده و پوست سرش تا ناخن پایش فرو ریزد و آتش از رخ اهل قیامت  
از بوی کندی در او بهیچ باشد پس خطاب کند از حضرت رب العزة که  
ای را به و رخ اندازید در جای تاریک در میان ماران و کرمها  
او را پاره پاره میکنند و میخورند چنانکه از یکسوی میخورند و از یکسوی  
و از یکسوی میپزند و از یکسوی باز تا فیه میپزد پس بفرماید تا مقنا  
پوست بوی در کشند و در میان هر پوستی هفتاد هزار کرم و هر کرمی  
چندان شرابی و آن شخص خمر خورده را بر میدارند و پاره پاره میکنند  
اگر یک قطره از زهر آن کرمها آوند بدینا آوند بدینا آوند بدینا  
و بیا چون زهر تلخ شوند و چون آتش سوزند پس مقنا و سلسله و  
غل آتشین بر سر و پای و گردن او نهند بدین سیرت عذابهای هولنا

بدوی

بادی میکند و وی با ملک و فریاد و زاری میکند هیچ سودی ندارد  
**روایت** میکند عبد الله بن عباس که رسول علیه السلام فرمود که هر خوار را  
روز قیامت بیاورند و پیش سیاه بود چون قطران و چشمانش از قیامت  
بود و زانوش در سینه افتاده باشد و بوی کندی از وی آید و هر که در  
بیند و لشتر سوار رسول علم گفت که چون خمر خورده و او را در حق کشند  
بعد از سوره زکورا و او را بشکافند و حال زار او را به بینند که نتوانند  
در وی او را قبله باز گشته و آتش در وجود او افتاده باشد و ماران  
گردان بروی کشند **فصل** در بیان شراب خوردن و کانی شراب  
خداوند تبارک تعالی در کلام مجیدی فرمود **قوله** یا ایها الذین آمنوا  
انما الخمر والمیسر والاذناب الا ذلالم و خسر من عمل الشیطان  
فاجتنبوه لعلکم تفلحون یعنی ای کسانی که ایمان آورده اید  
بخدای تعالی بدستی که خمر و قمار و بت پرستی و غلام باریک پندارند و از  
اعمال افعال شیطان پس بپرهیزید بدین کارها که شمارش کاران بسیار است  
و شراب خور بعد از توبه و پرهیز با خطی باید بود که منوبیم عذاب



قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ **الْخَمْرُ أَجْمَاعُ الْإِلَهِ وَأَمُّ الْخَبَايِثِ** <sup>یعنی خمر اصل همه</sup>  
 و ما در حدیثی است دیگر رسول علیه السلام فرمود **مَنْ أَطْعَمَ شَارِبَ الْخَمْرِ**  
**لَقَدْ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْهِ حَيَاتٍ وَ عِيَارِبَ وَ أَطْعَمَ اللَّهُ مِنْ صَدِيدِ**  
 یعنی هر که یک لقمه طعام و شراب خوار را مسلط کرد اند خدای تعالی  
 بر وی ماران و کرمها را و طعام و غذا را و از زرد آفتاب  
 قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ **مَنْ سَلَّمَ شَارِبَ الْخَمْرِ أَفْصَحَ أَوْ عَائِقَ**  
**أَجَبَطَ عَلَيْهِ أَرْبَعِينَ سَنَةً** <sup>یعنی هر که سلام کند با خمر خوار و یا</sup>  
 بوی کند یا مت در گردن او کند یا طل کند خدا عمل چهل ساله او را  
**نقص** از رسول خدای که در دوزخ وادی میست بدان گوی و  
 که هر روزی هفتاد هزار بار اهل دوزخ از گرمی آفتاب بگریزند و  
 دوران وادی خانه باشد از آتش و در اینجا نابوت ماری باشد از  
 آتش که او را هزار بار بکشد و هر سری هزار دانه و در هر دانه هزار  
 و در هر دانه هزار قطره زهر بود اصحاب گفتند یا رسول الله این  
 ماران که را عذاب کنند رسول گفت خمر خواران را و هر که حاجت خمر

خمر خوار بر آرد چنان بود که یاری کرد یا بقتل مؤمنی و هر که یار  
 و هم خمر خوار را خانه کعبه را خراب کرد یا خمر خوار را دختر میدهد  
 اگر بیمار شود بر سرش او میزد و اگر میزد نماز او کند که خمر خوار چون  
 برست **بشیر** مجوز خمر کو خود بپسندد **بدیها** میزد و بیدار آید  
 مگر آنکه توبه نکند چون **نصوح** بدان توبه میسر شود **دیگر** رسول صلعم فرمود  
**مَنْ أَكَلَ لُقْمَةً مِنَ الْبَيْعِ فَكَأَنَّمَا فِي بَائِدَةِ سَبْعِينَ مَرَّةً وَ مَنْ**  
**رَفِيَ مُعَصَّةً مِنْ بَائِدَةِ فَكَأَنَّمَا هَدَمَ الْكَلْبَةَ سَبْعِينَ مَرَّةً** <sup>یعنی هر که</sup>  
 یک لقمه از تنگ خور چنان بود که با ما در خواهر و دختر خود را نکند یا  
 هفتاد بار و هر که با ما در خود را نکند یا چنانست که هفتاد بار خانه  
 کعبه را خراب کرد یا **دیگر** پیغمبر صلعم فرمود که **مَنْ أَكَلَ الْبَيْعَ وَ مَا**  
**عَلَى هَذِهِ يَحْشُرُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَكْتُوبٌ بَيْنَ جَبِينِهِ هَذَا آيَةُ مِنَ**  
**عَذَابِ اللَّهِ** <sup>یعنی هر که تنگ خورد و بران میبرد برانگیزانند او را</sup>  
 روز قیامت نوشته باشند بر پیشانی او که این شخص ملعون است و از دست  
 خدای تعالی نا امید است و بعضی منسرا گفته اند که **خمر** ملعون که خدای تعالی



در قرآن یاد کرده است آن درخت بنک است رسول علیه السلام فرمود که  
بهریزید از کینه خشک که آن بنک بود که بدستی حیار را برباید از  
چشم مردمان و برباید ایمان مردمان در وقت هر که صدق رسول الله است  
بهریزید از بنک شد حرام حیار را باید زخمیت تمام بهفتاد بار او برآورد  
بما در زمانه کنونی ای سکنایم **فصل** در دوزخ و اهل او خدای تعالی  
میفرماید **قوله تعالی** وَإِن جَحَّمَ لَهُمْ جَهَنَّمَ لَمَا تَسْبَغُوا  
لِکُلِّ لَبِیْ خِزْمَتُوم یعنی بدستی که دوزخ جایگاه و مقام کافران  
و کناکاران آنجا جمع شوند و دوزخ را مفت در دست که در مردی  
طایفه معین دارد که ایشان در آن مقام باشند و بر مردی  
مردم را ایستاد از آتش و در هر سر برآورد بهفتاد نفر از کینه است از آتش  
و در هر کنبی بهفتاد نفر از جرح است از آتش و در هر جرح بهفتاد نفر از  
گرم است از آتش و هر گرمی را بهفتاد نفر از آب است و در هر آب  
بهفتاد نفر از بند است و در هر بندی بهفتاد نفر از سبوی از زهر است و  
هر گرمی از درمی دوزخ بهفتاد نفر از فرشته است که آتش دوزخ می افروزد

۲۸۵  
**در شهرت** که حضرت حق عز اسمه با موسی علیه السلام گفت یا موسی دوزخ  
مفت طبع است که آفریده ام و در هر طبقه بهفتاد نفر از او آید  
و در هر بهفتاد نفر از شهرت و در هر شهری بهفتاد نفر از کونک است  
هر کونکی بهفتاد نفر از خانه است و در هر خانه بهفتاد نفر از تاب است  
و در آنی و تاب و تنها بهفتاد نفر از چند دنیا است و در هر تابوی بهفتاد  
نفر از گرم است و بهفتاد نفر از راست و هر ماری و گرمی و بزرگی  
که به طور است ای موسی همه شهر کار را و ظالم را و راغرا را و از او خواران  
و سخن چین را و غیرت کنندگان را در آن خانه ها آورم و آن مردان  
که در آنجا بودند لطف کم تا ایشان را بخورند از زمان بدانند که کناهای دنیا  
و رسولان من برحق بود اند بار دیگر خدای تعالی خطاب کرد که ای موسی  
میخواهی که صفت دوزخ بنویسم موسی گفت آری ای پروردگار من **جواب** آید که  
ای موسی دوزخ را مفت طبع آفریده ام زیرا که یکبار اگر چنانچه است  
و زمین را در خود ترین طبقه دوزخ در انداخته چنان بود که اکثری  
در دریای محیط انداخته بود دیگر فرمود که ای موسی اگر بخواهم تا یک نفر



از دوزخ بیرون آید اگر در مشرق و یا در مغرب باشد تا مدت اهل غیر  
و مشرق از آتش و بسوزد ای موی از هر یکی صفت دوزخ را پیش  
بکنیم **در دوازده بیت** صحیح آمد است که رسول صلعم در شب معراج خدای  
تعالی دوزخ را بر من عرض کرد جمعی از فرشتگان را دیدم که ایستاده  
زبانها را در دوزخ خوانند تحت بامیت و از رقی چشم و مری را غلوی از  
آتش در دست بود و اهل دوزخ را عذاب سخت میکردند و قوی را  
و پهلوی را میگردند و قوی را چشمها را از بیرون می کنند و بعضی از  
زنان دیدم از بستن آنها و مویها آویخته بودند و بعضی از بانهها از فضا  
بیرون کشیده و بعضی را غلماهای آتشین بر گردن نهادند و بودند **در دوازده بیت**  
**صحیح** آمد است که رسول صلعم فرمود که روزی از برادر من جبرئیل علیه السلام  
احوال دوزخ را پرسیدم در جواب من گفت ای محمد بن خدا که ترا  
برای خلق فرستاده است که اگر یک ذره تیش دوزخ بر زمین افتد هر چه  
در زمین باشد بسوزد اگر از آن آبی که برای دوزخیان آفریده است  
یکقطره بر زمین چکه جمله شرابها و طعمهای دنیا تلخ شود اگر از جامها

دوزخیانی یکی در میان آسمان و زمین بیاورند اهل مشرق و مغرب  
از آن کنند بوی ناخوش و بپزند اگر صفت دوزخ و دوزخیان تا کنونی  
شود کسی را طاقت شنیدن نماند زنها و اهل زنها که در طاعت  
تقصیر کنند و در خیرات و صدقات کوتاهی و جهد کنند که از اهل کمال  
باشند و بانه التوفیق **بیت** دوزخی بر ما سوزان آفرید  
از برای کار فرستید **صلی** هم برای فاسقان دعا **صلی** اندر و باشد عبدی **صلی**  
**فصل در بیان نماز و فضیلت نماز** و تا آنکه نماز و این باب منتهی  
برود و فصل اول در بیان نماز در حضرت زاید اثنتی عشر علیه السلام  
که یک نماز فریضه پیش حق تعالی برابر است حج است و یک حج فاجر  
بود از خانه پسران زکریا صاحب زرتتمای را در راه خدای تعالی بقتل  
دهد و هم در حضرت زاید اهل البیت علیه السلام که هیچ وجهی و هیچ  
بند و بجزای تعالی نزدیک نشود و اللاله نماز بعد از معرفت حق سبحانه و تعالی  
و هم حضرت رسول صلعم فرمود که چون بنده روی بقبله کند از برای  
نماز با خلوص تمام و نیت درست حق تعالی او را به بهشت رساند و هم



فرمود که: **أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ بَعْدَ الْإِيمَانِ صَلَاةٌ** یعنی فاضل ترین  
اعمال بعد از ایمان نماز است و هم رسول الله میفرماید که: **إِذَا قَامَ الْعَبْدُ**  
**إِلَى الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ مَقْبِلًا عَلَى اللَّهِ بِقَلْبِهِ وَنَجْوَى**  
**أَقْرَبَ مِنْ صَلَاتِهِ وَقَدْ خَرَجَ مِنْ دُتُوبِهِ كَيَوْمٍ وَلَدَتْ أُمُّهُ**  
یعنی چون بر خیزد بنده برای نماز فریضه روی بوی خدای تعالی  
بایستد به دل و اخلاص پاک چون از نماز فارغ شود به رستی که برود  
آید از گناه مثل شخصی که امروزان مادرش زاده شده باشد **دیگر** رسول  
فرمود که: **الصَّلَاةُ مَغْرَجُ سَامِيٍّ** یعنی نماز معراج است منت  
**دیگر** رسول فرمود بنده چون تکبیر نماز بگوید تمامت کند او جمع شود  
بر پشت او چون رکوع کند برگردن او جمع شود چون سجده کند از  
گردن او بر زمین افتد **دیگر** رسول علیه فرمود که: **مَا نَدَانِ اللَّهُ**  
**مَلَكَ يَتَادِي وَقَتَ كُلِّ صَلَاةٍ إِلَيْهَا النَّاسُ قَوْمُوا إِلَى أَرْضَاتِهِمْ**  
نیانکم یعنی پرستی خدای تعالی را فرشته است که منادی میکند  
وقت هر نمازی که ای مردمان بر خیزید بجای او بد نشاندند  
و کنند

و کنند آتش و دوزخ را یعنی نماز را **دیگر** رسول فرمود که: **الصَّلَاةُ**  
**فِي أَوَّلِ وَقْتِهَا رِضْوَانٌ وَآخِرُهَا غُفْرَانٌ** یعنی نماز در وقت  
کدامان خوشنودی خدا است و در آخر وقت آمرزش **دیگر** رسول  
فرمود که هر که بخوابد و در چهل بار نماز با جماعت بگذارد اگر  
همه عالم دشمن شوند بر وی ظفر نیابند و هر که چهل بار پیش از نه  
مسبحه رود نماز کند ثواب چهل پیغمبر در دیوان او ثبت نمایند  
ثواب چهل هزار فرشته و هر کسای که پیش از آن کرده باشد حق سبحان  
یا قززد و حاجت او روا کند **دیگر** حضرت رسالت پناه فرمود  
المصلی نیاجی کند یعنی نماز کند با حق عز اسمه در سبکبید و  
می شود **دیگر** حق سبحانه تعالی میفرماید که: **فَإِنَّ اللَّهَ لَا يَصْنَعُ**  
**أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ** یعنی المصلی یعنی پرستی خدای تعالی ضایع نمیکند  
فرز و نیکو کاران را **فصل دوم** در بیان عذاب تارک الصلوة  
**قرآن** **يَقْسَاءُ لَوْلَ عَنِ الْمُحْسِنِينَ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ**  
**قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَكَمْ نَكُ نَطْعُمُ الْمُسْكِينِ**



یعنی سوال که در روز جزا از کفار آنکه چه کند که اید که  
 شما را در دوزخ انداخته اند گویند ما بنودیم از نماز نیکوکان و بنودیم  
 طعام و دهن مسکینان را و جای دیگر میفرماید که **قوله** اَصْأَعُوا  
 الصَّلَاةَ وَاسْتَعَاثُوا الشَّهَوَاتِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ عَذَابًا یعنی آنکه  
 در ضایع کردن نماز را و استعانت یافتن شهوات کردند و دوزخ پند  
 آنرا بدوزخ درعی رسانند و در اندازند این عباس گوید که  
 فی الهی است و در دوزخ بدان گری و بهیبت که اگر کسی سجده  
 امر کند و بنماید دوزخ را بر کسی خویش نخرده و در آن وادی  
 که شصت ساله را در آنی است و سی ساله را بهیبتی است از آن  
 که خدای تعالی او را آفریده است و آن او بهیبت و دوزخ  
 الالبکوت بی نماز آن و شراب خورگان **بیت** اندرین خانه که مسلمان  
 چون دایمی بخیزد **لَا تَكُنْ تَزِيهَاتٍ قِيَّ** قصه خویش در روز  
**بیکر** رسول فرمود که **لَا إِيمَانَ لِمَنْ صَلَاةٌ لَهُ** یعنی هیچ نصیبی  
 و بهیبت بی نماز را در دنیا و آخرت **بیکر** حضرت سالت بنی فرمود

یعنی ایان نیست نماز را **بیکر** حضرت رسول فرمود که **لَا تَكُنْ تَزِيهَاتٍ قِيَّ**

می گویند

مَنْ أَحْرَقَ سَبْعِينَ مِصْحَنًا وَمَنْ قَتَلَ سَبْعِينَ نِجَارًا بِأَمْرِ  
 سَبْعِينَ مَرَّةً فِي جَوْفِ اللَّعْنَةِ فَهُوَ أَقْرَبُ بِرَحْمَةِ اللَّهِ تَعَالَى  
 مِنْ تَارِكِ الصَّلَاةِ صدق رسول الله یعنی هر کس هفتاد مصحف  
 بسوزاند و هفتاد پیغمبر را بقتل آورد و هفتاد بار نماز کند یا نماز  
 در اندرون کعبه او بر حمت و آمرزش حق سبحانه تعالی نزدیکتر و  
 تر بود از آنکه ترک نماز کند و نگذارد **قال النبي صلى الله عليه وسلم** مَنْ أَهَانَ  
 تَارِكُ الصَّلَاةِ بِلِقَاءِ أَوْ بِكِسْفَةٍ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ سَبْعِينَ نِجَارًا  
 أَوْ لَهْمَ آدَمَ وَآخِرُهُمْ مُحَمَّدٌ الرَّسُولُ اللَّهُ یعنی هر که یاری کند  
 ترک کننده نماز را بطنقه و یا به یک پوشش همچنان باشد که هفتاد  
 پیغمبر را بقتل آورد یا بشد که اول ایشان آدم بود و آخرین  
 محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم **قال النبي صلى الله عليه وسلم** مَنْ تَرَكَ الصَّلَاةَ  
 عَمْدًا مَسْحُورًا فَقَدْ كَفَرُوا بَقِيَّ فِي النَّارِ ثَمَانِينَ خَبْرًا یعنی هر  
 ترک نماز کند و ترک او واجب اند بهیبتی که کافر شود و بماند در  
 دوزخ هشتاد و خشت که شش هزار و چهار صد سال باشد **بیت**



مکن قصد ترک نماز ای پسر که کافر شوی از بهر وی بتر  
 و کرمه و نصیحتان بود ترک **تو** قضا کن جو یا د آمدت زود  
 حضرت رسالت شاه محمدی میفرماید که هر که ترک نماز بدارد  
 بیزار شود از و قرآن و هر که ترک نماز پیشین کند بیزار شود از  
 پیغمبران و هر که ترک نماز عصر کند بیزار شود از و فرشتگان  
 و هر که ترک نماز شام کند بیزار شود از و ایمان و هر که ترک نماز  
 صبح کند بیزار شود از و خدای تعالی **قال البیہقی** اول ما  
 یحکم بت به الاثنان المصلوة فان قبلت قبلت ما سواها  
 فان دذذت دذذت ما سواها یعنی آنچه حساب کند مردم  
 در قیامت نماز است اگر نماز قبول شود دیگر چیزها هم قبول میشود  
 و اگر نماز رد شود عملهای دیگر رد شود پس معلوم شد که هیچ چیز  
 و حسنات بی نماز نبرد حتی سجاده و تعالی قبول غیبت **میت**  
 روز محشر که جانها از بود اولین پرسشی از نماز بود پس کن نماز را  
 تا در آن روز باشد **فی تحقیق لغایت کرانه** از امام زاده معصوم

بکرانه

عبد الله بن امام جعفر الصادق علیه السلام که حضرت مصطفی صلی الله  
 روی در مسجد نشسته بود که اعرابی از در مسجد درآمد و رسول  
 خدا سلام کرد گفت یا رسول الله مرا کستوری و ما از امیر المومنین  
 علی سوالی چند دارم پیرم رسول گفت ای اعرابی اجازت دارم  
 پس اعرابی روی بسوی امیر المومنین و امام المتقین علی مرتضی علیه السلام  
 کرد و گفت یا علی مرا خبر ده که دین چیست علی گفت ای اعرابی ندانی که  
 دین چیست مسلمانیست **تو** **قال** ان الدین عند الله الاسلام  
 اعرابی گفت مسلمانی چیست امیر مردان گفت مسلمانی توحید است یعنی  
 توحید آنست که خدای تعالی را به حقیقت باید شناختن و اقرار  
 کردن به بندگی او و استعجاب فریضه او را بجای آوردن اعرابی گفت  
 یا علی نیک مرد کدام است امیر عالم گفت نیک مرد آن بود که روزی  
 او را خدای تعالی مقدر کرد است بدان رضی بود که می سجاده  
 رازق و رزقت **تو** **قال** ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین  
 و دیگر ایم مرک را آراسته بود و مصیبت بروی سر و پاشد و طاعت







نماز پنج درویشانت نماز شرف عارفانت نماز محبت کائنات  
نماز کلید روزیست نماز امنیت است نماز حرب شیطانست نماز  
راحت یکساعت نماز جبریت نماز وفات نماز دولت است نماز  
آوردن جبریل است نماز شفاعت رسول الله است اعرابی گفت یا علی نماز  
را چندین فضیلت است علی گفت ای اعرابی مرا حضرت خاتم الانبیا  
فرمود است که ای برادر من ای اینم اگر طاعت بایست نماز کن اگر  
انزاع عارفان بایست نماز کن اگر حرب لعینان بایست نماز کن اگر  
قرب بایست که با کافران نماز کن و اگر دشمنای کوفت بایست نماز کن  
و اگر در قیامت یعنی بایست نماز کن اگر دشمنای ذوالجلال بایست نماز کن  
اگر ترا دوی اعمال بسوی نیکی گران بایست نماز کن اگر سازگاری  
نیای زن و شوهر خواهی نماز کن و اگر سیری طعام بایست نماز کن  
و دیگر اعرابی گفت یا علی کالای مردم را به افسوس میخوری و به به  
گوانی بر دمان می فروشی امیر المؤمنین گفت ای اعرابی من از زمان  
که فطنه بودم حق تعالی روزی من مقدر کرده بود بمن می رسید و

مقدور است افسوس نباشد اعرابی گفت یا علی تو پنداری که خانه  
می نشینی روزی بتو میرسد علی گفت ای اعرابی نه ماه در شکم مادر  
روزی بمن میرسد اعرابی گفت یا علی پنداری که بدشت خرابی و  
در دهن تو می آید علی گفت ای اعرابی دو سال در کموار بدشت  
بودم روزی من در دهن من می رسید بزمان حق سبحان و تعالی  
اعرابی گفت یا علی هرگز دیدی و یا شنیدی که ناکش بر دهن  
علی گفت ای اعرابی موی سرتو که کاشته است که هر هفته می درخت  
اعرابی گفت یا علی سخن کوی مردی بود علی گفت ای اعرابی مادر  
پدرت هر دو بیکانه بودند سخن جلال شد نه اعرابی گفت یا علی  
حجت کوی مردی بود علی گفت ای اعرابی قیامت خدا  
تعالی کار به حجت خواهد کرد اعرابی گفت یا علی کدام شخص  
که بی مادر و پدر آشکارا شده است امیر مردان گفت آدم علیه السلام  
بود است اعرابی گفت یا علی کدام مادر است که بی پدر و بی مادر  
در وجود آمده است علی گفت حوا علیها السلام بود که از پهلوی



آدم علیه السلام در وجود آمد است اعرابی گفت یا علی خورشید  
 ماه هر دو مؤمن اند و یا کافر علی گفت ایشان هرگز بخدای تعالی  
 غاصی نبوده اند و هر دو از نور پاک اند اعرابی گفت چرا بیکدیگر  
 نمی ایستند علی گفت حق سبحانه و تعالی این هر دو نور را بیا فرست  
 و هر دو را روشن گردانید و شب و روز بدید نبود و حساب سال  
 و ماه تعیین نمود خدای تعالی جبریل علیهما السلام را فرمود تا بر خود را  
 بر روی عاتق فرود آورد تا شعاع او کم شود و آن کلف که بر روی  
 از آن نشانده بر جبریل است اعرابی گفت سوالی دیگر دارم یا علی امام  
 کوین گفت بگوی می اعرابی گفت که ام تراست که از عادی القیاس  
 زینیه در وجود آمد است علی گفت عیسی بر حیرت که از تنفیج روح  
 القدس از عیسی علیهما السلام در وجود آمد است پس اعرابی گفت  
 اَسْتَغْفِرُكَ اللَّهُ الْكَتُوبَةُ تَوْبَهُ كَرَمَ أَنْ كُنْ كَافِرِي وَ هَرَجَ دُرُوشِ  
 علی گفت ای اعرابی بصدق بگوی که اَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ  
 وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ وَأَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَلِيُّ اللَّهِ أَعْرَابِي

نمذ

شهادت عرض کرد و سلمان اکبرند اعرابی گفت یا علی مرا بپند  
 امام فرمود که ای اعرابی بخشند باش و گویا باش و خاموش باش  
 و دانا باش و شب خیز باش و کامل باش و عالم باش و جاهل باش  
 و زاهد باش و عاقل باش اعرابی گفت یا علی اینها چگونه باشد علی  
 ای اعرابی بخشند باش برادر خدای تعالی هر کس که زکوة مال  
 کا فرباش **قوله** وَقِيلَ لِلْمُتَسِّرِّينَ الَّذِينَ لَا يُؤْتُونَ الزَّكَاةَ  
 نخیل باش دین از دست دادن را دانا باش به عیب خویش  
 نادان باش به عیب دیگران شب خیز باش بوقت طاعت و کامل  
 بوقت معصیت عالم باش برای دین جاهل باش برای دنیا زاهد  
 باش برای تقوی عاقل باش از ترک خاموش باش از برای  
 روزی بقضای حق تعالی هر که این نصیحت را به گوش ببرد و عمل  
 آورد و نجابت آخرت یابد و الله علم **روایت** که حضرت رسالت پناه  
 محمدی صلی الله علیه و سلم آن شب که از معراج باز آمده و آنجا است  
 عجا بهما که دیده بود با فاطمه علیهما السلام میگفت و گفت که ای



آنچه من دیدم در دوزخ از عقوبتهای کوناگون از مردان دوزخ  
اگر بگویم تو طاقت شنیدن نداری یا فاطمه طاعت خدای و  
طاعت رسول خدای و طاعت شوهر نگاه دار که هر کدام از اینها  
حلال فدا امید رستگاری بنود او را از ان ماری که هرگز از  
قهرشی فرار قطره نهد دارد اگر یک قطره از ان زهر در  
افتد یکی طعام و آبهای دنیا تلخ شوند آن شخص را در دوزخ  
وی خایند و او از ان زهرهای ناله و زاری میکند از براهم  
جبریل علیه السلام پرسیدم که هر از ان خبر ده جبریل گفت  
یا رسول الله آن مردمانی باشند که مال مردمان برده باشند  
و نامحرم را بخانه خود راه داد باشند و راضی بود بر آنکه اهل  
پیش نامحرم باشد یا فاطمه مردی را دیدم که دو مار سبکین  
سر را در چشم او کرده بودند و وی فریاد میکرد چنانکه اهل دوزخ  
از فریاد او عذاب خود را فراموش کرده بودند گفتند یا  
اخی جبریل این چه کس است گفت مردی است که بر وی نامحرم می

یا فاطمه

یا فاطمه هر که راضی شود بخت وی بیش کار کند و وی را بر آید  
حق بخواند ضعیف تر باشد پای مردم در عصا قیامت از  
مورچه خورده بود یا فاطمه بر تو باد که بی رضای شوهر نفسی  
تا فردای قیامت رسوا ازین خلق نکردی یا فاطمه بخدای که  
مفت آسمان و مفت زمین بیا فرید و مرا بخت کرامت  
اگر چه عبادت که خدای تعالی فرمود است بجای آری که  
رضای آن باشد فردای قیامت ترابه زنجیری کشند از  
آتش تا فتنه انگار در میان خلایق گردانند و کور آتش  
در حروری گویند و وی فریاد کند و مردمان از بیست او بزرگ  
یا فاطمه باید که حرمت شوهر چون حرمت رسول خدای دار  
بدست و زبان وی را از نجاستی و بی اجازت شوهر آب  
نیا شامی و لقمه طعام نخوری که بغض خدای تعالی که فردا  
قیامت آن آب ترا در داب حجم چشانند یا فاطمه بر روی  
شرکین پیش و بیجا و گستاخ مباش که گستاخی با شوهر رسوا

بیوش



آهت است یا فاطمه یکایک نفس ازت که در روی خفت خود باز  
روی باشی و خوشحوی و برد بارو با تواضع و خوش کناری <sup>فاطمه</sup>  
هرگاه که شوهر در روی تو نکند کند تو در اعضای وی نکند کن  
چون او چشم از تو باز گیرد تو در روی او نکند کن که هیچ بنده  
ترا بهتر از روی او نباشد که زن با بهتر از روی شوهر آید <sup>نفس</sup>  
یا فاطمه هر که یک کار بر رضای شوهر خود کند بعد از وی <sup>نفس</sup>  
مراه او بر آید در روز قیامت که سخت ترین روزی از  
روزها و عساست یا فاطمه تو خود را از روی محرم نگاه دار تا  
از نامحرم توانی نگاه داشتن یا فاطمه در روز خدایان را در <sup>نفس</sup>  
به عذاب کونا کن گرفتار از برادرم چه مل پرسیدم مرا از ایشان  
جبرده او خبر داد یا فاطمه زنی را دیدم بمویش آویخته و آتش <sup>نفس</sup>  
بر کردار کردوی در آید گفتیم چه کند دارد گفت ای می خود را  
از نامحرم نگاه نداشته و زنی را دیدم بر پستان آویخته است  
این آن زن بود که بی اجازت شوهر کو دکاتی مردم را میزد <sup>نفس</sup>

یا فاطمه زنی را

یا فاطمه زنی را دیدم که به پای آویخته بودند و زجر میکردند از  
حالی او پرسیدم گفت این زن بی اجازت شوهر از خانه پرور <sup>نفس</sup>  
میرفت است بهوای نفس خود می گردید و زنی را دیدم که کشته  
و پایها بهم بسته از او پرسیدم چه مل گفت این آن زن است که  
دست خود را از حیض و جنابت پاک نمیکرد یا فاطمه زنی که شوهر  
خود را ریخته دارد بمعنی آنکه او را طلاق دهد و شوهر را در <sup>نفس</sup>  
اگر آید باشد اگر کمال دنیا از او باشد و او همه را بصدقه دهد  
خدا ای تبارک و تعالی از وی بپذیرد و هر طاعت که کرد باشد  
ثواب آن شوهرش را بخشد و او را از آن <sup>نفس</sup> هیچ نصیبی نبوده  
و ای خدا ای آتش دو نفع بود یا فاطمه اگر مردی سجده کرد  
غیر از خدا ای تعالی هر کسی دیگر را من حکم کردی که زان بر شوهر <sup>نفس</sup>  
خود سجده کند یا فاطمه اگر مال است دنیا یک زن را بود و  
آن مال را تقایمی بردارد و بخانه شوهر برد و بر شوهر برای  
آن مال منت نهد هرگز آن زن روی بهشت نمیرسد و بوی <sup>نفس</sup>



نشود و تن او را بدان مالها داغ گشته به آتش کرم کرده  
و جای او دوزخ باشد که عذاب او از همه سخت تر باشد یا فاطمه  
اگر زنی با مردی زن کند که شوهر داشته باشد او را در دوزخ  
دایمی نگاه دارند او را عذاب سخت کوناگون باشد و  
فرشتگان او را عذاب کنند و وی فریاد و ناله و زاری کند  
هیچ سود ندارد و هر زنی که رضا دهد که نامحرم دست بر اعضا  
او بردارد او را بدین خوش بشد و با وی بازی و طوط کند و در  
میان مردمان نامحرم نشیند و یا نامحرم سخن گوید او را در دوزخ  
عذاب کنند که اهل دوزخ عذاب خود را فراموش کنند زنهار  
و الف زنهار ازین کنایهها توبه باید کردن که از ان عذابها  
برستگاری باشد یا فاطمه زنی را دیدم در تابوت آتشین  
نهاده بودند و پرسیدم چه بل گفت آن زنی بود که فرزند  
داشته بود از حرام و شوهر را کشت که از ان ثروت این عذاب  
ازین سبب است یا فاطمه زنی را دیدم که روی خود در زمین

می خایید از سبب او پرسیدم چه بل گفت آن زنی بود که قوا  
کردی در میان دو حرام یا فاطمه زنی که با شوهر خود بیعت  
کند باند او و شبها نگاه فرشته که در میان آسمان و زمین باشد  
او را لعنت کند و لعنت خدای عز و جل از وی منقطع نشود  
یا فاطمه هر زنی که شوهر خود را منت نهد و گوید که من هرگز  
از تو چیزی ندیده ام خدای تعالی حرام گرداند بروی طعام  
و نویسد بروی بعد در موی که بر تن وی باشد گناه کبیره را  
یا فاطمه هر زنی که بی اجازت شوهر از سرای خود بیرون رود  
هر قدر می که بردارد خانه بنا کنند برای وی در دوزخ و او را  
لعنت کنند تمامت هر چیزی که آفتاب بروی می تابد  
یا فاطمه هر زنی که از شوهر خود گریزد حق سبحانه و تعالی  
دری از درهای دوزخ بروی او بکشد و نه پذیرد و از وی  
نماز و روزه او را اگر بگیرد شوهر از وی خشنودنا شده  
باشد جای او ابدلاید دوزخ باشد و میان گوشت و پوست او را



خداي تعالی پُر کرد اند از ماران دگر دمان یا فاطمه  
هر زنی که زمان شوهر بیزد حاجی بود و خدای تعالی بروی بر  
نظر رحمت ننگد و اگر میرد شوهر از وی راضی نشد باشد  
بر روی باشد عذاب سخت یا فاطمه هر زنی که منت نهد  
بر شوهر خود که تو مال من خوردی و لباس من پوشیدی  
هرگز بوی شدت نسود و اگر میرد که شوهر از وی راضی نشده  
باشد بروی بر عذاب سخت یا فاطمه هر زنی که شوهر  
خود را لعنت کند و بی راجه آسمانها ملعونه نام نهند  
ملائکه آسمان همه وقت بروی لعنت کنند و کناه او شتر  
بود از ریگ بیابان و برک درختان و هیچ نیکی از وی  
قبول نیفتد یا فاطمه هر زنی که شوهر خود را برابر  
کسوه و نفعه ظلمه تکلیف کند که شوهر را طاقت آن نبود  
هرگز رحمت خدای تعالی بدو نرسد و از شفقت من بی  
نصیب باشد یا فاطمه خنک آن زنی را که شوهر از وی شنود

بسم

باشد جای وی بهشت جاوید اند بود یا فاطمه شنودی  
شوهر برای زن بهتر از هزار شبنا روزی و روز جمعه  
سالکی باشد یا فاطمه طعام و ختن برای شوهر بهتر باشد  
از بند آزاد کردن از فرزندان اسمعیل علیه السلام و  
از که اردن حج سنتی و یک شربت آب بشوهر دادن بهتر از  
عبادت یکسال باشد یا فاطمه زمان امت را وصیت کن تا از دنیا  
کنایان بر حذر باشند تا بدین عقوبتها گرفتار نکرند ای زمان  
امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما باد که ازین کنایان  
توبه کنید و از حق جان و تعالی آمرزش خواهید و به نماز  
و طاعت و عبادت و صلحیت اشتغال کنید تا آمرزش  
گردید آنها خداوند پروردگار را اگر عیاد و رحیم و آفرینگار  
از برکت آب روی حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی  
و جریست سلطان الاولیا و خاتم الاولیاء امیر المومنین  
و امام المتقین علی المرتضی و آب روی سیده النبا



۱۱  
۱۲۹۵

اُمّ الایمة النجیة فاطمة الزهراء حُرمت امام حسن الرضا  
وامام حسین الشہید مظلوم کربلا وحرمت جمیع الایمة  
المعصومین الها وبن المہدیین کہ بیا حزی کنایہ کاران دعا  
امت محمد و جمیع اتباع و شیاع خاندان آل طہ و برکات امین  
تم الکتاب بایون الملک الوهاب علی



یدی العبد الضعیف الخائف المتک  
بذل النبی والولی مقصود علی  
این قوج احمد ابن  
نکروریش الایمان  
عن عنہم  
وکار  
تم

اِنَّ اَنَّا نَايِدُكَ عَلَيْنَا . فَانْظُرْ وَاَبْعَدْنَا اِلَى الْاَمَانِ  
فَاَذْكُرُوا كُلَّنَا بِنَعْتِ الْخَيْرِ  
فِي دُعَايِ الْعَبْسِيِّ وَالْاَبْكَادِ

م

مکتبہ شریف

مکتبہ شریف

مکتبہ شریف

مکتبہ شریف

مکتبہ شریف

مکتبہ شریف

مکتبہ شریف

مکتبہ شریف

مکتبہ شریف



کتاب حدیث از ابراهیم

نگاه دارد مساب القلوب

کتاب حدیث از ابراهیم است

نگاه دارد مساب القلوب

غظن

از ادب بتوان رسید

بی ادب کردن نیکو و بدی طلب

از ادب بنفای رسیدن در دست است  
صنعت صناعت مراد مرزاع

کتاب حدیث از ابراهیم است

ابراهیم ادم

خلیل یک مرز

و به من دارد

اختر مرز

ابراهیم ادم

اختر مرز

و به من دارد

۱۳۸۲۸